



فهرست

ویژه اندیشه و سیره اهل بیت :

شماره ۷۹ - پاییز ۱۳۸۸

صاحب امتیاز:

آستانه مقدسه حضرت معصومه / مؤسسه زائر

مدیر مسئول:

عبدالرضا ایزدپناه

سر دبیر:

محمود مهدی پور

هیئت تحریریه:

عبدالرحیم حجتی، احمد زمانی، محمدجواد صاحبی،

احمد عابدی، غلامعلی عباسی، عباس کوثری،

جواد محدثی و محمدحسن نجفی.

مدیر داخلی:

محمد ابراهیم احمدی

نشانی مجله:

قم، خیابان شهدا، جنب مدرسه امیرالمؤمنین (ع)،

دفتر فرهنگ کوثر.

تلفکس: ۷۷۳۵۴۷۸

توزیع: ۷۷۳۵۳۰۳، نشانی اینترنت:

WWW.masoumeh.com

یادآوری:

- فرهنگ کوثر از مقالات ویژه اهل بیت استقبال می کند.

- آثار به شرط برخورداری از موازین علمی، پژوهشی به نوبت چاپ می شود.

- مقاله های رسیده، پس فرستاده نمی شود.

- مؤلفان، پاسخگوی دعاوی احتمالی درباره نوشته های خود هستند.

- مقاله های ارسالی را خوانا، مستند و بر یک روی صفحه و بین ۱۰ تا ۱۵ صفحه بنویسید.

- برگرفتن از فرهنگ کوثر با ذکر مأخذ آزاد است.

- دفتر مجله در ویرایش مقالات آزاد است.

از دولت ابرار تا سلطه اشراق محمود مهدی پور ۲

اندیشه

اهل بیت و صحابه بزرگوار پیامبر ۹ حسن عاشوری لنگرودی ۷

اعجازهای امام هادی ۷ محمد اصغری نژاد ۱۷

تربیت دینی با شیوه عبرت آموزی ابراهیم کاملی ۲۴

فرهنگ

عزت طلبی در سیره امام حسین ۷ محمد جواد برهانی ۳۳

مشورت در سیره نبوی ۹ سید مهدی سلطانی رنای ۴۳

سیره قرآنی امام جعفر صادق ۷ محمد جواد مروجی طبسی ۵۲

بانوی قدسی قم محمود مهدی پور ۶۱

سیره و تاریخ

امام علی ۷ و پیروی از پیامبر ۹ مهدی خلیلیان ۶۴

حدیث غدیر در منابع روایی اهل سنت (۲) یاسر جهانی پور ۷۱

امام هادی ۷ به روایت اهل سنت (۲) محمد محسن طبسی ۷۹

نیمه پنهان بنی امیه محمد علی مروجی طبسی ۹۱

مباهله سید عباس رفیعی پور علویچه ۱۰۵

آغاز تشیع در قم (۳) حسین فقیهی ۱۱۳

یاران

نقش محمد حنفیه در صدر اسلام (۳) فاطمه مؤمن پور ۱۲۰

فضالة بن ایوب ازدی اهوازی ابوالحسن ربانی سزواری ۱۲۸

سیمای امامزاده ابراهیم (شفت) قربان صحرایی چاله سرائی ۱۳۳

آینه ادب

مسافر توس مرتضی عبدالوهابی ۱۴۳

سرچشمه ی بی پایان مرتضی عبدالوهابی ۱۴۷

با شاعران ولایی احمد باقریان ۱۵۰

گزارش

سفر به دیار غربت (۱) سید حسن فاطمی موحد ۱۵۴

نگاهی به کتاب المعیار و الموازنه محمد اصغری نژاد ۱۶۳



لاز دولت ابرار تا سلطه اشرا

محمود مهدی پور

پرتو حکومت صالحان تولید می‌شود و پرورش می‌یابد. بذر اخلاق، فضیلت، همدلی، برادری، دانش و همکاری در سایه «دولت ابرار» در سرزمین دل‌ها کاشته می‌شود و آبیاری می‌گردد و میوه‌های امنیت و عدالت و آرامش و آزادی در این فضای پاک و پرطراوت به دست می‌آید. اما چه باید کرد؟ دولت‌های مؤمن و صالح همیشه و در همه نقاط گیتی حاکم نبوده و نیستند، بلکه با کمال تأسف باید گفت: غالباً در جهان بشریت ستمگران زمام زندگی و قدرت و ثروت جهان را در کف داشته و بر اسب سرکش حکومت سوار بوده‌اند!

در روایات اسلامی از قول امیرمؤمنان علی⁷ نقل شده که فرموده است:

حکومت و دولت صالح و عادل، یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌های خدا برای جامعه بشری است. انسان‌ها به طور طبیعی و فطری، خواهان انصاف و عدالت‌اند و از بیداد و تعدی و تجاوز می‌گریزند.

انسان‌های مؤمن، بیدادگری را عامل تباهی دنیا و آخرت بشریت می‌دانند و انسان غیر مسلمان هم ظلم را بر خلاف منافع و مصالح دنیای خویش و بر خلاف حقوق شهروندی می‌شمارد.

در فرهنگ اسلامی، اهداف پیام‌آوران الهی تنها در سایه نظام‌های مؤمن و عادل تحقق می‌یابد. عبادت الهی، اتحاد بشری، عدالت فراگیر و عمومی، آزادی، استقلال، سلامت و سعادت، گوهرهای گرانبهایی است که تنها در



«دولة العادل من الواجبات و دولة الجائر من الممكنات»^۱

آری دولت و نظام عادلانه، از واجبات و نیازهای ضروری زندگی بشر است ولی سلطه اشرار و حکومت ستمگران هم بسیار اتفاق افتاده و در کمین زندگی انسان‌هاست.

در تفکر قرآنی، نخستین حاکم عادل و مشروع و به حق در زندگی انسان‌ها، خدای بزرگ است و انسان با ایمان آوردن، عضویت جامعه الهی را می‌پذیرد. در نظام تکوین، انسان خواه‌ناخواه بنده خدا و عضوی کوچک از نظام خلقت و ربوبیت الهی است.

ولی در محدوده اختیارات و آزادی عمل انسان‌ها می‌توانند با اعمال و رفتار خویش در قلمرو «ولایت» الهی قرار گیرند و از اولیای الهی شوند و شهروند نظام مطلوب خدایی باشند و یا با حرکت در مسیر کفر و شرک و بیداد، طاغوت‌ها را به رهبری خویش برگزینند و تابعیت کشور شیطان و نمایندگان او در جهان را پذیرا شوند.

نهضت‌های پیام‌آوران الهی و رهبری پیشوایان معصوم و ولایت فقیه عادل، تلاشی برای حفظ رژیم الهی و تغییر نظام طاغوتی است. «حکومت اسلامی» تداوم حکومت علوی و استمرار بعثت مقدس نبوی است، و مبارزه با «ولایت فقیه» در تفکر شیعی، مبارزه با غدیر و مبارزه با بعثت رسول الله^۹ و پایمال کردن

خون مقدس سیدالشهدا^۷ و دیگر شهیدان راه خدا است.

جامعه اسلامی برای تداوم حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه، رسالتی سنگین و در عین حال، حیات بخش و شیرین بر عهده دارد:

۱. تأسیس و تشکیل نظام اسلامی.
۲. پاسداری از حکومت صالحان.
۳. دفاع فرهنگی از نظام ولایت فقیه.
۴. دفاع نظامی در برابر مهاجمان داخلی و خارجی.
۵. یاری و حمایت مالی و جانی و زبانی از نظام اسلامی.
۶. اطاعت از تمام رهنمودهای ولی فقیه.
۷. بیعت و اعلام یاری و نصرت و آمادگی و پشتیبانی در اهداف دینی.
۸. حرمت پیمان شکنی و نکث بیعت و میثاق ولایت مداری.
۹. بیرون رفتن از مجلسی که تضعیف رهبری انجام شود.
۱۰. گوش ندادن به صدا و سیمای دشمنان و تحریم دیدن و شنیدن برنامه‌ها و سخنانی که با هدف توهین به «رهبر عادل» پخش می‌شود.
۱۱. تأکید عملی بر حرمت همفکری و همکاری با دشمنان نظام اسلامی و دادن اطلاعات به بیگانگان.
۱۲. توجه به حرمت سکوت در برابر معارضان و دشمنان ولایت فقیه.

۱۳. خیرخواهی و مشاوره دلسوزانه با رهبری نظام اسلامی.

۱۴. جلوگیری از نفوذ ناصالحان و مفسدان در ارکان نظام اسلامی.

امور فوق، بخشی از بایدها و نبایدهای امت در برابر نظام اسلامی است.

بدون تردید سکوت در برابر دشمنان نظام اسلامی، یاری دشمنان داخلی و خارجی و همراهی فکری و مالی و تبلیغاتی با جاهلان و غافلان، با ایمان به نظام اسلامی و اندیشه امامت و ولایت فقیه سازگار نیست.

سلطه کفار و اشرار بر بشریت، مولود کوتاهی در تأسیس و پاسداری و تقویت و یاری پیام‌آوران و امامان معصوم^ع و فقیهان عادل و عالمان ربانی و زمان‌شناس و عادل است.

سه گونه موضع‌گیری

اصولاً انسان‌ها نسبت به «نظام امامت و ولایت» سه گونه موضع‌گیری دارند:

۱. ولایت‌پذیری.

۲. ولایت‌گریزی.

۳. ولایت‌ستیزی.

حضور در نماز جمعه و جماعت و جهاد و همراهی با جماعت مسلمین و حضور در صحنه‌هایی مثل: روز قدس و بیست و دوم بهمن و تمام مراسم حمایت از امامت و ولایت، نماد «ولایت‌پذیری» است.

گرامی داشت و تکریم غدیر، جشن‌های نیمه شعبان و بزرگداشت ولادت و شهادت پیشوایان معصوم^ع و تعظیم شعائر الهی و برگزاری مراسم عزاداری و نوحه خوانی و سینه زنی و نکوداشت عاشورا و شهیدان و ...، نمادهای پذیرش ولایت الهی و اعلام تبری و نفرت از دشمنان نظام اسلامی است.

گوشه‌نشینی، تک‌روی، بی‌طرفی در جنگ حق و باطل و سکوت آنجا که باید سخن گفت و احیاناً همزیستی و مسالمت جویی و تسامح و تساهل با دشمنان ولایت فقیه و نظام اسلامی، نشانه‌های «ولایت‌گریزی» و دست برداشتن از یاری ولایت فقیه و یک گام به سوی همزیستی با شیطان و نشان سلطه تبلیغات دشمن و حرکت به سوی تفکیک دیانت از سیاست است. «ولایت‌ستیزی» نیز مرحله بی‌نقاب و آشکار اعلام خصومت شیاطین و سلاطین و طاغوت‌ها و یاران آنان با نظام اسلامی است

پایه‌های نظام ولایت فقیه

توحیدمداری، قرآن محوری، رسالت باوری و اعتقاد به رهبری الهی و عدالت‌گرایی، پایه‌های عقیدتی و مبانی فکری «ولایت فقیه» است.

ستیز با ولایت فقیه، دنباله اهانت به رسول اعظم^ع و امتداد سبب^ع امیرمؤمنان^ع و تداوم سیاست شیطان در نپذیرفتن خلافت آدم^ع است.



امیرمؤمنان علی ⁷ نسبت به سه خطر بزرگ در کمین اسلام چنین هشدار می‌دهد:

«ثلاث موبقات، نکث الصفة، و ترک السنة و فراق الجماعة؛^۸ سه چیز ویرانگر و هلاکت بار است:

- شکستن پیمان وفاداری با رهبری،
- ترک سنت و راه و رسم نبوی،
- دوری از جماعت مسلمانان».

اساس اسلام، شناخت رهبری الهی و مشروع و پیروی از آن است. در کتاب حدیثی معروف اهل سنت کنز العمال، از پیامبر اکرم ⁹ چنین نقل شده است:

«اساس الاسلام حبّی و حبّ اهل بیتی؛^{۱۰} پایه مسلمانان، محبت من و محبت اهل بیت من است».

شناخت رهبری الهی و دلبستگی و اطاعت از آن، ضامن عمل به احکام الهی است. و شاید راز تأکید رسول خدا بر مودّت ذی القربى و معرفی اهل بیت ^{۱۱}، همین نکته باشد که بشریت فقط در کشتی آنان به ساحل نجات می‌رسد و در پرتو فروغ آنان، راه را می‌یابد. و تنها با شناخت غدیر و نوشیدن از آب گوارای آن، به زندگی حقیقی و شایسته دست می‌یابد. بدین گونه، دین کامل می‌شود و نعمت الهی، به اوج می‌رسد.

«ولایت ستیزی» چه با ولایت علوی و چه با ولایت مهدوی، مبارزه با غدیر و انکار ولایت آسمانی است. تکیه بر جمهوریت در برابر اسلامیت و تکیه بر مردم سالاری منهای خدا

- انکار امامت،
- نشناختن امام عصر ⁷،
- تکذیب ولیّ الهی،
- افتراء، اهانت و تهمت بر اولیای الهی،
- شکستن میثاق و بیعت معصومان ^{۱۲}،
- جنگیدن با ولیّ الهی،
- مسخره کردن پیامبران و معصومان ^{۱۳}،
- گریختن از قلمرو اولیای الهی،
- بی‌تفاوتی نسبت به رهبری آسمانی،
- پذیرش ولایت والیان جور و کفر،
همگی به معنای قبول آئین شهروندی در کشور شیطان و تابعیت نظام شرک بین‌المللی است.

امور فوق، نمادها و جلوه‌های ولایت گریزی و ولایت ستیزی در طول تاریخ است.

«سلطه اشراک»، پیامد گریز و ستیز با ولایت الهی و نبوی و علوی است.

از اینجاست که امام صادق ⁷ می‌فرماید:

«اکبر الکبائر انکار ما انزل الله فینا؛^{۱۴} بزرگترین گناهان کبیره، آن است که آیاتی که خدا درباره ما نازل فرموده، انکار شود».

و یا با دیدگاه اثباتی، همان بزرگوار می‌فرماید:

«اقرب ما یكون العبد من ربّه اذا كان منتظراً لهذا الامر؛^{۱۵} انسان آن وقت بیش از همیشه به خدا نزدیک است که در انتظار حکومت الهی و ظهور ولیّ او باشد».

سالاری، اگر از روی ناآگاهی و نشناختن اسلام باشد، انحراف و گمراهی است و اگر آگاهانه ولایت و رهبری مشروع الهی انکار شود، جنگیدن با رسول خدا در عید غدیر و انکار حق امام زمان⁷ است.

امام کاظم⁷ با پیش‌بینی اندیشه واقفیه و منکران ولایت امام رضا⁷ چنین فرموده است: «من ظلم ابنی هذا حقّه و جحد امامته من بعدی کان کمن ظلم علی بن ابی طالب حقّه و جحد امامته من بعد محمد صلی الله و علیه و آله؛ هر کس بر این فرزندم ظلم کند و امامت او را پس از من انکار نماید، همانند کسی است که حق علی⁷ و امامت او را پس از پیامبر⁹ انکار کرده است». امروز سلطه آشوار و کفار در جامعه اسلامی، پیامد قطعی تضعیف ولایت فقیه است.

اختلاف علما، بی‌اعتمادی مردم به مراجع و عالمان بزرگوار، عدم بصیرت مدیران، نشناختن دشمنان و اقدامات تفرقه‌افکن آنان، پرداختن به امور غیر مهم، جدی شدن بازی‌ها و بازی‌شدن کارهای جدی کشور، نقض پیمان یاری رهبری، تحمیل امور بر رهبری و سکوت در برابر منکرات سیاسی و اجتماعی، از عوامل مهم سلطه آشوار است.

در روزگار ما، بزرگ‌ترین سدّ نفوذ ناپذیر در برابر مطامع و اهداف پلید فاسدان و مفسدان اجتماعی در داخل و خارج کشور، «ولایت فقیه» است.

هر کسی از سلطه کفر جهانی و غارتگران منابع دنیای اسلام بیم دارد، باید بار دیگر در «غدیر» حاضر شود، بر رهبری پیشی نگیرد، از رهبری عقب نیفتد و بر حمایت از رهبری عادل تأکید نماید.

ابومالک می‌گوید: به امام چهارم علی بن الحسین⁷ گفتم: «خبرنی بجمع شرائع الدین؛ مرا از همه دستورات دین آگاه کن». فرمود: «قول الحق و الحكم بالعدل و الوفاء بالعهد»^۷ تمام احکام دین، عبارت است از: سخن حق، (جهان‌بینی درست و الهی)، قانون عادلانه، و پای‌بندی به معاهدات و قراردادهای.

جهان‌بینی الهی، عدالت‌مداری و رعایت قراردادهای اجتماعی، راهکار زندگی دلیزیر انسان‌هاست. و در فتنه‌ها و اختلافات اجتماعی نیز بهترین راه حل، تسلیم همگان در برابر قرآن و عترت و پیروی از پیشوای عادل و فقیه و زمان‌شناس است.

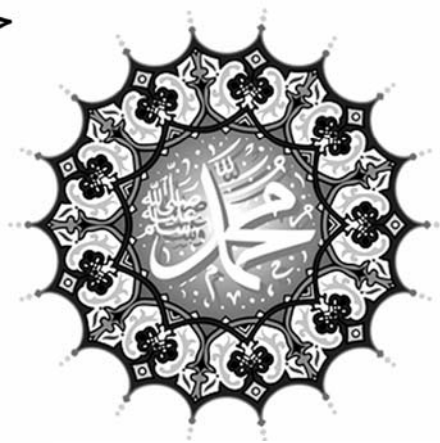
پی‌نوشت‌ها

۱. میزان الحکمه، ج ۲، ص ۹۳۶.
۲. جامع الاحادیث، کتاب الغایات، ص ۲۰۸.
۳. همان.
۴. المحاسن، ج ۱، ص ۲۲۰.
۵. کنز العمال، ج ۱۳، حدیث ۳۷۶۳۱.
۶. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۳.
۷. سفینه البحار، ج ۶، ص ۵۶۵.



اهل بیت علیهم السلام و صحابه بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله

حسن عاشوری لنگرودی



سوم: اهل بیت و صحابه، دو طریق انتقال
هدایت نبوی؛

چهارم: مشکلات و راه حل ها.

۱. معنای اهل بیت

واژه اهل بیت از دو کلمه «اهل» و «بیت»
تشکیل شده است. این واژه ترکیبی، یک معنای
لغوی دارد و یک معنای اصطلاحی.

در لغت «اهل» به معنای «خانواده» و
«خاندان» است که شامل زنان، فرزندان و
بستگان می شود. اهل رجل یا اهل خانه یا
اهل بیت در اصل، شامل کسانی می شود که با او
در یک خانه زندگی می کنند؛ بعد به طور مجاز،
بر کسانی که او و آنان را به یک نسبت جمع
می کند، اهل بیت آن مرد اطلاق کرده اند.^۱

پیش گفتار

شکی نیست که بعد از پیامبر خدا^۹ به
وسیله اهل بیت و صحابه بزرگوار آن حضرت،
دین اسلام رشد و گسترش یافت و دیگران،
اسلام را از آنان فراگرفتند. بدین جهت بر همه
مسلمانان است که در برابر آنان ادای احترام
کنند و قدر و منزلتشان را از یاد نبرند.

ما در این نوشتار، در چهار فراز، درباره
اهل بیت و صحابه بزرگوار پیامبر اسلام^۹

مطالبی را بیان می داریم:

اول: معنای اهل بیت و صحابه؛

دوم: فضایل اهل بیت و صحابه؛

طبق معنای لغوی، اهل بیت پیامبر اسلام⁹ شامل زنان، فرزندان، خویشان، بستگان و حتی غلامان و کنیزانی می‌شود که به این خانواده وابسته بودند و به وسیله این خانواده آزاد شدند؛ حتی شامل افرادی است که از نظر نسبی به خانواده پیامبر⁹ وابسته نبودند، ولی از نظر معنوی ارتباط قوی با خانواده آن حضرت یافتند. طبق همین معنای مجازی، پیامبر⁹ درباره سلمان فارسی، فرمود: «سلمان منا اهل بیت؛ سلمان، جزو اهل بیت من است».

اهل بیت در قرآن مجید

در قرآن کریم تنها دوبار واژه «اهل بیت» به کار رفته است: یکی در مورد خانواده حضرت ابراهیم⁷ که می‌فرماید: (رحمة الله وبركاته عليكم اهل بیت)² و دیگری درباره خانواده رسول مکرم اسلام⁹ که می‌فرماید: (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت)³.

مراد از «اهل بیت» در این آیه مذکور، چه کسانی هستند؟

برای فهم آیات قرآن، لازم است به روایات پیامبر⁹ رجوع شود؛ چون که یکی از مسئولیت‌های مهم آن حضرت، تبیین و تفسیر وحی است. قرآن کریم می‌گوید:

(وانزلنا الذكر لتبين للناس)⁴

«همانا ما قرآن را فروفرستادیم تا تو [ای رسول من] آن را برای مردم تبیین و تفسیر کنی».

حال نظری می‌افکنیم به سخنان و رهنمودهای پیامبر اکرم⁹ در تفسیر این آیه، تا دریابیم که چه کسانی مشمول «اهل بیت» هستند.

جلال‌الدین سیوطی در تفسیر این آیه، از قول ام‌المؤمنین ام‌سلمه می‌نویسد که گفت: این آیه در خانه من نازل شد؛ در حالی که در خانه هفت نفر بودند: جبرئیل، میکائیل، علی، فاطمه، حسن، حسین، و من در آستانه در بودم و گفتم:

«یا رسول الله الست من اهل بیت؟ قال: انک الی خیر، انک من ازواج النبی؛⁵ ای فرستاده خدا! آیا من جزو اهل بیت و مشمول آیه تطهیر نیستم؟ فرمود: تو فرد خوبی هستی، تو از زنان پیامبر هستی، [نه از اهل بیت]».

مسلم بن حجاج نیشابوری نوشته است: «یزید بن حیان از زید بن ارقم پرسید: مراد از «اهل بیت» در حدیث ثقلین چیست؟ آیا شامل زنان پیامبر هم می‌شود؟ وی در پاسخ گفت: «لا، وایم الله ان المرأة تكون مع الرجل العصر من الدهر، ثم یطلقها فترجع الی ابیها و قومها، اهل بیته اصله و عصبته الذین حرما الصدقة بعده»⁶ نه به خدا قسم! زن ممکن است بعد از



سالیان دراز با طلاق از مرد بریده شود و به خانه پدر و قومش برگردد. اهل بیت پیامبر همان کسانی هستند که صدقه بر آنان حرام است».

حاکم نیشابوری آورده است که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب می گوید: «لما نظر رسول الله⁹ الى الرحمة هابطة، قال: ادعوا لي. فقالت صفية: من يا رسول الله؟ قال: اهل بيتي علياً و فاطمة و الحسن و الحسين. فجاء بهم فألقى عليهم النبي⁹ كساء ثم رفع يديه، ثم قال: اللهم هؤلاء آلي فصل علي محمد و آل محمد. و انزل الله عز وجل: (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً)⁷؛

«هنگامی که رسول خدا به رحمت نازله توجه کرد، فرمود: آنان را به سوی من فراخوانید. صفیه گفت: ای فرستاده خدا! چه کسانی را فراخوانیم؟ فرمود: اهل بیت من، علی، فاطمه، حسن و حسین را. اینها را آوردند، حضرت عبایی رویشان انداخت و سپس دو دستش را بلند کرد و گفت: خداوند! اینها آل من هستند، پس بر محمد و آل محمد درود فرست. سپس خداوند آیه تطهیر را فروفرستاد».

علامه طباطبایی در ذیل آیه تطهیر می نویسد:

«روایات در این باره از هفتاد متجاوز است، و آنچه اهل سنت نقل کرده اند، از روایات شیعه

بیشتر است. اهل سنت در این باره نزدیک به چهل روایت از ام سلمه، عایشه، ابی سعید خدری، سعد، وائلة بن اسقع، ابی حمراء، ابن عباس، ثوبان غلام حضرت رسول⁹، عبدالله بن جعفر، علی و حسن بن علی⁷ نقل کرده اند. شیعه آن را در بیشتر از سی حدیث از امام علی، امام سجاد، امام باقر، امام صادق⁷، ام سلمه، ابی ذر، ابی لیلی، ابی الاسود، عمرو بن میمون اودی و سعد بن ابی وقاص نقل کرده است».⁸

سیوطی می نویسد: بعد از نزول این آیه، پیامبر⁹ به مدت نه ماه و هر روز پنج بار به هنگام نماز، جلو خانه علی بن ابی طالب می آمد و می گفت:

«السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً) الصلاة رحمكم الله».⁹

این رفتار پیامبر⁹ خود تفسیر گویایی است که مراد از «اهل بیت» ساکنان خانه علی و فاطمه⁸ بودند.

در فرهنگ شیعه به این چند نفری که جزو «اهل بیت» بیان شد، نه امام از فرزندان امام حسین⁷ هم ملحق شده اند. شیعیان در معنای اصطلاحی «اهل بیت»، چهارده معصوم (پیامبر، فاطمه، علی و دیگر امامان) را اراده می کنند.

معنای صحابه

«صحابه»، هم معنای لغوی دارد و هم معنای اصطلاحی.

صحابه از ریشهٔ صَحَبَ، يَصْحَبُ، صُحْبَةً و صحابهً به معنای زندگی کردن، نشست و برخاست کردن، رفاقت کردن، اطاعت کردن از کسی و یا بدرقه کردن او است.

صاحب، به کسی می‌گویند که با دیگری زندگی کند، یا مطیع او باشد، یا با او رفاقت کند و یا او را بدرقه کند، یا به کاری اقدام ورزد و یا حافظ و نگهبان چیزی باشد. و به کسی که مذهبی را پذیرفت و از دستورهای او اطاعت کرد نیز صاحب می‌گویند؛ مانند اصحاب امام صادق⁷ و اصحاب ابوحنیفه و مانند آن.^{۱۰}

در عرف مسلمانان «صحابی» معنای خاصی دارد که تا حدودی با معنای لغوی آن متفاوت است.

برخی گفته‌اند: صحابی، کسی است که عصر پیامبر اسلام⁹ را درک کرده باشد؛ هر چند خود پیامبر⁹ را ندیده باشد (این قول را به یحیی بن عثمان بن صالح مصری نسبت داده‌اند).^{۱۱}

برخی همانند: ابوزرعه، ابن عبدالبر، ابن اثیر و ابوموسی مدائنی گفته‌اند: مجرد دیدن پیامبر⁹ از سوی شخصی، برای اعطای عنوان صحابی به وی کافی است.^{۱۲}

برخی همانند: سیوطی در «تدریب الراوی» و محمد شاکر در کتاب «الباعث الحیث» می‌نویسند: صحابی به هر مسلمانی اطلاق می‌شود که پیامبر را دیده و یا از وی حدیث شنیده است؛ خواه این همراهی او با پیامبر، طولانی باشد و یا کوتاه. حتی اگر چنان که امام احمد بن حنبل گفته، این مصاحبت تنها یک روز باشد.^{۱۳}

برخی همانند ابن حجر عسقلانی در تعریف صحابه، سه چیز را دخیل دانسته‌اند و گفته‌اند: صحابی، کسی است که اولاً، پیامبر را دیده باشد، ثانیاً، به آیین او؛ یعنی اسلام ایمان آورده باشد، ثالثاً، از این آیین برنگشته باشد.^{۱۴}

و برخی دیگر از عالمان اسلامی همانند ادريس حسینی می‌گویند: صحابی، کسی است که این شرایط را داشته باشد:

۱. با رسول خدا⁹ معاشرت و هم‌نشینی داشته باشد؛

۲. به آن حضرت ایمان آورده باشد؛

۳. سنت او را پذیرفته باشد؛

۴. در زندگی، از او اطاعت و پیروی کرده باشد؛

۵. با جان و مال خود در راه خدا و همگام با آن حضرت، جنگ کرده باشد؛

۶. بعد از رحلت آن حضرت از سنت او دست برنداشته باشد؛



۷. چیزی از سنت او را تحریف و دگرگون ننموده باشد؛

۸. پیامبر اسلام به او کلمه یار، هم‌نشین و مانند آن خطاب کرده باشد.^{۱۵}

در برخی از معانی اصطلاحی که بیان شد، دایره «صحابی» خیلی گسترده است و برخی هم، به ویژه تعریف آخر، از گستردگی کمتری برخوردار است.

۲. فضایل اهل بیت و صحابه

الف) قدر و منزلت اهل بیت

یکم: در قرآن

قرآن، اهل بیت پیامبر^۹ را مطهر معرفی کرده است:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ بَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)^{۱۶}

«همانا خداوند اراده کرده است که پلیدی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را پاک و پاکیزه بگرداند».

و در آیه‌ای دیگر، مودّت و دوست داشتن اهل بیت آن حضرت را مزد رسالت بیان داشته است:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)^{۱۷}

«[ای رسول من!] بگو من هیچ مزد و پاداشی از شما برای رسالت خویش درخواست

نمی‌کنم، جز دوست داشتن نزدیکان و اهل‌بیتم».

و نیز مسلمانان را سفارش کرده است که به پیامبر^۹ درود بفرستند:

(إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)^{۱۸}

«خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند، ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر او درود فرستید و سلام گوئید و کاملاً تسلیم فرمان او باشید».

در کتاب‌هایی چون: صحیح مسلم، صحیح بخاری، سنن ابی‌داود، سنن نسایی، سنن ترمذی، سنن ابن‌ماجه، سنن دارمی و در بسیاری از کتاب‌های شیعه و سنی دیگر آمده است که ابومسعود انصاری روایت کرده است که گفت: در حالی که ما در مجلس سعد بن عباد بودیم، پیامبر^۹ نزد ما آمد. بشیر بن سعد به حضرت عرض کرد: ای رسول‌خدا! خداوند به ما دستور داده است که بر شما صلوات بفرستیم، چگونه باید بر شما صلوات بفرستیم؟

راوی می‌گوید: پیامبر به قدری سکوت کرد که ما آرزو کردیم ای کاش چنین سؤالی از حضرتش نمی‌شد! پس از آن، حضرت فرمود: بگوئید:

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ [عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ عَلِيٍّ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ [عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ؛^{۱۹} بارخدایا! بر محمد و دودمان محمد درود بفرست، چنان که بر ابراهیم و دودمان ابراهیم درود فرستادی، و نعمت را بر محمد و دودمانش افزون کن چنان که نعمت را بر ابراهیم و دودمان او افزون کردی. تو مورد ستایش و صاحب مجد و بزرگواری هستی».

دوم: در روایات

روایات در مدح و فضیلت اهل بیت بسیار است و ما به ذکر چند روایت نبوی بسنده می‌کنیم.

حدیث نجوم

رسول خدا^۹ فرمود:

«النجوم أمان لأهل الأرض من الغرق، و أهل بيتي أمان لأمتي من الاختلاف فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصاروا حزب إبليس؛^{۲۰} ستارگان برای اهل زمین، ایمنی‌بخش از غرق شدن هستند [آنها راهنما هستند] و اهل بیت من امتم را از اختلاف در امان می‌دارند. هرگاه دسته‌ای از عرب با اهل بیت من مخالفت کند، دچار تفرقه خواهد گشت و در نتیجه از حزب شیطان می‌شود».

حدیث حب

پیامبر اسلام^۹ به علی^۷ فرمود:

«يا علي، إن الإسلام عُريَان، لباسه التقوى، و ريشه الهدى، و زينتُه الحياء، و عماده الورع، و ملاكُه العمل الصالح، و أساس الإسلام حُبِّي وَ حُبُّ أَهْلِ بَيْتِي؛^{۲۱} ای علی! همانا اسلام همانند یک شخص بی لباس است که لباس او تقوا، بال او هدایت، زیور او حیا، دستگیره او پرهیزگاری و دارایی او عمل شایسته است. و اساس و بنیاد اسلام، دوستی با من و دوستی با اهل بیت من است».

حدیث اولین بهشتیان

پیامبر^۹ به امام علی^۷ فرمود:

«إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَنَا وَ أَنْتَ وَ فاطمةُ وَ الحسنُ وَ الحسينُ»، قال علي: فمحبّونا؟ قال: من ورائكم؛^{۲۲} همانا من، تو، فاطمه، حسن و حسین اولین کسانی هستیم که وارد بهشت می‌شویم. علی پرسید: پس دوست‌داران ما؟ فرمود: آنان پشت سر شما هستند».

حدیث سفینه

پیامبر اسلام^۹ اهل بیتش را به کشتی تشبیه کرده است:

«إنما مثل أهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح، من ركبها نجا و من تخلف عنها هلك؛^{۲۳} همانا مثل اهل بیت من در میان شما



مَثَل کشتی نوح است. هرکس سوار آن شود، نجات می‌یابد و هرکس از آن بازماند، هلاک می‌شود».

حدیث ثقلین

پیامبر در بازگشت از حَجَّة الوداع، کاروان را متوقف ساخت و آنان را جمع کرد و فرمود:

«... انی قد ترکت فیکم الثقلین، أحدهما أكبر من الآخر: کتاب اللّٰه جبل ممدود من السماء إلی الارض وعترتی أهل بیتی، فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانّهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض...»^{۲۴} ... من در میان شما دو چیز گران بها گذاشته‌ام که یکی از دیگری، برتر است: نخست کتاب خدا که ریسمانی است از آسمان به زمین آویخته، و دیگری، عترت و اهل بیت. پس بنگرید که با این دو چگونه رفتار می‌کنید. این دو از هم هرگز جدا نخواهند شد تا بر سر حوض کوثر نزد من آیند. خداوند مولای من است و من سرپرست همه مؤمنان هستم».

سپس دست علی^۷ را گرفت و فرمود:

هر که را باشم منش مولا و دوست

ابن عم من علی، مولای اوست

خدایا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و

دشمن بدار هر که او را دشمنی کند.

حدیث مؤاخات

هنگامی که پیامبر خدا^۹ بین هر دو نفر از اصحابش «عقد برادری» جاری کرد و کسی را به عنوان برادر علی بن ابی طالب^۷ در نظر نگرفت، حضرت^۷ ناراحت شد و از پیامبر پرسید که جریان از چه قرار است؟ پیامبر^۹ در پاسخ فرمود:

«والذی بعثنی بالحق ما أخرتک الاّ لنفسی وأنت منّی بمنزلة هارون من موسی غیر أنه لا نبی بعدی، و أنت أخی و وارثی. قال: وما أرت منک یا رسول اللّٰه؟ قال: ما ورث الانبیاء قبلی. قال: وما ورث الانبیاء من قبلک؟ قال: کتاب ربّهم وسنة نبیهم. و أنت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی و أنت أخی و رفیقی»^{۲۵} سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت! عقد برادری تو را به تأخیر نینداختم مگر برای خودم. تو نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود، تو برادر و وارث منی.

علی^۷ گفت: ای رسول خدا! از شما چه به ارث می‌برم؟ فرمود: آنچه پیش از من پیامبران به ارث گذاشتند. علی^۷ پرسید: پیامبران پیش از شما چه چیزی را به ارث گذاشتند؟ پیامبر فرمود: کتاب خدا و سنت پیامبرشان. تو در

بهشت و در قصر من، همراه فاطمه دخترم با منی و تو برادر و یار من هستی».

ب) قدر و منزلت صحابه

یکم: در قرآن

قرآن در آیات متعددی از صحابه پیامبر^۹ به‌ویژه یارانی که در دوره غربت اسلام پیامبر را یاری کرده بودند، تمجید و تجلیل کرده است؛ همانند این آیات:

۱. (الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ أَصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)؛^{۲۶}

«همان‌ها که از فرستاده خدا، پیامبر درس خوانده پیروی می‌کنند؛ پیامبری که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند. آنان را به معروف دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد. چیزهای پاکیزه را برای آنان حلال می‌شمرد و ناپاکی‌ها را تحریم می‌کند، و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنان بود (از دوش و گردنشان) برمی‌دارد. پس کسانی که به او ایمان آوردند، و حمایت و یاری‌اش کردند، و از

نوری که با او نازل شده است، پیروی کردند، آنان رستگاران‌اند».

۲. (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ)؛^{۲۷}

«پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار، و کسانی که به نیکی از آنان پیروی کردند، خداوند از آنان خشنود گشت و آنان (نیز) از او خشنود شدند، و باغ‌هایی از بهشت برای آنان فراهم ساخت که نهرها از زیر درختانش جاری است. جاودانه در آن خواهند ماند و این است پیروزی بزرگ!»

۳. (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)؛^{۲۸}

«خداوند از مؤمنان - هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند - راضی و خشنود شد؛ خدا آنچه را در درون دل‌هایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود، می‌دانست. از این‌رو، آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی به‌عنوان پاداش نصیب آنان کرد».

۴. (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ ديارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ

ورضواناً وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون)؛^{۲۹}

«... برای فقیران مهاجری است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند؛ در حالی که فضل خداوندی و رضای او را می‌طلبند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند؛ و آنان راستگویان‌اند».

دوم: در روایات

در روایات نبوی برای صحابه بزرگوار آن حضرت، فضایل متعددی بیان شده است. این فضایل را می‌توان به دو دسته بزرگ تقسیم کرد: یکی، فضایی که به صورت فردی و مربوط به صحابی خاص است. دیگری، فضایی که به صورت جمعی بیان شده است.

ما از بیان فضایی که برای تک تک اصحاب مشهور و معروف آن حضرت وارد شده است، صرف نظر می‌کنیم؛ چرا که بحث به درازا می‌انجامد و در این نوشتار، فقط به بیان برخی از روایاتی که در مدح و ستایش کلی صحابه بیان شده است، اکتفا می‌کنیم.

پیامبر^۹ در فضیلت اصحابش فرمود:

«لا تسبوا أصحابي فلو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً ما بلغ مدامدهم ولا نصيفه»^{۳۰} به اصحاب و یارانم ناسزا نگوئید، اگر یکی از شما به اندازه کوه اُحد طلا در راه خدا

انفاق کند، ارزشش به قدر یک مد و یا نصف یک مد انفاق اصحابم نیست».

عمر بن خطاب گفت: پیامبر^۹ در بین ما به پا خاست و در مدح و فضیلت یارانش چنین فرمود:

«أحفظوني في أصحابي، ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم»^{۳۱} با حفظ حرمت اصحابم، مرا محافظت فرمایید، سپس آنانی که بعد از این یارانم هستند و سپس بعدی‌ها».

حاکم نیشابوری آورده است که پیامبر^۹ فرمود:

«أيها الناس عليكم بأصحابي ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثلاثة قرون؛ أي مردم! بر شما باد به پیروی از اصحابم و کسانی که بعد از آنان می‌آیند تا سه قرن».

همچنین پیامبر^۹ فرمود:

«أنهى عن أصحابي من شهد أني رسول الله أن يقول لهم سوءاً وقد رضي الله عنهم وقال لهم في كتابه خيراً، ولكن أحفظوني في أصحابي فانهم أكثر همي، رفضني الناس وضموني وكذبني الناس وصدقوني وقاتلني الناس ونصروني، ثم للانصار خاصة فجزاهم الله عني خيراً فانهم الشعار دون الدثار»^{۳۲} باز می‌دارم شما را از گفتن کلمه ناپسند درباره اصحاب خودم و آنانی که به رسالت من شهادت داده‌اند؛ در حالی

که خداوند از آنان راضی شده و در حق آنان در کتابش به‌خوبی یاد کرده است. آبروی اصحابم، آبروی من است. پس آن را حفظ کنید؛ زیرا بیشترین توجه من به آنان است. مردم مرا رها کردند، ولی آنان مرا پناه دادند. مردم مرا تکذیب کردند و آنان مرا تصدیق کردند. مردم با من جنگیدند، اما آنان مرا یاری کردند، به‌ویژه «انصار» که خداوند از جانب من به آنان خیر دهد، آنان اصل بودند، نه فرع».

پی‌نوشت‌ها

۱. قاموس قرآن، سید علی اکبر قرشی، ج ۱، ص ۱۳۵.
۲. هود/ ۷۳.
۳. احزاب/ ۳۳.
۴. نحل/ ۴۴.
۵. تفسیر الدر المنثور، سیوطی، ذیل آیه مذکور، (ج ۵، ص ۱۹۸ و ۱۹۹)؛ المستدرک الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۴۱۶.
۶. صحیح مسلم، (چاپ جدید)، ص ۱۴۹۳.
۷. المستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۷.
۸. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۳۳۳.
۹. تفسیر الدر المنثور، ذیل آیه (و أمر اهلک).
۱۰. ر.ک: المعجم الوسیط، ماده صحب.
۱۱. الموضوعات فی الآثار و الاخبار، هاشم معروف حسنی، ترجمه صابری، ص ۴۲.
۱۲. همان، ص ۴۱.
۱۳. همان.

۱۴. الاصابة فی تمییز الصحابه، ابن حجر عسقلانی، ص ۱۰.
۱۵. راه دشوار، ادريس حسینی مراکشی، ترجمه مالک محمودی، ص ۴۳۳.
۱۶. احزاب/ ۳۳.
۱۷. شوری/ ۲۳.
۱۸. احزاب/ ۵۶.
۱۹. صحیح مسلم، (چاپ جدید)، خ ۴۰۵؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۶۰؛ سنن ابی داود، ج ۱، ص ۲۵۸؛ سنن نسایی، ج ۳، ص ۴۵؛ سنن ترمذی، ج ۱، ص ۱۸۰.
۲۰. کنز العمال، متقی، ج ۱۲، ص ۱۰۲، خ ۳۴۱۸۹.
۲۱. همان، ص ۱۰۵، خ ۳۴۲۰۶.
۲۲. همان، ص ۹۸، خ ۳۴۱۶۶.
۲۳. همان، خ ۳۴۱۶۹.
۲۴. همان، ج ۱۳، ص ۱۰۴، خ ۳۶۳۴۰.
۲۵. همان، ص ۱۰۵ و ۱۰۶، خ ۳۶۳۴۵.
۲۶. اعراف/ ۱۵۷.
۲۷. توبه/ ۱۰۰.
۲۸. فتح/ ۱۸.
۲۹. حشر/ ۸.
۳۰. صحیح بخاری، خ ۳۳۳۹.
۳۱. سنن ابن ماجه، خ ۲۳۵۴.
۳۲. همان، خ ۳۵۵۸۷.



اعجاز های امام مادی علیه السلام



محمد اصغری تژاد

آگاهی کامل بر حکم خدا

۱. جعفر بن رزق الله گوید: مردی مسیحی را که با زنی مسلمان رابطه نامشروع برقرار کرده بود، پیش متوکل آوردند. متوکل دستور داد در مورد چگونگی رفتار با او و مجازاتش، به ابوالحسن ثالث^۷ نامه بنویسند. امام^۷ وقتی نامه متوکل را خواند، مرقوم فرمود: باید او را آن قدر بزنند تا بمیرد.

متوکل به امام نوشت: فقهای مسلمان (فقهای غیر شیعه) منکر گفته‌ی شما هستند و می‌گویند چنین حکمی را قرآن نگفته است؟! امام در پاسخ نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. (فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ

إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ)^۱

این آیه شریفه اشاره به این دارد که ایمان بعد از نزول عذاب، مفید نیست. آن نصرانی چون دید در آستانه مجازات است، مسلمان شد. امام^۷ با توجه به این آیه شریفه، ایمان نصرانی را که برای فرار از مجازات بود، بی اثر دانست و حد او را قتل اعلام کرد.

در پی فرمان امام^۷، متوکل دستور داد، آن مسیحی زنا کار را زدند تا مرد.^۲

۲. زمانی متوکل مسموم شد و برای نجات خود نذر کرد که اگر عافیت پیدا کند، «مال کثیری» صدقه بدهد. او سرانجام سلامتی خود را بازیافت، اما نمی‌دانست چه اندازه صدقه دهد.

از فقه‌های اهل سنت که سؤال کرد، هر کس نظری می‌داد؛ برخی می‌گفتند صد هزار و برخی ده هزار و ... یکی از ندیمان متوکل به نام صفعان به او گفت: چرا کسی را نزد این سیاه پوست^۳ نمی‌فرستی تا از او سؤال کنی؟ متوکل گفت: وای بر تو! منظورت کیست؟ صفعان گفت: ابن الرضا. بنابراین از امام^۷ درباره‌ی حد و اندازه‌ی «مال کثیر» پرسیدند. فرمود: «کثیر» هشتاد است. زمانی که علت اطلاق «هشتاد» را بر «کثیر» سؤال کردند، حضرت فرمود: «خداوند عزوجل می‌فرماید: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ)»^۴ می‌گوید: آن مواضع را که شمارش کردیم، بالغ بر هشتاد مورد بود.

بینایی فوق‌العاده امام^۷

ولی بر حق خدا، نه دچار سهو و نسیان و غفلت می‌شود و نه خواب او را از اطلاع بر امور و رخدادهای عالم امکان باز می‌دارد. از دیگر ویژگی‌های حجّت خدا، آن است که تاریکی شب مانع از دیدن او نمی‌شود. احمد بن هارون می‌گوید: من داشتم به یکی از خدمتکاران امام درس می‌دادم که ابوالحسن^۷، در حالی که سوار بر اسب بود، بر ما وارد شد. سپس خدمتکار کاغذ و مرکب آورد؛ در حالی که خورشید غروب کرده بود. امام^۷ مرکب را پیش رویش قرار داده، شروع به نوشتن فرمود تا آنکه تاریکی شب میان من و حضرت فاصله انداخت. من دیگر

نامه را نمی‌دیدم و گمان کردم که ایشان هم دچار مشکل من شده است. به همین جهت، به خدمتکار گفتم: بلند شو و یک شمع از خانه بیاور تا مولایت ببیند که چه می‌نویسد.

غلام برخاست که برود، امام^۷ به او فرمود: من به شمع نیازی ندارم. آن گاه امام^۷ نامه‌ی بلند بالایی نوشت تا آنکه شفق غایب شد.^۵

هیبت امام^۷ و محافظت ملائکه از او

ابوالعبّاس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب گوید: پدرم گفت: من کاتب و منشی معتز عباسی بودم. روزی همراه معتز داخل قصر او شدیم. متوکل روی تخت خود نشسته بود. معتز سلام گفت و ایستاد. من هم پشت سر او ایستادم. متوکل عصبانی بود و رنگ چهره‌اش لحظه به لحظه در حال تغییر بود و داشت قدم می‌زد. او وزیر خود فتح بن خاقان را مورد خطاب قرار داد و گفت: این شخص، همان شخصی است که تو درباره‌اش چنین و چنان می‌گفتی!^۶

متوکل این جمله را تکرار می‌کرد و فتح بن خاقان سعی داشت او را آرام سازد و به همین جهت می‌گفت: امیرمؤمنان! به او تهمت زده‌اند! ولی تلاش فتح، کارساز نبود. متوکل از شدت خشم برافروخته بود و می‌گفت: به خدا، این ریاکار زندیق را می‌کشم.^۷ او همان کسی است که مدّعی کذب است و به دولت و حکومت من خدشه وارد می‌سازد.



سپس گفت: چهار نفر از قوم خزرج را بیاورند. چون افراد مورد نظر را آوردند، چهار شمشیر به آنها داد و گفت که وقتی ابوالحسن وارد شد، به زبان غیر عربی با هم سخن بگویند و با شمشیر آن حضرت را به شهادت برسانند.

متوکل که همچنان به شدت عصبانی بود، می‌گفت: به خدا، بعد از کشتن او را می‌سوزانم!

راوی می‌گوید: من که پشت پرده بودم، دیگر چیزی نفهمیدم تا آنکه ابوالحسن⁷ وارد شد. وقتی متوجه امام شدم، دیدم لب‌های ایشان در حال حرکت است.⁸ اما جزع و فزع نمی‌کرد و آرام و خونسرد بود.

متوکل با دیدن حضرت، خود را از تخت به زیر انداخت و به سوییشتافت و خم شد و دست‌ها و میان چشم‌هایشان را بوسه زد و با آنکه شمشیر به دستش بود، می‌گفت: آقای من، ای فرزند رسول خدا، ای بهترین آفریده‌ی خدا، ای پسر عمو، ای مولای من، ای ابوالحسن! چه کاری در این وقت از روز شما را به اینجا کشانده است؟

امام⁷ فرمود: فرستاده‌ی تو گفت که متوکل مرا فراخوانده است.

متوکل گفت: فلان فلان شده، دروغ گفته. از هر جا که آمده‌ای، بازگرد سرور من! سپس گفت: ای فتح، ای عبید، ای معتز! سرور خود و سرور من را مشایعت کنید. آن چهار تن از قوم

خزرج نیز با مشاهده‌ی امام، به حال سجده خود را به زمین انداختند و به فضل و مقام ایشان اذعان کردند.

زمانی که امام خارج شد، متوکل آنها را نزد خود فراخواند و پرسید: چرا به دستوری که داده بودم، عمل نکردید؟

گفتند: هیبت زیاد او مانع کار ما شد. ما دیدیم اطراف ایشان بیش از صد شمشیرزن هست. همین صحنه، دل‌های ما را پر از ترس و وحشت کرد و مانع انجام دستوراتان شد.⁹

معرفت موجودات به امام

هر موجودی در حدی که سعه وجودی‌اش اقتضا کند، امام را می‌شناسد و می‌داند که او واسطه‌ی فیض الهی و ولی برگزیده‌ی خداست.

ابوهاشم جعفری گوید: در عصر متوکل زنی ادعا کرد که زینب دختر فاطمه³، (دختر پیامبر) است. متوکل به او گفت: تو زنی جوان هستی و از وفات رسول خدا⁹ سال‌ها گذشته است!

او گفت: رسول خدا⁹ سر من را مسح کرد و از خدا خواست تا رأس هر چهل سال، جوانی‌ام را بازگرداند.

متوکل که از این امر متحیر شد، دست به دامان بزرگان آل ابی طالب و فرزندان عباس و قریش دراز کرد. گروهی از آنها روایتی را گزارش دادند که بیانگر وفات زینب در فلان سال بود. اما وقتی آن زن این روایت را شنید،

تکذیب کرد و گفت: امر من از مردم پنهان مانده است و هیچ کس از زندگی و مرگم اطلاع ندارد. متوکل که دید آنها نمی‌توانند مشکل او را حل کنند، به امام هادی⁷ پناه برد. وقتی ماجرای آن زن را به امام عرض کرد، حضرت فرمود: دروغ می‌گوید. زینب در فلان تاریخ از دنیا رفته است.

وقتی امام⁷ دید زن بر دروغ خود پا فشاری می‌کند و متوکل به گفته‌ی ایشان اهمیت نمی‌دهد، فرمود: گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است. او را پیش درندگان ببرید. اگر از فرزندان فاطمه باشد، ضرری به او نمی‌رساند.

آن زن که این پیشنهاد را شنید، گفت: او تصمیم به قتل من گرفته است!

امام⁷ به متوکل فرمود: اینجا جماعتی از فرزندان حسن و حسین قرار دارند، هر کدام را که می‌خواهی، پیش درندگان قرار ده.

راوی گوید: به خدا سوگند که چهره‌ی همه از پیشنهاد امام دگرگون شد.

یکی از مخالفان گفت: او (امام) دارد به دیگران نیرنگ می‌زند. چرا خودش این کار را انجام نمی‌دهد؟

متوکل به امید آنکه بتواند امام را به این بهانه از میان بردارد و حيله‌ای هم در ظاهر در

کارش نباشد، این سخن را پذیرفت و به ایشان گفت: اباالحسن! چرا شما همان شخص نباشید؟ امام⁷ فرمود: این به اختیار توست.

متوکل گفت: پس انجام بده.

نردبانی برای حضرت آوردند و امام وارد جایی شد که شش قلاده شیر در آنجا نگهداری می‌شد. به محض آنکه حضرت داخل شد و نشست، شیرها به سوی امام آمدند و دست‌هایشان را روی زمین دراز کردند و سرهایشان را مقابل دستان حضرت قرار دادند (حالت تواضع به خود گرفتند). امام دستی به سر هر شیر کشید. آنگاه اشاره فرمود که می‌خواهد به گوشه‌ای برود. شیرها نیز رو به‌روی امام و به احترام ایشان در ناحیه‌ای ایستادند.

وزیر متوکل که شاهد ماجرا بود، به او گفت: ادامه‌ی این صحنه درست نیست. پیش از آنکه این خبر منتشر شود، زود دستور بده از آنجا خارج گردد. متوکل به امام گفت: قصد بدی نسبت به تو نداشتیم. فقط می‌خواستیم به آنچه گفته بودی، یقین پیدا کنیم. دوست دارم که بالا بیایی.

آن گاه امام برخاست و به سوی نردبان رفت. شیرها خود را به لباس‌های امام می‌مالیدند. وقتی حضرت پایشان را روی پله‌ی نخست گذارد، با دست به شیرها اشاره کرد تا بروند.

متوکل به آن زن گفت: پایین برو!
گفت: ادّعی باطلی کردم. من دختر فلانی‌ام
و گرفتاری مالی باعث شد چنان سخنی بگویم.
متوکل گفت: او را پیش درندگان ببندازید!
مادر متوکل کسی پیش او فرستاد و
درخواست کرد آن زن را به او ببخشد.^{۱۰}

بزرگداشت عالم

یکی از فقه‌های شیعه با بعضی از دشمنان
اهل بیت و ناصبی‌ها مناظره کرد و او را شکست
داد و رسوا ساخت. چون به محضر امام علی بن
محمد هادی^۷ شرفیاب شد، امام او را در صدر
مجلس نشاند و متوجه وی شد. این کار حضرت
بر کسانی که در مجلس بودند، گران آمد. یکی
از شیوخ بنی‌هاشم خطاب به امام عرض کرد: آیا
این گونه یک شخص عامی را بر سادات
بنی‌هاشم (طالبیون و عباسیون) ترجیح
می‌دهید؟!

امام^۷ فرمود: مبدا شما از کسانی باشید که
خداوند در مورد آنها فرمود:

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ
الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ
بَيْنَهُمْ ثُمَّ يُتَوَلَّى فُرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ
مُعْرِضُونَ)؛

«آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب الهی
داشتند، ندیدی که چون آنها را برای داوری در

میانشان به کتاب الهی فراخواند، گروهی سر
بر تافته، رویگردان می‌شوند؟»
سپس حضرت فرمود: آیا به کتاب خداوند
عزوجلّ به عنوان حکم راضی هستید؟ گفتند:
آری. امام^۷ فرمود: مگر خداوند متعال
نمی‌فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ
تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ
لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُزُوا فَانْشُزُوا يَرْفَعِ اللَّهُ
الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
دَرَجَاتٍ)؛

«ای مؤمنان! چون به شما گفته می‌شود در
مجالس جا باز کنید، این کار را انجام دهید تا
خداوند برای شما در کارتان گشایش به وجود
آورد، و وقتی گفته می‌شود برخیزید، بلند شوید.
خداوند، ایمان آورندگان از شما را بالا می‌برد و
کسانی را که دانش یافته‌اند، درجاتی بالا
می‌برد».

خداوند در مورد مؤمن عالم راضی نیست، جز
اینکه او را بر مؤمن غیر عالم برتری بخشد؛
همچنان که در مورد مؤمن راضی نگشت، مگر
آنکه او را بر غیر مؤمن برتری دهد.

به من بگویید که آیا خداوند فرموده: (يَرْفَعِ
اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
دَرَجَاتٍ) یا فرموده: (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ أُوتُوا
شَرَفَ النَّسَبِ دَرَجَاتٍ)؛ یعنی آیا دانش

یافتگان را درجاتی بالا می‌برد یا صاحبان شرفِ نسب را؟ مگر خداوند نفرموده: (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)؟ پس چرا شما احترام من به این فرد را که خدا او را بالا برده، کار منکری می‌دانید؟! بدون تردید اینکه او فلان شخص ناصبی را با دلایلی که خداوند به او آموخته، شکست داده، از هر شرافت در نسبی افضل است.^{۱۱}

ایمان ابوطالب^۷

روزی متوکل از امام هادی^۷ پرسید: ابوالحسن! درباره‌ی آنچه مردم روایت کرده‌اند که ابوطالب هنگامی که خلائق میان بهشت و جهنم محاسبه می‌شوند، متوقف می‌شود، در حالی که بر پاهایش دو نعل آتشین وجود دارد که حرارت آن مغزش را به جوش می‌آورد و نه داخل بهشت می‌شود، زیرا بر کفر بوده و نه داخل آتش، چون کفیل پیامبر بوده و مانع آسیب رسانی قریش به ایشان می‌شده است ... چه می‌گویی؟ امام^۷ فرمود: وای بر تو! اگر ایمان ابوطالب در کفّ‌ای قرار داده شود و ایمان مردم در کفّ‌ای دیگر، مسلماً ایمان ابوطالب بر ایمان همه‌ی آنها ترجیح خواهد داشت.

متوکل گفت: او کی مؤمن بود؟

امام^۷ فرمود: چیزی را که نمی‌دانی، رها کن و مطلبی را که مسلمانان رد و تکذیب نکرده‌اند، بشنو.

متوکل گفت: این حدیث را شنیده‌ای که ابوطالب در آتش فراوانی در جهنم قرار دارد. ابوالحسن! آیا می‌توانی ابوطالب را همان طور که بود^{۱۲}، به من نشان دهی تا با هم گفتگو کنیم؟ امام^۷ فرمود: خداوند، ابوطالب را امشب در خواب به تو نشان می‌دهد و تو با او گفتگو می‌کنی.

متوکل گفت: به زودی صدق گفته‌ات مشخص می‌شود. اگر حق باشد، تو را در هر چه بگویم، تصدیق می‌کنم.

سپس پرسید: آیا ابوطالب امشب به خواب من می‌آید؟

حضرت فرمود: آری.

وقتی شب شد، متوکل گفت: می‌خواهم ابوطالب را امشب در خواب ببینم و علی بن محمد را به خاطر اینکه ادّعی «علم غیب» کرده و دروغ گفته، به قتل برسانم، چه کنم؟ چاره‌ای ندارم جز آنکه شراب بنوشم و با مردها و نیز زنانی که بر من حرام هستند، نزدیکی کنم^{۱۳}، به آن امید که ابوطالب به خوابم نیاید.

متوکل سه روز بعد، امام^۷ را به محضر خود فراخوانده، گفت: ابوالحسن! ریختن خون تو بر من حلال شد.

امام^۷ فرمود: برای چه؟

گفت: به خاطر ادّعی غیب و دروغی که به خداوند نسبت دادی. مگر نگفتی من ابوطالب را



به خواب می‌بینم و با او گفتگو می‌کنم. من برای آن مقصود وضو گرفته، صدقه دادم و نماز خواندم و به تعقیبات نماز پرداختم تا ابوطالب را در خواب ببینم و از او چیزی را که می‌خواستم پرسش کنم، اما در آن شب او را ندیدم. آن کارها را در شب دوم و سوم هم انجام دادم، ولی ابوطالب به خوابم نیامد. بنابراین قتل تو بر من حلال است و ریختن خونت مجاز می‌باشد.

امام ⁷ فرمود: سبحان الله! وای بر تو، چه چیزی تو را بر خداوند گستاخ کرده است؟! وای بر تو! نفس لوامه، زشتی را برای تو زیبا جلوه داد تا حدی که با غلام‌ها و زنانی که بر تو حرام بودند، نزدیکی کردی و شراب نوشیدی تا ابوطالب را در خواب ببینی و مرا بکشی. اما او به خواب تو آمد و با تو سخن گفت و تو هم با او سخن گفتی.

سپس امام ⁷ آنچه که میان آنها رد و بدل شده بود، به طور مفصل بازگو فرمود.

متوکل سربه‌زیر افکنده، خاموش شد و سپس گفت: فرزندان هاشم، ما را به لکنت زبان انداختند. بعد گفت: سحر و جادوی شما آل ابی‌طالب در مورد ما بزرگ است.^{۱۴}

پی‌نوشت‌ها

۱. موسوعة الامام الهادی ⁷، ج ۲، ص ۵۱۰ و ۵۱۱.

۲. همان، ج ۱، ص ۴۶۰.
۳. این تعبیر، نشان دهنده‌ی بغض و کینه‌ی شدید خلفای عباسی و اطرافیان‌شان به اهل بیت ^۱ است.
۴. «خداوند، شما را در مواضع کثیری یاری کرد»، توبه/۲۵.
۵. موسوعة الامام الهادی ⁷، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸۴.
۶. از ظاهر روایت به نظر می‌رسد که فرد یا افرادی علیه امام هادی سخن چینی کرده بودند و این موضوع به گوش متوکل لعین رسیده بود. از همین رو، دستور داده بود که امام را احضار کنند تا ایشان را به شهادت برساند.
۷. از همین تعبیر معلوم می‌شود متوکل یک ناصبی و دشمن آشکار اهل بیت ⁷ بوده است. عجیب اینکه علمای اهل سنت از او به عنوان رهبر مسلمانان یاد می‌کنند.
۸. گویا آن حضرت در حال گفتن ذکر بود.
۹. ر.ک: موسوعة الامام الهادی ⁷، ج ۱، ص ۴۸۴-۴۸۶.
۱۰. همان، ص ۲۸۲-۲۸۴.
۱۱. ر.ک: همان، ج ۳، ص ۸۳ و ۸۲.
۱۲. در گزارش آمده است: «افتقدر یا اباالحسن أن ترینی اباطالب بصفته ...» و شاید منظور از «صفته» ایمان او باشد. بر این اساس، معنای عبارت چنین می‌شود. آیا می‌توانی ابوطالب را همان طور که گفתי مؤمن است، به من نشان دهی؟
۱۳. از این گزارش به خوبی می‌توان به شرارت و پلیدی و فسق و فجور متوکل عباسی - که بزرگان اهل سنت پیروی از او و امثالش را واجب می‌دانند - پی برد و حتی می‌توان به کفر او حکم کرد.
۱۴. موسوعة الامام الهادی ⁷، ج ۳، ص ۸۴-۸۶.

تربیت دینی با شیوه عبرت آموزی

ابراهیم کاملی

دیگران» و ... که به دلیل گستردگی این روش‌ها، ما در این نوشتار فقط به شیوه «عبرت‌آموزی» اکتفا می‌کنیم که مباحث محوری آن، عبارت است از:

۱. معانی عبرت؛
۲. مصداق‌های عبرت در قرآن و آثار تربیتی آن؛
۳. عبرت‌آموزی و تأثیر آن در تربیت و آموزش دینی و قرآنی.

مقدمه

امروزه فرهنگ‌ها و مکاتب مختلف، روش‌های گوناگونی را ارائه کرده‌اند. مکتب تربیتی اسلام نیز روش‌های گوناگونی را برای تربیت صحیح انسان مسلمان فراهم ساخته است که این روش‌ها، سیر منطقی از آسان به سوی

چکیده

امروزه موضوع آموزش و پرورش، یکی از مهم‌ترین مسائل جوامع بشری است. این موضوع تا آنجا پیش رفته است که دست‌اندرکاران امر آموزش و پرورش را به فعالیت همه جانبه واداشته تا متناسب با فرهنگ جامعه و با راهنمایی‌ها و مشاوره لازم، شیوه‌های اجرایی امور آموزشی و پرورشی را به مراکز آموزشی ارائه کنند.

مکتب تربیتی اسلام با ارائه شیوه‌های گوناگون تربیتی، زمینه تربیت صحیح انسان مسلمان را فراهم می‌کند. در قرآن و سنت، برای آموزش دین، راهکارهای فراوانی ارائه شده؛ مانند: «عبرت‌آموزی»، «استدلال عقلی»، «یادآوری نعمت‌های الهی»، «تجربه‌های

مشکل را طی می‌کند تا به «خودتربیتی» که منطبق با رشد روانی، اخلاقی انسان است، برسد. هر روش با تعریف و تبیین آن شروع می‌شود و در مرحله بعد با بیان شیوه‌ها و راه‌های آن به پایان می‌رسد.

روش‌های تربیتی اسلام که مبتنی بر ابعاد وجودی انسان است، عبارت‌اند از:

الف) بعد عاطفی «انگیزشی»؛

ب) بعد عقلانی «شناختی»؛

ج) بعد رفتاری.

برای تربیت بعد عاطفی، از روش‌های تربیتی «دعوت به ارزش‌ها و موعظه»^۱ و نیز برای تربیت بعد عقلانی، از روش‌های گوناگون استفاده می‌شود؛ مثل: «عبرت‌آموزی». علاوه بر تعالیم معصومان، قرآن کریم با تأکید فراوان بر این روش تربیتی، با به کار بردن واژه‌هایی مانند: عبرت، آیه، تعقل، تفقه، علم و ... به پرورش بعد عقلانی انسان می‌پردازد.

ما در این نوشتار با تکیه بر شیوه اجرایی «عبرت‌آموزی»، به بررسی تربیت عقلانی می‌پردازیم و در مرحله اول، معانی «عبرت، آیه» را بیان و در مرحله بعد، شیوه‌های عبرت‌آموزی و منابع آن را از دیدگاه قرآن و دیگر منابع دینی بررسی می‌کنیم.

واژه «عبرت» در قرآن کریم در هفت آیه آمده و واژه «آیه» هم به شکل مفرد بیش از هشتاد بار و به شکل جمع (آیات) حدود سیصد بار در قرآن کریم ذکر شده است.^۲

«عبرت» به معنای خبر دادن از چیزی است که خبر به اصل آن باز می‌گردد.^۳ و اصل عبرت، عبور و گذشتن از حالی به حال دیگر است و اعتبار و عبرت‌آموزی، حالتی است که انسان با دیدن و حضور در نزد آنچه مشهود است، به پیامی که نامشهود است، برسد.^۴ واژه «آیه» به معنای نشانه، اثر و تابلو راهنمایی است که انسان را به سوی هدفی راهنمایی می‌کند و انسان با دیدن و شنیدن «آیه»، به مفهوم پیدا و پنهان آن دست می‌یابد.

هدف این روش تربیتی، آن است که «انسان با حضور در کنار حوادث و امور و مشاهده دقیق آنها، تحولی درونی برایش حاصل شود و آماده پذیرش پیام موجود در ژرفای آن حادثه گردد».^۵

موقعیت‌های عبرت‌گیری

قرآن کریم موقعیت‌های گوناگونی را برای عبرت‌گیری بیان می‌کند که هر کدام، اثر تربیتی خود را دارد و ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. جنگ

یکی از موقعیت‌ها که همیشه مورد توجه مردم است و آثار فراوانی را در اذهان عموم مردم بر جای می‌گذارد، جنگ و تقابل دو گروه است. قرآن کریم جنگ را «آیه و عبرت» معرفی می‌کند و درباره جنگ بدر و پیروزی گروه اندک معتقد به خدا در برابر گروه بسیار مشرک و یا کافر به خدا، یادآوری می‌کند که یاری خدا شامل گروه معتقد به خدا خواهد شد.

الف) (قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنِيتِ النَّفْتَا
فِتْنَةُ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ
يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ
بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي
الْأَبْصَارِ)^٦؛

«در دو گروهی که در «جنگ بدر» با هم
می‌جنگیدند، نشانه‌ای برای شماست: گروهی که
در راه خدا می‌جنگیدند و گروه دیگری که کافر
بودند. کفار، مسلمانان را دو برابر خودشان
می‌دیدند و خداوند هر که را بخواهد، با یاری‌اش
تأیید می‌کند. در این تأیید و پیروزی، عبرتی
برای خردمندان است».

می‌دانیم که جنگ به خاطر حماسی بودن و
ابراز شجاعت و حسی و عینی بودن آن، اثر
عمیقی برای پیام‌رسانی مشهود و نامشهود دارد
و یادآوری پیروزی مؤمنان، عاملی برای پذیرش
ایمان به خداست و چون «ایمان» حالت درونی
است، به راحتی در قلب انسان جای می‌گیرد و
حتی به ساختار روانی نسل‌های بعد هم راه
می‌یابد.

هنرهای نمایشی به خاطر عینی بودن و
قابلیت مشاهده، تأثیر فراوانی بر بیننده دارد.
قرآن با یادآوری جنگ بدر و پیروزی مسلمانان و
«آیه و عبرت» بودن جنگ برای آیندگان،
می‌خواهد تأثیر دائمی آن را یادآوری کند و ما را
به بازشناسی عوامل پیروزی فراخواند که همان
استحکام و پای‌بندی به اعتقادات و باورهای
دینی ماست.

«جنگ برای ما درس عبرت است، از این
جهت که ما آن را چگونه تحلیل کنیم: تحلیل
صحیح یا تحلیل ناصحیح؟»^٧

یک) تحلیل صحیح: نبرد در راه خدا،
همراه با ایمان به او، عامل پیروزی است. علت
این نوع تحلیل، اعتقاد به سرانجام نیک در نزد
خدا است: (وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ)^٨.

دو) تحلیل ناصحیح: پرتعدادی کافران
که مایه‌نومیدی مؤمنان می‌گردد و کافران را
گستاخ می‌کند. علت این نوع تحلیل، تمایل به
زنان، زر و سیم، چهار پایان و به‌طور کلی
دل‌بستگی به کالای دنیاست.^٩

ب) دومین آیه‌ای که ایمان به خدا را عامل
پیروزی بر کفر معرفی می‌کند، این آیه است:
(هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ
أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ
مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ
قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرِّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ
بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي
الْأَبْصَارِ)^{١٠}؛

«او (خدا) همان کسی است که کافران اهل
کتاب (یهود بنی‌نظیر، ساکن مدینه) را در
نخستین برخورد از خانه‌هایشان بیرون راند.
گمان نمی‌کردید که آنها بیرون بروند و خودشان
هم گمان می‌کردند که دژهای مستحکمشان،
آنها را از عذاب خدا حفظ می‌کند؛ اما خداوند از
جایی که گمان نمی‌کردند، به سراغشان آمد و

در دل‌هایشان ترس و وحشت انداخت؛ در حالی که خانه‌های خود را با دست خود و دست مؤمنان ویران می‌کردند. پس عبرت‌بگیرید ای صاحبان بینش!».

در این آیه نیز، کفر به خدا، عامل شکست یهود بنی‌نظیر معرفی شده و علت شکست هم تحلیل ناصحیح «داشتن پناهگاه مستحکم» به جای اعتقاد به یگانگی خدا، معرفی شده است. اگر آیات بعد این سوره (حشر) را مطالعه کنیم، می‌بینیم که علت شکست در جنگ، رویارویی با خدا و رسول بیان شده است.

ما می‌توانیم از جنگ و آثار آن، برای آموزش اصول اعتقادی و احکام عملی به خوبی استفاده کنیم؛ همان‌طور که دیگران از این حادثه استفاده فراوان برده‌اند؛ بدین ترتیب:

یک) اردوهای اعزامی به مناطق جنگی (راهیان نور)، اگر به درستی مورد استفاده قرار گیرند، یکی از ابزارهای آموزشی دینی و قرآنی به حساب می‌آیند. برنامه‌ریزی صحیح در این مورد توصیه می‌شود.

دو) تأسیس موزه‌های جنگ، شهدا و تبدیل آنها به یک آموزشگاه عمومی، کمک شایانی به تعمیق باورهای دینی دانش‌آموزان می‌کند.

۲. داستان

«داستان‌گویی» جذابیتی دارد که شنونده را با خود همراه می‌کند و زمینه عاطفی برای قبول اهداف داستان را فراهم می‌سازد. قرآن از داستان

۱۲۲ بار در جهت تربیت اخلاقی انسان استفاده کرده است.

«در داستان، افسونی است که جان‌ها را مسحور می‌کند. آن، چه افسونی است و چگونه بر جان‌ها اثر می‌گذارد؟ هیچ کس نمی‌تواند برای آن حد و مرزی رسم کند. آیا این خیال است که از داستان برانگیخته می‌شود یا مشارکت وجدان انسان با قهرمان داستان است و یا بر اثر متأثر شدن جان آدمی از موقعیت‌های داستان است؟ هر چه باشد، این تأثیر سحرانگیز داستان از قدیم الایام با بشر پیش آمده».^{۱۱}

قرآن کریم پس از نقل داستان حضرت یوسف^۷ و برادرانش یادآوری می‌کند:

(لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ)^{۱۲}

«در سرگذشت آنها، درس عبرتی برای اندیشمندان است. این داستان‌ها نه تنها دروغین نیست، بلکه هماهنگ و مؤید کتب آسمانی پیشین و شرح هر چیز و هدایت و رحمتی برای گروه مؤمنان است».

هر کدام از داستان‌های قرآن که مورد مطالعه و دقت قرار بگیرد، یک هدف تربیتی را مد نظر قرار داده است و می‌خواهد در قالب داستان‌گویی، انسان‌ها را تربیت کند. به طور مثال، داستان حضرت ابراهیم^۷ برای تربیت انسان معتقد و پای‌بند به یگانگی خداست و

«اگر داستان حضرت ابراهیم⁷ در سوره بقره مورد مطالعه قرار بگیرد و آخرین وصیت حضرت ابراهیم را در نظر بگیریم، به این نکته پی می‌بریم که باید موحد و مسلمان باشیم تا باقی بمانیم».^{۱۳}

شاید تا به حال علت پشت سر هم آمدن داستان آفرینش حضرت آدم⁷ و قوم بنی‌اسرائیل مورد دقت قرار نگرفته باشد. چه رابطه‌ای بین این دو داستان قرآنی است؟ و یا بین داستان آفرینش آدم⁷ و گروهی از مردم در سوره اعراف و یا قوم بنی‌اسرائیل و حضرت ابراهیم⁷ چه رابطه‌ای را می‌توان برقرار کرد؟^{۱۴} با مطالعه داستان حضرت موسی⁷ به این نتیجه می‌رسیم که بخشی از آن، روابط سالم دختر و پسر جوان را آموزش می‌دهد و بخشی از داستان حضرت یوسف⁷، شیوه پاکدامن زیستن را. قرآن کریم پس از نقل داستان و فرار و فرودهای آن، ما را دعوت می‌کند که بیندیشیم و با دقت بررسی کنیم و به حقایق امور برسیم. اما رسیدن به حقایق امور، نیازمند چشمی بینا: «اولی الابصار»^{۱۵} و عقلی ژرف‌نگر و درون یاب: «لَقَوْمٌ يُؤْمِنُونَ، يَعْقِلُونَ و...»^{۱۶} و دلی بیدار: «لَمَنْ يَخْشَى»^{۱۷} است. به همین علت، این روش تربیتی با تکیه بر پرورش عقلانی، به تربیت انسان می‌پردازد و نتایجی مانند: پاکدامنی، بی‌رغبتی به دنیا، شناخت خویش، فهم و درک حقایق امور و در نهایت نایل شدن به تقوای الهی را به بار می‌آورد.

شمس تبریزی درباره قصه و داستان گویی این چنین می‌گوید:

«هر قصه را مغزی هست. قصه را «جهت» آن مغز آورده‌اند، نه از بهر ملامت، بلکه دفع جهل کنی. به صورت حکایت برای آن آورده‌اند، تا آن «غرضی» در آن بنماید».^{۱۸}

ای برادر! قصه چون پیمانه‌ای است
معنی اندر وی، به سان دانه‌ای است
دانه معنی بگیرد مرد عقل
ننگرد پیمانه را گر گشت نقل^{۱۹}

۳. جهان هستی و موجودات

سیر و سیاحت در جهان هستی و مطالعه درباره موجودات آن، انسان را بر وضعیت جهان و موجودات آگاه می‌کند و او را به تفکر وامی‌دارد. لذا خداوند به عنوان یک دستور، از انسان‌ها می‌خواهد: «در جهان هستی گردش کنید و چگونگی آفرینش موجودات را مورد مطالعه و دقت قرار دهید».^{۲۰}

قرآن پدیده‌های طبیعی را به عنوان «آیه» و ابزار پندگیری ما معرفی می‌کند و از ما می‌خواهد که درباره آنها مطالعه کنیم و به آفریدگار آنها پی ببریم:

الف) (وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْبَا
بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً
لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ)؛^{۲۱}

«و خداوند از آسمان آبی (باران) را فرو فرستاد و به وسیله آن، زمین را بعد از مرگش

زنده کرد. در این مورد، نشانه‌ای برای گروه شنوای حق وجود دارد.

(ب) (وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبًا خَالصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ)؛^{۲۲}

«در وجود چهارپایان برای شما (درس‌های) عبرتی است. از درون شکم آنها از میان غذای هضم شده و خون، شیر خالص و گوارا به شما می‌نوشانیم».

(ج) (وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)؛^{۲۳}

«و از میوه‌های نخل و انگور، شیرینی و روزی خوب و پاکیزه می‌گیرید. در این، نشانه روشنی است برای آنان که اندیشه می‌کنند».

(د) (يُغَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لَأُولِي الْأَبْصَارِ)؛^{۲۴}

«خداوند، شب و روز را دگرگون می‌سازد. در این (دگرگونی)، درس عبرتی برای صاحبان بصیرت است».

شگفتی‌های جهان هستی و موجودات در آن، انسان را خاضع و فروتن می‌کند. سرچشمه بسیاری از نابسامانی‌های اخلاقی «خودبینی و خود برترینی»^{۲۵} است. مسئله اساسی در تربیت به شیوه عبرت آموزی از پدیده‌های طبیعی، این است که انسان از خود برترینی خارج و به «میان و اگرایی» و دیگر بینی و توجه به عظمت جهان هستی برسد؛ چرا که رسیدن به این حالت، او را

به عظمت خالق آن سوق می‌دهد و انسان را آماده پذیرش تربیت صحیح قرآنی می‌کند.

۴. تاریخ

تأمل در آثار گذشتگان و شناخت شیوه‌های رفتاری مطلوب و نامطلوب آنها، فقط از طریق بررسی تاریخ آنها میسر است. انسان بر خلاف بقیه موجودات در مرحله اول آموزشی - تربیتی خود، از شیوه مشاهده‌ای بهره می‌برد و حتی به دنبال یافتن الگوهای واقعی و اسطوره‌ای می‌گردد تا آنها را اسوه خود قرار دهد و همانند آنها عمل کند. با توجه به این نکته است که قرآن ما را به مشاهده آثار گذشتگان فرامی‌خواند تا از الگوهای مطلوب درس بگیریم و همانند آنها عمل کنیم و از الگوهای نامطلوب پرهیز کنیم:

(أ) (وَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ آثَارًا فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ)؛^{۲۶}

«آیا آنها در زمین سیر و گردش نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند، چگونه بود؟ آنها قدرتمندتر بودند و آثارشان مستحکم‌تر (از این گروه کافر) بود، اما خدا آنها را به خاطر گناهانشان عذاب کرد و در برابر عذاب خدا، مدافعی نداشتند».

این آیه با توجه به آیات قبل و بعد خود، نکاتی را به ما آموزش می‌دهد که عبارت‌اند از:

الف) هدف از گردش در زمین، بررسی وضعیت گذشتگان است؛

ب) قدرتمندی و استحکام آثار باقی مانده، وسیله حفظ گذشتگان نیست؛

ج) نافرمانی از خدا، موجب نابودی اقوام و ملل گذشته بوده است؛

د) پس ای انسان! عبرت بگیر. تنها عامل بقا، ایمان به خدا و رسول و عمل به دستورهای اوست.

قرآن با نقل داستان حضرت موسی⁷ و درگیری او با فرعون و غرق شدن فرعونیان در نیل، به این نکته عبرت آموز اشاره می کند که مؤید نکات ذکر شده است و آن نکته، این است که جز خداوند حمایتگر و یآوری نمی توان یافت و فقط خدا «ولی المؤمنین» است: (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا).^{۳۷} قرآن با یادآوری نوع مرگ، آن را عبرت آموز می شمرد: (فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً)؛^{۳۸} «امروز ما تو (فرعون) را با بدنت به ساحل می اندازیم تا برای آیندگان عبرتی باشد».

بر همین اساس، به ما توصیه شده است که به زیارت «اهل قبور» برویم و درباره حالات مردگان مدفون در قبرستان تأمل و مطالعه کنیم و به این نکته پی ببریم که اینان چگونه می زیستند و الان چگونه در خاک جای گرفته اند؟! زیارت اهل قبور، انسان را هم آرام می کند و هم رام؛ چون که انسان پایان کار خود

و قدرتمندان قبل از خودش را می بیند که چگونه آرام و رام در دل خاک جای گرفته اند!

امام علی⁷ وقتی به شهر مدائن آمد و وارد «ایوان کسرا» شد و در آنجا نماز خواند، در مکان های گوناگون کاخ گردش کرد و درباره آن مکان ها و صاحبش توضیح داد. یکی از یاران همراه امام گفت: شما چنان به اینجا آگاهید که گویا این چیزها را در اینجا نهاده اید! امام علی⁷ برای عبرت آموزی به این آیه استناد کرد:

(كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاهِينَ)^{۳۹}؛ «(فرعونیان) چه بسیار باغ ها و چشمه سارها از خود بر جای گذاشتند و زراعت ها و قصرهای گران قیمت را و نعمت های فراوان که در آن غرق بودند».

و بعد امام⁷ فرمود: «اینان وارث گذشتگان بودند. پس خودشان موروث آیندگان گشتند. شکر نعمت نگزاردند و در اثر ناسپاسی، آن نعمت ها از ایشان سلب گردید».^{۴۰} امام علی⁷ بسیار به این نکته اشاره می کند:

«برای شما در سرنوشت امت های گذشته، عبرت هاست. عمالقه و فرزندانشان کجايند؟ فراعنه و اخلافشان کجا هستند؟»^{۴۱}

آن حضرت درباره عبرت گیری از زیارت اهل قبور، پس از تلاوت این آیات: (الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ، حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ)،^{۴۲} فرمود:



«آیا به محل فرو افتادن پدرانشان افتخار می‌کنند؟ هر آینه اگر اینها عبرت آموز باشد، سزاوارتر از افتخار به آنهاست... چشمان بینای عبرت آموز به آنان نظر دارد و گوش‌های شنوای خردمندان، نداها را فرا می‌گیرد و با غیر زبان ما سخن می‌گوید».^{۳۳}

ترتیب دادن اردوهای دانش‌آموزی و بازدید از آثار باقی مانده از گذشتگان، می‌تواند ابزار تربیتی قوی و عبرت‌آموز در اختیار آموزش و پرورش باشد.

اگر تمام آیات و روایات «عبرت‌آموزی» را بررسی کنیم، می‌بینیم که یک هدف را دنبال می‌کنند و آن، «تربیت دینی» انسان است؛ آن هم با تکیه بر پرورش عقلانی و عاطفی آنها تا همه بتوانند ملاک تشخیص حق از باطل را به دست آورند. شهید مطهری در این باره می‌گوید:

«امروزه وقتی صحبت از تربیت دینی در مدرسه می‌شود، فوراً ذهن ما به مسائلی چون آموزش قرآن، نماز و احکام شرعی معطوف می‌گردد. مدرسه‌ای را در تربیت دینی موفق‌تر می‌دانیم که دانش آموزان آن اطلاعات مذهبی بیش‌تری داشته باشند، بهتر و درست‌تر قرآن بخوانند... حقیقت این است که هیچ‌کدام از چنین آموزش‌هایی نمی‌تواند صرفاً تربیت مذهبی تلقی شود. اینکه فارغ التحصیلان مدرسه‌های ما، در تلاطم‌های فکری و اجتماعی، در دام این و آن فکر منحرف بیفتند و یا نیفتند،

نشان می‌دهد که چقدر در تربیت مذهبی موفق بوده‌ایم».^{۳۴}

دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، دنیای متلاطم فکری است و افکار رنگارنگ و گوناگون با رنگ و لعاب حق‌مدارانه، عرضه می‌شود. بسیاری از این افکار، انحرافی و باطل است و می‌توان گفت که دنیای ما به یک هواپیما شبیه است. «انسان هم با هواپیما پرواز می‌کند و به مقصد می‌رسد و [هم] ممکن است هواپیما سقوط کند. حیات دنیا، یک پرواز بیشتر نیست. یا این پرواز به سلامتی انجام می‌گیرد و یا دچار سانحه می‌شود. اگر انسان با تقوا بود، این پرواز به سلامتی انجام می‌گیرد. اگر انسان تقوایش را از دست داد، هواپیمای حیات او دچار سانحه شده است».^{۳۵}

تشبیه زندگی انسان به هواپیما، از قرآن اخذ شده است و در تمام آیات مورد اشاره در این مقاله، بر این نکته تأکید شده است که اگر می‌خواهید سالم به مقصد برسید، یک راه بیشتر وجود ندارد و آن، ایمان و اعتقاد به یگانگی خداست:

(وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ)^{۳۶}

«و هر کس همتایی برای خدا قرار دهد، گویی از آسمان سقوط کرده است و پرنده‌گان او را می‌ربایند و یا تندباد او را به جای دوردستی پرتاب می‌کند».

«مهم‌ترین شاخص تربیت مذهبی این است که دانش‌آموز ما، حق و باطل (ایمان و شرک) را از دیدگاه دین و مذهب بشناسد و مهم‌تر اینکه ملاک حقانیت یک فکر یا یک شخص را خوب بیاموزد».^{۳۷}

قرآن با یادآوری جنگ‌ها و (شکست‌ها و پیروزی‌ها) بیان داستان‌ها، دعوت به سیر در طبیعت و مطالعه تاریخ، می‌خواهد یک ملاک تشخیص صحیح به ما ارزانی دارد تا در زندگی فردی و اجتماعی از «بصیرت الهی» برخوردار باشیم.

پی‌نوشت‌ها

۱. مسعود آذربایجانی و ...، اخلاق اسلامی، انتشارات معارف، قم.
۲. المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، محمد فؤاد عبدالباقی، دارالکتب المصریه.
۳. لسان العرب ذیل لغت «عبرت»، ابن منظور اندلسی.
۴. المفردات لالفاظ القرآن الکریم، حسین بن محمد راغب اصفهانی.
۵. اخلاق اسلامی.
۶. آل عمران/۱۳.
۷. تفسیر کاشف، محمدباقر حجتی، ج ۲، ص ۴۳، ذیل آیه ۱۳، سوره آل عمران.
۸. آل عمران/ ۱۴.
۹. ر.ک: تفسیر کاشف.
۱۰. حشر/۲.
۱۱. روش تربیتی در اسلام، سید محمد قطب، ترجمه محمد مهدی جعفری، ص ۲۶۳.

۱۲. یوسف/۱۱۱.
۱۳. تفسیر کاشف، ج ۱، ص ۱۳۸.
۱۴. همان.
۱۵. آل عمران/۱۳.
۱۶. یوسف/۱۱۱؛ نحل/۶۷.
۱۷. نازعات/۲۶.
۱۸. حکایات برگزیده، شعبانعلی لامعی، ج ۱، ۱۳۷۰ش.
۱۹. همان، دفتر دوم.
۲۰. عنکبوت/۲۰.
۲۱. نحل/۶۵.
۲۲. همان/۶۶.
۲۳. همان/۶۷.
۲۴. نور/۴۴.
۲۵. اخلاق اسلامی، ص ۲۰۲، به نقل از تربیت ره به کجا می‌سپرد؟، ص ۹۳.
۲۶. مؤمن/۲۱.
۲۷. بقره/۲۵۷.
۲۸. یونس/۹۲.
۲۹. دخان/ ۲۵-۲۷.
۳۰. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۹۲.
۳۱. نهج البلاغه، خ ۱۸۲.
۳۲. تکاثر/۱ و ۲.
۳۳. بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۴۳۰.
۳۴. پیرامون انقلاب اسلامی، مرتضی مطهری، به نقل از مجله تعلیم و تربیت، مهر ۱۳۸۵ش.
۳۵. تمثیلات، محی الدین حائری شیرازی، ج ۱، ص ۱۲۸.
۳۶. حج/۳۱.
۳۷. پیرامون انقلاب اسلامی، به نقل از مجله تعلیم و تربیت، مهر ۱۳۸۵ش.



کلید واژگان: عزت، ذلت، سیره اجتماعی، امام حسین ⁷، عزت طلبی.

مفهوم شناسی

عزت

واژه عزت از ریشه «عزّ» گرفته شده است. راغب اصفهانی، عزت را چنین معنا می‌کند: عزت به حالتی گفته می‌شود که انسان مغلوب واقع نشود. عرب وقتی می‌گوید: عزّ اللحم؛ یعنی گوشت کم یاب شده، به گونه‌ای که دسترسی به آن دشوار است.^۱

ذلت

ذلت، در برابر کلمه عزت به کار می‌رود و به این معناست که شخص از خود ضعف و سستی نشان دهد.^۲

زندگی توأم با عزت، آرزوی هر انسان آزاده‌ای است. اسلام به مسلمانان در سطوح مختلف توصیه کرده است تا ذلت را نپذیرند و زندگی آبرومندانه و با عزت داشته باشند. مسلمان واقعی هیچ گاه برای امور مادی و دنیوی در برابر دیگران سر خم نمی‌کند. در سطح اجتماعی نیز اسلام، خواهان جامعه‌ای مقتدر و با عزت است و به هیچ وجه نمی‌پسندد که جوامع اسلامی تن به ذلت و خواری بدهند. شیعیان، عزت‌طلبی را از زندگی پیشوایان خود آموخته‌اند و آن بزرگواران عملاً در تمام مراحل زندگی خود، درس عزت طلبی را آموزش داده‌اند؛ درسی برای همه آزادی خواهان و عزت طلبان.

سیره

سیره و هر کلمه‌ای که بر این وزن بیاید، در زبان عربی بر نوع دلالت می‌کند. سیره بر نوع خاصی از «سیر» دلالت می‌کند و در کتب لغت نیز همین معنا آمده است. پس سیره همان سبک خاص است که فرد آن را کسب کرده است.

سؤال اساسی این است که: عزت طلبی در سیره امام حسین⁷ چگونه است؟ و چگونه می‌توان از آن درس گرفت؟

در این نوشتار، تلاش می‌شود به این سؤال، پاسخ داده بشود.

امتناع از بیعت

پیشوایان دین هیچ گاه در ادای تکلیف خود - که همان جهاد در راه خدا و دین بود - از عظمت دشمن نترسیدند و از تنهایی خود در برابر او وحشت نکردند. همین نترسیدن از عظمت پوشالی دشمن است که به انسان، رهبر و ملت اقتدار می‌بخشد؛ همان طور که امام حسین⁷ فرموده است:

«لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكَ بِيَدِي إِعْطَاءَ الذَّلِيلِ، وَلَا أَفْرَّ فِرَارَ الْعَبِيدِ... يَا عِبَادَ اللَّهِ! (إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونُ)^۳. أَعُوذُ (بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ)^۴؛ نه به خدا سوگند! هرگز دست ذلت در دست آنان نمی‌گذارم و

مانند بندگان فراری نمی‌گریزم. (آن حضرت سپس با صدای بلند فرمود:) ای بندگان خدا! همانا من به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم از اینکه آزار به من برسانید، و به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم از هر سرکشی که به روز جزا ایمان ندارد».

از بیان امام⁷ به خوبی استفاده می‌شود که عزت مسلمانان در پذیرش نظام مطلوب و مشروعی است که پیامبر اکرم آن را طراحی کرده؛ یعنی نظام امامت. بنابراین حکومت و سلطه کسانی چون یزید بر خلاف نظام مطلوب الهی و به معنای ذلت مؤمنان است. امام حسین⁷ که خود نماینده نظام امامت است، به طور ذاتی خواهان عزت اسلام است. بنابراین نمی‌تواند با هیچ عمل ذلیلانه‌ای کنار بیاید. امام حسین⁷ سلطه و حکومت یزید را ذلت می‌داند و در برابرش موضع ذلت ناپذیری اتخاذ می‌کند. مبنای اعتقادی امام، این است که باید خداوند و خواست‌های او مقدم باشد. او در عصری می‌زیست که ذلت‌طلبان، بر جامعه تسلط داشتند و در صدد تثبیت قدرتشان بودند و برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، از هیچ ظلم و جنایتی فروگذار نمی‌کردند.

حفظ قدرت و حکومت، هدف اصلی آنان بود و از این رو، می‌کوشند تا امام⁷ را که مانع جدی و اصلی به شمار می‌رفت، از سر راه

بردارند و شرایط را کاملاً برای تاخت و تاز خویش آماده کنند. بر این اساس، امام حسین⁷ می‌فرماید:

«ألا وإن الدّعی و ابن الدّعی قد رکزنا بین اثنتین، بین السّلة و الذّلة. هیئات منّا الذّلة؛⁶ یزید مرا بین دو راهی قرار داده است: کشته شدن، و ذلت. هیئات که ما ذلت را بپذیریم».

بدیهی است که هدف امام حسین⁷ تجلی بخشیدن قدرت و اراده خداوند در جامعه است و او هرگز کاری را که منجر به تضعیف دین الهی گردد، انجام نمی‌دهد. تنها راهی که برای حضرت باقی مانده، این است که مرگ را بپذیرد و تن به ذلت ندهد. به همین دلیل است که امام با صراحت تمام می‌فرماید: «ذلت از ما دور است». آنچه امام در دوران حکومت فاسد یزید بیان کرده، به منظور شناساندن چهره واقعی یزید است. او می‌خواست بدین گونه، بیان کند که حکومت بنی‌امیه، ظالمانه است و هیچ مشروعیت الهی ندارد.

عزت آری، اما ذلت هرگز!

چون خبر مخالفت امام در بیعت با یزید انتشار یافت، برخی تلاش کردند تا او را از رویارویی با حاکم اموی منصرف کنند؛ اما امام به همه آنها جواب منفی داد و از بیعت با یزید شدیداً امتناع ورزید. محمد حنفیه در مدینه نزد

امام حسین⁷ آمد و از حضرت خواست تا در برابر دشمنان جنایتکار که به کمتر از ریختن خون مخالفان خود راضی نمی‌شوند، مقاومت نکند و با خلیفه بیعت کند. امام در جواب فرمود: «من می‌دانم که کشته می‌شوم، اما تن به ذلت هرگز نمی‌دهم. به خدا! اگر در دنیا هیچ پناهگاهی هم نداشته باشم، هرگز با یزید بیعت نمی‌کنم».^۷

اوج عزت طلبی

زمانی که امام حسین⁷ در بیابان سوزان کربلا در محاصره نیروهای ابن زیاد قرار گرفت، از او خواسته شد تا بدون هیچ گونه قید و شرطی تسلیم شود. آن حضرت وقتی چنین وضعی را مشاهده کرد، در روز عاشورا در سخنرانی‌اش فرمود: «این ناکس پسر ناکس، مرا به پذیرفتن یکی از دو چیز مجبور کرده است: یا جنگ کنم یا ذلت را بپذیرم و تسلیم او شوم. هیئات که ذلت را بپذیرم».

امام در آن شرایط که مشکلات گوناگون متوجه آن حضرت بود، با تمام توان این جمله را بیان فرمود و در عمل هم ثابت کرد که مرگ با عزت، بهتر از زندگی ذلت بار است.^۸

گام به گام با عزت طلبی امام⁷

امام حسین⁷ وقتی به سرزمین «رباط زباله» رسید، از شهادت مسلم با خبر شد.

عده‌ای از همراهان او که به طمع دستیابی به مال و ثروت دنیا و مقام آمده بودند، از امام جدا شدند.^۹ اینجا اولین مکانی بود که در کاروان امام حسین^۷ صف عزت‌طلبان و ذلت‌خواهان از هم جدا شد. بندگان دنیا، امام را رها کردند؛ اما بندگان خدا که عزت را مختص ذات او، پیامبران و مؤمنان^{۱۰} می‌دانستند، در کنار امام باقی ماندند. امام حسین^۷ برای ایفای وظیفه الهی و اسلامی خود و برای اصلاح جامعه، به راه خود ادامه داد تا فرزدق را ملاقات کرد. این شاعر معروف، بر امام سلام کرد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! چگونه به اهل کوفه اعتماد می‌کنی؛ در حالی که آنان پسر عمویت مسلم بن عقیل و پیروان او را کشتند؟» امام به گریه افتاد، آنگاه فرمود:

«رحم الله مسلماً فلقد سافر إلی روح الله و ریحانه و جنته و رضوانه أما إنه قد قضی ما علیه و بقی ما علینا؛ خداوند رحمت کند مسلم را که به سوی روح و ریحان و بهشت و رضوان الهی سفر کرد. او تکلیف خود را انجام داد، اما وظیفه ما هنوز باقی است که باید آن را انجام بدهیم».

سپس این شعر را خواند:

و ان تکن الابدان للموت انشئت

فقتل أمرء بالسيف فی الله افضل

«اگر بدن‌های ما برای مرگ آفریده شده است، پس چه بهتر که در راه خدا با شمشیر کشته شویم».^{۱۱}

امام حسین^۷ حاضر است در راه خدا و برای اصلاح جامعه اسلامی، از جان‌ش بگذرد تا عزت مسلمانان را که حق مسلم جامعه اسلامی است، به آنها برگرداند و چهره منفور یزید را به مردم و آیندگان نشان دهد.

امام هنوز به کربلا نرسیده بود که به اصحاب خود، بعد از ستایش خدا فرمود:

«این دنیا دگرگون شده، به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری به عمل نمی‌آید. در چنین شرایطی بدون تردید برای مؤمن سزاوار است که به مرگ خود و لقای پروردگارش رغبت کند. بدون شک من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز هلاکت و ذلت، چیز دیگری نمی‌دانم».^{۱۲}

حضرت این سخنان را در شرایطی ایراد کرد که دشمن، ملازم و مراقب او بود. آن حضرت در این خطبه ابتدا برخی از شرایط حاکم بر جامعه اسلامی را بیان می‌دارد و می‌فرماید که: خوبی‌های دنیا از میان جامعه اسلامی رخت برپسته و جز اندکی باقی نمانده است. حق در میان جوامع اسلامی غریب گشته و به آن عمل نمی‌شود. باطل جولان می‌دهد و کسی مانع آن



نیست. بنابراین زندگی در چنین جامعه‌ای، جز ذلت و خواری چیز دیگری نخواهد بود.

امام در پایان، تکلیف و وظیفه دین‌داران حقیقی را چنین بیان می‌کند که: مؤمنان باید جلو باطل را بگیرند و تا جان دارند، از ارزش‌های اسلامی پاسداری کنند و اگر در این راه هم کشته شوند، بدانند که مرگ، مایه سعادت و عزت مؤمن است.

عزت حسینی در گفتگو با حرّ

حضرت وقتی به قادسیه رسید، حر بن یزید ریاحی نیز با هزار نفر در برابرش صف آرایی کرد. امام نماز ظهر را با جماعت خواند و حر با سپاهش به وی اقتدا کردند. امام⁷ در اینجا به ایراد خطبه پرداخت و فرمود:

«ای مردم! اگر از خدا می‌ترسید و حق را برای صاحب حق می‌دانید، کاری کنید که خشنودی خدا را به دست آورید و ما آل محمد⁹ شایسته‌ترین که امر حکومت را بر عهده بگیریم. شما، مرا دعوت کردید تا به کوفه بیایم».

حر گفت: ما از این دعوت خبر نداریم و من مأمورم تا هر جا شما را دیدم، از شما جدا نشوم و شما را به کوفه نزد ابن زیاد ببرم.

حضرت وقتی این سخن را شنید، فرمود:

«الموت ادنی الیک من ذلک؛ مرگ به تو نزدیک‌تر است از اینکه بتوانی به مقصودت برسی».^{۱۳}

حضرت به اصحاب خود دستور داد تا آماده حرکت شوند و راه برگشت را انتخاب کنند، اما حر مانع شد. لذا حضرت فرمود: «تَکَلَّتْکَ أُمُّکَ مَا تُرید؟ مادرت به عزایت بنشیند! از ما چه می‌خواهی؟».

بعد از بحث‌های زیاد، هر دو به توافق رسیدند که نه به سمت مدینه بروند و نه به سمت کوفه، بلکه راه سومی را برگزینند. در مسیر راه، حر به امام گفت: ای حسین! از این تصمیم برگرد و آهنگ پیکار مکن، و الا کشته می‌شوی. امام فرمود:

«أَفَبِاَلْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي؟ آیا مرا از مردن می‌ترسانی؟ و سَأَقُولُ کَمَا قَالَ الْأَوْسُ لِابْنِ عَمِّهِ وَ يُرِيدُ نُصْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ. پسر عموی اوس، او را از رفتن و یاری پیامبر خدا می‌ترسانید و می‌گفت: اگر بروی، کشته خواهی شد. اما اوس در جواب گفت:

سامضی و ما بالموت عار علی الفتی

اذا ما نوى حقاً و جاهد مسلماً

و آسی الرجال الصالحین بنفسه

و فارق مثبوراً و خالف مجرماً

فان عشت لم اندم و ان مت لم الم

کفی بک ذلاً ان تعيش و ترغماً^{۱۴}

من اگر بمیرم، کسی مرا سرزنش نخواهد کرد؛ چون راهی را که انتخاب کرده‌ام، حق است و اگر زنده بمانم، پشیمان نخواهم شد و کسی به من خرده نمی‌گیرد. اما این شما هستید که با ذلت و خواری زندگی می‌کنید و چاره دیگری هم ندارید».

مقصود امام ⁷ این بود که اگر انسان برای احقاق حق بجنگد و کشته شود، جای ملامت و سرزنش نیست، بلکه از او به نیکی یاد خواهد شد؛ اما کسی که از یاری حق دست بر می‌دارد، او خوار و ذلیل است و مردم در طول تاریخ، او را سرزنش خواهند کرد.

با اینکه یاران امام به مراتب کمتر از سپاه هزار نفری حر بود، اما هیچ گاه آن حضرت به او التماس نکرد، بلکه همواره با سخنان عتاب آلود خود در صدد هدایت حر بود. در سخنان امام، صلابت، اطمینان، ایمان و عزت‌طلبی موج می‌زند. حضرت هرگز در برابر دشمن تسلیم نشد، بلکه همواره مسلمانان را به پیروی از دستورهای الهی فرا می‌خواند.

هشدار به امت اسلامی!

وقتی امام حسین ⁷ به محل بیضه رسید، خطبه‌ای ایراد کرد که قبلاً ذکر شد، ولی تحلیل آن طبق آموزه‌های دین در اینجا لازم است. از نظر اسلام «عزت» در جایی معنا دارد که مورد

تأیید دین باشد و هر چه را که دین تأیید نکند، در واقع «ذلت» است.

حضرت علی ⁷ می‌فرماید: «كُلُّ عَزٍّ لَا يُرِيدُهُ دِينٌ مَذْلَةٌ».^{۱۵} کسی که می‌خواهد عزیز باشد، باید طبق آنچه خدا و رسول ⁹ دستور می‌دهند، رفتار کند، نه اینکه با آن مخالفت ورزد و در صدد احیای بدعت‌ها باشد. حکومت یزید به شکل ظاهری نیز مقررات اسلام را رعایت نمی‌کرد. او آشکارا شراب می‌خورد و بر خلاف آموزه‌های قرآن و پیامبر رفتار می‌کرد. بدین ترتیب، یزید و درباریان او بر اثر اقدام به فسق و فجور، مایه ننگ برای جامعه اسلامی شده بودند. در این خطبه، امام حسین ⁷ دقیقاً ماهیت حکومت شیطانی یزید را به مسلمانان گوشزد کرد تا مسلمانانی که در خواب فرو رفته‌اند، بیدار شوند و عزت از دست رفته خود را با مقاومت و جهاد بازگردانند.

سفارش امام در شب عاشورا

امام حسین ⁷ در شب عاشورا تمام اصحاب خود را جمع کرد و بعد از ستایش خدا، فرمود: «من بهتر از شما اصحابی سراغ ندارم. خداوند به همه شما جزای خیر بدهد. بدانید، من سرانجام فردای خود را از این دشمنان می‌دانم. شما آزادید، می‌توانید با استفاده از تاریکی شب و با هر که می‌خواهید، اینجا را ترک کنید».^{۱۶}

شاید اگر کسی دیگر در چنین شرایطی قرار می‌گرفت، از یاران خود می‌خواست که او را تنها نگذارند. اما حضرت حتی از یاران و اصحاب خود نیز خواهش نکرد، بلکه آنها را برای هر تصمیمی آزاد گذاشت. این، خود همت بلند و عزت نفس امام را نشان می‌دهد.

خواری مسلمانان در برابر مسیحیان

در زمان حکومت معاویه، قرار داد ذلت‌آوری در برابر روم امضا شد. طبق این قرار داد که معاویه آن را امضا کرد، کشور اسلامی باید سالیانه سی هزار سکه طلا و هشتصد رأس اسب عربی به دربار روم (قسطنطنیه) ارسال می‌کرد و در صورت مرگ معاویه، همین مبلغ را جانشینان او پرداختند. معاویه تا زمان مرگش به این پیمان ذلت بار عمل کرد؛ ولی پس از مرگ او، یزید از پدرش معاویه سبقت گرفت و چیزی اضافه‌تر از او می‌پرداخت.^{۱۷}

در تاریخ اسلام، این ذلت بزرگی به شمار می‌رفت که خلفای ستمگر، دست رنج مسلمانان را به بیگانگان می‌دادند. امام حسین^۷ در چنین شرایطی نهضت خود را آغاز می‌کند و از جان خود مایه می‌گذارد تا مردم را به کتاب خدا و سنت رسول الله^۹ متوجه سازد که در زمان معاویه و یزید، هر دو به فراموشی سپرده شده بودند. امام، مردم را به کتابی دعوت می‌کرد که در آن آمده است: عزت برای خدا و رسول و

مؤمنان است و جامعه اسلامی به هیچ وجه نباید زمینه تسلط کفار را بر خود فراهم کند.

معاویه و یزید در تاریخ کشور داری اسلامی زیر بنای ذلت را بنا نهادند و با امضای آن قرارداد ننگین، زمینه نفوذ کفار را به جامعه اسلامی فراهم ساختند. اگر امروز نیز سران کشورهای اسلامی به هویت دینی و اسلامی خود توجه می‌کردند، هرگز با سلطه‌جویان سازش نمی‌کردند و تن به قراردادهای شرم‌آور نمی‌دادند و مصالح مسلمانان را نادیده نمی‌گرفتند!

شهادت: بزرگ‌ترین عزت

امام^۷ تا آخرین لحظه از حیات خود کوشید که مردم را هدایت کند، اما آن مردم تیره‌بخت گویا بر دل‌هایشان مهر زده شده، گوش‌هایشان کر و چشم‌هایشان کور گردیده بود، آنها پیمان خود را شکستند. امام در روز عاشورا یک بار دیگر اعلان کرد:

«هیئات که ما، ذلت را بپذیریم. نیاکان ما، پاک بودند و ما هرگز تن به ذلت نخواهیم داد. آگاه باشید، من اتمام حجّت کردم. حال که شما حق را نمی‌پذیرید، با یاران اندک خود با شما پیکار می‌کنیم».

سپس اشعاری را با این مضمون خواند:

«اگر دشمن را شکست دهیم و بر او پیروز شویم، از دیر باز چنین بوده‌ایم و اگر مغلوب شویم، باز شکست نخورده‌ایم».^{۱۸}

امام حسین^۷ با نهضت بزرگ خود، روح تازه‌ای به مسلمانان دمید و آنها را از ذلت و خواری که دامن‌گیرشان شده بود، رهانید. در کوفه شیعیان زیادی زندگی می‌کردند که قلب‌های آنها مملو از محبت اهل بیت^{۱۹} بود. اینان بودند که دوازده هزار نامه برای امام نوشتند، اما ابن زیاد چنان سایه ستم و جنایتش را بر آنان افکنده بود که عزت و شخصیت خود را از دست داده بودند. نهضت عظیم اصلاحی امام حسین^۷ باعث شد تا سه سال پس از شهادت او و یارانش، حدود پنج هزار «توآب» از کوفه به خون خواهی امام^۷ برخیزند و قاتلان شهدای کربلا را به قتل رسانند.^{۱۹}

این بیداری و عزت‌طلبی، به برکت همان خون‌های پاک به جامعه اسلامی تزریق شد. امام حسین^۷ با شهادتش روح عزت‌طلبی را نه تنها در میان مسلمانان، بلکه در میان همه انسان‌ها برای همیشه زنده کرد.

عصر معاویه و یزید

پس از معاویه، یزید نیز همین سیاست را در پیش گرفت و پستی و فرومایگی خویش را آشکارتر کرد. شراب‌خواری، میمون‌بازی، فساد، تبهکاری، سرپیچی از فرمان حق و انحرافات

گوناگون یزید بر مردم پوشیده نبود، ولی آنان گویی چیزی نمی‌دیدند و هیچ واکنشی در برابر این همه پستی و فرومایگی، نشان نمی‌دادند!

حادثه عاشورا، نمایشگاه پستی و فرومایگی یاران یزید است؛ کسانی که به طمع ثروت یا حکومت، به باورهای خویش پشت کردند. نمونه آن، عمر بن سعد است که به روشنی می‌گفت: «برای حکومت، از بهشت گذشته است».^{۲۰}

دلبستگی مردم عصر معاویه و یزید به معیارهای دروغین عزت، امام حسین^۷ را به خروش واداشت و با قیام عزتمندانه خود، درس چگونه زیستن را به همه آموخت. آن حضرت حتی در زمان معاویه به او عتاب می‌کند و آشکارا می‌گوید:

«ولایت تو، فتنه‌ای بزرگ است و من از اینکه با تو نمی‌جنگم، خود را نمی‌ستایم».^{۲۱}

آن حضرت در زمان معاویه، زمینه قیام را آماده نمی‌دید؛ از این رو، می‌فرمود:

«به خدا قسم! با معاویه به صلح و آرامش برخورد کنم و عزیز باشم، بهتر از آن است که مرا بکشد و به اسارت گیرد، یا منت نهد و آزاد کند و تا قیامت امر بنی هاشم مشتبه شود و معاویه و اعقاب وی، بر ما منت نهند».^{۲۲}

امام به انتقاد از حکومت معاویه می‌پرداخت و برتری‌های خویش را برای رهبری جامعه اسلامی بر می‌شمرد و حتی گاهی اقداماتی را

علیه معاویه انجام می‌داد؛ از جمله کاروان تجاری معاویه را که سوی یمن در حرکت بود، مصادره کرد.^{۲۳}

او از هر فرصتی به افشای چهره معاویه و یزید می‌پرداخت؛ حتی در مجلس خواستگاری مروان از دختر عبدالله بن جعفر برای یزید، به افشای چهره واقعی یزید و پستی‌ها و فرومایگی‌های اخلاقی وی پرداخت و در همان مجلس، خواهرزاده خود را به عقد قاسم بن محمد بن جعفر در آورد و در برابر وعده‌های مادر یزید، باغی به ارزش هزار دینار به عروس و داماد بخشید.^{۲۴}

قیام عزت بخش

همین که معاویه مرد، آن حضرت زمان را برای قیام مناسب می‌بیند و به سوی مکه حرکت می‌کند تا قیامی بزرگ را علیه حکومت اموی سامان بخشد. امام حسین^۷ به روشنی و بدون هیچ گونه پرده پوشی، نظر خویش را در مورد بیعت بیان کرد و خطاب به محمد حنفیه فرمود: «يَا أَخِي وَاللَّهِ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مَلَجَأٌ وَلَا مَأْوَى لَمَا بَايَعْتُ وَاللَّهِ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ أَبَدًا وَقَدْ قَالَ^۹ اللَّهُمَّ! لَا تَبَارِكْ فِي يَزِيدٍ؛ برادرم! به خدا قسم اگر در دنیا هیچ پناهگاهی نباشد، هرگز با یزید بیعت نمی‌کنم که رسول خدا^۹ فرمود: خدایا! بر یزید مبارک نفرما».^{۲۵}

نهضت امام^۷ توده مردم کوفه و شام را از خواب بیدار کرد. از مردم ساکت کوفه و شام، انسان‌های آگاه و انتقادگر پدید آورد. جامعه اسلامی را چنان دگرگون ساخت که حکومت بنی امیه پس از آن، دوام چندانی نیافت و حاکمان دیگری آمدند. لذا هنگامی که ابن زیاد بذر هراس می‌پراکند و بر تیرگی شب هول انگیز می‌افزود، زید بن ارقم - صحابی پیامبر - برخاست و به او انتقاد کرد و رفتار او را زشت شمرد. همچنین پیرمردی نابینا با شجاعت، ابن زیاد را دروغگو خواند. تأثیر این قیام به گونه‌ای بود که اهل بیت^{۱۰} و مردم در پایتخت بنی‌امیه تا هفت شبانه روز برای شهدای کربلا عزاداری کردند و حتی نزدیکان یزید او را سرزنش می‌کردند؛ چنان که یزید ناگزیر شد ابن زیاد را آفریننده این جنایت بزرگ قلمداد کند و برای آرامش وجدان خود و خرسند کردن نزدیکان، دستور آزادی اسیران را داد.

برخی از رهبران و نیروهای «قیام‌توابعین» بنا به روایتی تاریخی، در زمان نهضت امام حسین^۷، در کوفه زندانی بودند.^{۲۶} آنان به رهبری سلیمان بن صرد، رفاعه بن شداد و ... به خون‌خواهی برخاستند و شعار «یا لثارات الحسین» را رمز حرکت مقدس خود قرار دادند و اینان زمینه‌ساز قیام‌های بعدی مختار و ...

بودند. در قیام پرشور مختار نیز تمام یزیدیان به سزای خویش رسیدند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مفردات راغب اصفهانی، ذیل کلمه «عز».
۲. التحقیق فی کلمات القرآن، حسن مصطفوی، ذیل کلمه «ذل».
۳. دخان/۲۰.
۴. غافر/۲۷.
۵. الكامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۸.
۶. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۲۴۱؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹، با اختلاف در عبارت؛ الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۲۴، با اختلاف عبارت؛ تاریخ ابن عساکر، ص ۲۱۷.
۷. فتوح، ابن اعثم کوفی، ج ۵، ص ۳۰ و ۳۱؛ ذریعة النجاة، گرمرودی، ص ۱۸؛ نفس المهموم، ص ۳۳؛ جلاء العیون، شبّر، ص ۱۱۳؛ لواعج الاشجان، عبدالکریم محسن حسینی، ص ۳۰.
۸. لهوف، ابن طاووس، ص ۱۵۶؛ جلاء العیون، ص ۱۱۳؛ بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۶۴؛ معالی السبطین، محمد مهدی حائری، ج ۱، ص ۳۲۹.
۹. لهوف، ص ۱۵۶؛ معالی السبطین، محمد مهدی حائری، ج ۱، ص ۱۵۹.
۱۰. منافقون/۸.
۱۱. فتوح، ج ۵، ص ۱۲۵؛ معالی السبطین، ج ۱، ص ۲۹۵؛ ینابیع المودة، ج ۳، ص ۸۱؛ لواعج الاشجان، ص ۸۹.
۱۲. تحف العقول، ص ۱۷۶؛ لهوف، ص ۱۳۸؛ مناقب ابن شهر آشوب، ص ۷۶؛ مقتل، ابومخنف، ص ۸۶.
۱۳. ارشاد، مفید، ص ۴۲۸؛ الكامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۸۰؛ ذریعة النجاة، ص ۶۰؛ روضة الواعظین،

نیشابوری، ص ۱۴۷؛ مع الحسین فی النهضه، اسد حیدر، ص ۱۶۵.

۱۴. مقتل، ابومخنف، ص ۸۷؛ فتوح، ج ۵، ص ۱۴۰؛ مناقب، ج ۴، ص ۷۶؛ جلاء العیون، ص ۱۵۶؛ ذریعة النجاة، ص ۶۱۰؛ بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۴۵ و ۴۶؛ نفس المهموم، ص ۱۱۶؛ الكامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۸۱.
۱۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۴ و ۳۰۵.
۱۶. مقتل، ابو مخنف، ص ۱۰۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۷؛ لهوف، ص ۱۶۹ و ۱۷۰؛ نفس المهموم، ص ۱۳۵؛ ذریعة النجاة، ص ۷۹؛ جلاء العیون، ص ۱۶۸؛ اعلام الوری، ص ۲۳۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۸۱ و ۸۲؛ الكامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۸۵؛ ینابیع المودة، ج ۳، ص ۶۵؛ روضة الواعظین، ص ۱۵۴؛ معالی السبطین، ج ۱، ص ۳۲۷.
۱۷. نهج السعادة، محمد باقر محمودی، ص ۱۸۲ و ۱۸۳.

۱۸. مقتل، مقرر، ص ۲۳۵؛ لهوف، ص ۱۳۴؛ نفس المهموم، ص ۱۵۰؛ لواعج الاشجان، ص ۱۳۵؛ معالی السبطین، ج ۱، ص ۳۵۳.

۱۹. نفس المهموم، ص ۱۲۷.
۲۰. الخصائص الحسینیة، ص ۲۳۶.
۲۱. تاریخ امام حسین^۷، علانی، ج ۱، ص ۳۹؛ زندگانی امام حسین^۷، عماد الدین اصفهانی، ص ۲۰.
۲۲. تاریخ امام حسین^۷، ج ۲، ص ۲۸۸.
۲۳. الامام الحسین فی المدینه، ص ۲۱۷.
۲۴. حسین بطلة كربلا، محمد جواد مغنیه، ص ۵۴؛ فرهنگ سخنان امام حسین، دشتی، ص ۳۷۷.
۲۵. فتوح، ج ۵، ص ۳۲.
۲۶. الامام الحسین فی المکة، نجم الدین طوسی، ص ۱۷۲.





چکیده

در متون و تعالیم اسلامی به «مشورت» اهمیت و توصیه‌های بسیار شده است. این امر برای جلوگیری از استبداد، خود محوری و نیز دست‌یابی به افکار و اندیشه‌های ناب و برتر، مؤثر و مفید تلقی می‌شود.

پیامبر اعظم⁹ با وجود برخورداری از ملکه عصمت و بی‌نیازی از مشورت، با اصحاب خویش رایزنی می‌کرد. بنابر قول مشهور، در سیره عملی آن حضرت، نه مورد مشورت در امور اجتماعی و عمومی به ثبت رسیده و در منابع اهل سنت به یازده مورد هم اشاره شده است. این تعداد، جدای از مواردی است که آن

حضرت در امور شخصی به مشورت می‌پرداختند. حداقل دو آیه از آیات قرآنی مستقیماً پیامبر اعظم⁹ را ملزم به مشورت می‌کند و روایات بسیاری نیز در باب ضرورت شورا و مشورت، وارد شده است.

نویسنده در این مقاله، به برخی مشورت‌ها و نظرخواهی‌های پیامبر اعظم⁹ اشاره کرده تا جایگاه مشورت و بهره‌گیری صحیح از عقل عملی را در سیره و بینش آن حضرت نشان دهد و با سیر تحلیلی، دلایل مشورت‌های ایشان را نیز ذکر کند.

کلید واژه‌ها: پیامبر اعظم⁹، مشورت، نظرخواهی، اصحاب.

مقدمه

مشورت به طور اساسی امری عقلی و عرفی است که پیشینه آن به تاریخ انسانی باز می‌گردد. بشر در طول تاریخ، برای رسیدن به بهترین نتایج و اهداف مطلوب در تصمیم‌گیری‌های مهم خود، مشورت می‌کرده است، حتی افراد و حاکمان مستبد و خود رأی نیز به همین منظور و برای فریب افکار عمومی و مردمی جلوه دادن خود، به این امر مبادرت می‌ورزیده‌اند. وقتی که اسلام در شبه جزیره عربستان طلوع کرد، بسیاری از امور رایج در میان مردم که مبنای عقلی داشت، از جمله «مشورت» را تأیید کرد. در فرهنگ اسلامی به مشورت سفارش‌های فراوان شده است و دو آیه از قرآن به طور مستقیم بدین امر اختصاص یافته است. در یک آیه، پیامبر اعظم⁹ با وجود برخورداری از مقام عصمت و ارتباط مستقیم با منبع الهی، مکلف به مشورت شده:

(و شاورهم فی الأمر فإذا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
الْمُتَوَكِّلِينَ)^۱

«در کارها با آنان مشورت کن. پس آن‌گاه که تصمیم گرفتی، با اتکال به خداوند، آن را انجام بده که خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد».

پیامبر اعظم⁹ نیز مطابق این آیه، مشورت را همواره سرلوحهٔ امور خود قرار می‌داد. در سیره

آن حضرت آمده است که با اصحاب خود بسیار مشورت می‌کرد؛^۲ چنان که از امام رضا⁷ نقل شده است که رسول خدا با اصحاب خود مشورت می‌کرد، سپس بر آنچه می‌خواست تصمیم می‌گرفت.^۳

سیره پیامبر اعظم⁹

آن حضرت علاوه بر توصیه‌های مکرر به مشورت، خود نیز در بسیاری از موارد، از جمله جنگ‌ها، با اصحاب خویش مشورت می‌کرد و نظریات ایشان را جویا می‌شد و از دیدگاه آنان استفاده می‌کرد که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌شود.

۱. جنگ بدر

پیامبر اعظم در نهم ماه مبارک رمضان سال دوم هجری، به طرف «بدر» حرکت کرد و افرادی را برای کسب خبر از کاروان تجارتی قریش که از شام به ریاست ابوسفیان باز می‌گشت، فرستاد. ابوسفیان از ماجرا با خبر شد؛ از این رو، مسیر خود را تغییر داد و فردی را به مکه فرستاد تا کفار را از ماجرا با خبر کند. وقتی قریش این خبر را شنیدند، همه از مکه خارج شدند و به سوی بدر به حرکت در آمدند. حتی ابولهب که مریض بود، با آنها رهسپار شد. پیامبر از اقدام آنان آگاهی یافت و با سپاهیان خود مشورت کرد. ابتدا ابوبکر و عمر، به ترتیب، برخاستند و گفتند: «جنگیم، به خدا سوگند!

قریش از هنگامی که عزیز شده، ذلیل نشده و از زمانی که کافر شده، ایمان نیاورده و تسلیم نخواهد شد، بلکه با قوت تمام خواهد جنگید». سپس مقدار بلند شد و عرض کرد: «ای رسول خدا! ما همانند قوم بنی اسرائیل نیستیم که به پیامبر خود حضرت موسی گفتند:

(فَاذْهَبْ أَنتَ وَ رَبِّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ)؛

«تو و خدایت بروید و خودتان جنگ کنید و ما اینجا درنگ می‌کنیم».

بلکه امر خدا را اجرا کن که ما نیز همراه شما می‌جنگیم».

سپس آن حضرت به اصحاب فرمود: «اشيروا علیٰ اَیْهَا النَّاسُ؛ ای مردم! با من مشورت کنید».

در واقع منظور آن حضرت، «انصار» بود. علّت نظرخواهی پیامبر از آنان اولاً، به این جهت بود که اکثریت را دارا بودند و ثانیاً، در بیعت عقبه عهد کرده بودند که پیامبر را تنها نگذارند و او را یاری دهند و آن حضرت نیز دغدغه داشت که آنها فقط در مدینه به او یاری رسانند، نه خارج از آن. در این اثنا، سعد بن معاذ برخاست و گفت: «من به نمایندگی از انصار پاسخ می‌دهم. گویا منظور شما، ما هستیم؟». پیامبر فرمود: «بله». سعد گفت: «ما به شما ایمان داریم و شما را تصدیق می‌کنیم و هر آنچه از اموال ما

می‌خواهی، بگیر. به خدا! اگر دستور فرمایی که وارد این دریا شویم، نافرمانی نخواهیم کرد». پیامبر اعظم⁹ از سخنان سعد خشنود گردید و فرمود: «در سایه برکت خداوند حرکت کنید. خداوند پیروزی بر یکی از دو طایفه (کاروان تجاری یا گروه نظامی) را به من وعده داده است».

همه مورخان اجماع دارند که پیامبر⁹ با اصحاب خود در این جنگ، مشورت و به پیشنهاد آنها نیز عمل کرد.^۹

در روز بدر، هفتاد نفر از نیروهای دشمن اسیر شدند، آن حضرت در اینجا هم درباره سرنوشت آنان با بزرگان صحابه مشورت کرد. همه اصحاب به قبول «فدیه» رأی دادند و پیامبر هم پذیرفت.^{۱۰}

۲. جنگ احد

جنگ احد، یک سال پس از جنگ بدر، روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجری^۶ به وقوع پیوست. قریش سپاه بزرگی متشکل از سه هزار مرد جنگی تدارک دید و به سوی مکه حرکت کرد. عباس - عموی پیامبر - این خبر را قبلاً به اطلاع آن حضرت رساند و عده‌ای از مسلمانان از شنیدن آن نگران شدند. پیامبر در انجمن بزرگی که دلیر مردان ارتش اسلام حضور داشتند، با ندای «اشيروا علیّ» از یاران خود نظر خواهی کرد.

عبدالله بن اُبی که سرکرده منافقان بود، نظریه دفاع در شهر مدینه را پیشنهاد داد، ولی در تبیین و دفاع از نظریه خود بیان داشت: سابقاً از این شیوه استفاده می‌کردیم، زن‌ها از بالای پشت بام به ما کمک می‌کردند و مردان رو در رو می‌جنگیدند. به همین لحاظ، شهر «یشرب» تاکنون محفوظ مانده و دشمن بر آن مسلط نشده است.

سال‌خوردگان از مهاجر و انصار نیز این نظریه را تأیید کردند. البته بنابر برخی نقل‌های تاریخی، نظر پیامبر اعظم⁹ نیز با آنان موافق بود؛ زیرا ایشان رؤیایی را در خواب دیده بود که از مدینه خارج نشوند.⁷ اما پیروزی مسلمانان در جنگ بدر باعث غرور آنها شد و جوانان که در جنگ بدر حضور نداشتند، می‌خواستند در این جنگ توان خود را به نمایش بگذارند. از این رو، با این پیشنهاد مخالفت شدید کردند و گفتند که «این گونه دفاع، باعث جرئت دشمن می‌شود و افتخار بزرگی که در جنگ بدر نصیب مسلمانان شد، از دست می‌رود».⁸

پیامبر اعظم⁹ به رغم میل باطنی و اعتقاد به صحت تاکتیک دفاعی در مدینه، رأی آنان را پذیرفت.⁹

۳. جنگ احزاب

در سال پنجم هجری، وقتی گزارش ائتلاف نظامی قبایل قریش به پیامبر⁹ داده شد، ایشان

بلافاصله شورای نظامی تشکیل داد و نظر مشورتی نیروهای خود را جویا شد. عده‌ای همچون عبدالله بن اُبی پیشنهاد دادند که داخل شهر بمانند و از نقاط مرتفع و برج‌ها بر دشمن بخروشد. اما سلمان فارسی گفت: «سرزمین ما (ایران) هر گاه با هجوم ناگهانی و نابهنگام دشمن مواجه شود، در اطراف شهر خندق عمیق حفر می‌کنند و با احداث سنگرها و پرتاب تیر از برج‌ها، از شهر دفاع می‌کنند».

این پیشنهاد، مقبول آن حضرت افتاد و به اتفاق آرا تصویب شد.^{۱۰}

در جنگ خندق پیامبر اسلام و یارانش، ده روز در محاصره دشمن بودند و با وجود تنگناها و مشکلات، مقاومت کردند. آن حضرت برای رهایی از این وضعیت، در مورد بخشیدن یک سوم خرمای یک سال شهر مدینه به سران برخی قبایل دشمن، با یاران خود مشورت کرد. شخصی به نام اسید بن حضیر گفت: «اگر این تصمیم از آسمان و از جانب خداوند است، به آن عمل کن و اگر غیر از این است، به خدا سوگند جز با شمشیر به آنان پاسخ نخواهیم داد».

رسول خدا⁹ سکوت اختیار کرد و سعد بن عباد و سعد بن معاذ را فراخواند و در حالی که همگی نشسته بودند، دست روی شانه آنان گذاشت و با صدای آهسته با آنان مشورت و هدف صحیح را برای آنان تشریح کرد. آن دو

گفتند: «اگر تصمیم از جانب خداوند است، به آن عمل کن و اگر از جانب او نیست و نظر قطعی شما چنین است، باز ما مطیع امر شما هستیم، ولی اگر صرفاً پیشنهاد است و نظر ما را در این باره می‌خواهید، پاسخ ما با شمشیر است...».

پس از آن، پیامبر دستور داد قرارداد را پاره کنند.^{۱۱}

۴. صلح حدیبیه

یاران رسول خدا در ذی القعدة سال ششم هجری، روز دوشنبه^{۱۲} همراه تعداد زیادی از اصحاب خود (مهاجران و انصار) به مقصد مکه از مدینه خارج شد. وقتی به ذوالحلیفه رسید، احرام عمره را بست و فردی از قبیله خزاعه را برای تفتیش به میان مشرکان قریش فرستاد. آن گاه که پیامبر اعظم^۹ به منطقه غدیر رسید، فرستاده رسول خدا از میان کفار بازگشت و عرض کرد: قریش تجمع کرده‌اند و قصد ممانعت از سفر عمره شما دارند. در این زمان پیامبر فرمود: «اشيروا ايها الناس عليّ؛ ای مردم! با من مشورت کنید...». ابوبکر برخاست و گفت: «ای رسول خدا! به قصد زیارت و حج خانه خدا از مدینه خارج شدیم و نمی‌خواهیم خون احدی را بریزیم پس به سوی خانه خدا رهسپار شویم و اگر مخالفت و ممانعت ورزیدند، آنها را می‌کشیم».

پیامبر اعظم^۹ فرمود: «امضوا علی اسم الله؛^{۱۳} به نام خدا عبور کنید».

۵. جنگ خیبر

جنگ خیبر در سال هفتم هجری، واقع شد. سپاه اسلام در نقطه‌ای نزدیک دیوار خیبر که در تیررس یهودیان بود، اردو زد. هم زمان با طلوع آفتاب، حباب بن منذر که از دلیرمردان سپاه اسلام بود، خدمت پیامبر رسید و عرض کرد: «اگر شما به فرمان خدا در این منطقه فرود آمده‌اید، من کوچک‌ترین اعتراضی ندارم؛ زیرا فرمان الهی بالاتر و بهتر از هر گونه درایت و عاقبت و مصلحت‌اندیشی ماست. ولی اگر فرود در این نقطه، امر عرفی و عادی است و ما نیز می‌توانیم در آن اظهار نظر کنیم، پیشنهاد می‌کنم که جای خود را تغییر دهیم؛ چون این ناحیه در نزدیکی دژ «نسطاة» است، به دلیل فقدان نخل و دیوار، در تیررس لشکریان دشمن است».

آن حضرت در مشاوره با حباب بن منذر، فرمود: «اگر نقطه بهتری را مد نظر دارید، پیشنهاد دهید تا در آنجا مستقر شویم».

حباب منطقه‌ای را معرفی کرد و لشکر اسلام به آنجا رفتند.^{۱۴}

۶. جنگ طائف

جنگ طائف در شوال سال هشتم هجری آغاز شد.^{۱۵} دسته‌های سپاه اسلام به حرکت در

آمدند و به محاصره قلعه طائف که بسیار مرتفع بود، مشغول شدند. هنوز این محاصره کامل نشده بود که دشمن با تیراندازی از پیشروی سربازان اسلام جلوگیری کرد و گروهی از مسلمانان جراحات سطحی برداشتند. پیامبر^۹ حباب بن منذر را خواست و دستور داد که مکان مناسب تری که دور از تیررس مستقیم دشمن باشد، پیدا کند. حباب پس از تحقیق و بررسی، محل مسجد طائف را پیشنهاد کرد و پیامبر نیز دستور داد که سپاه به آنجا منتقل شود.^{۱۶}

۷. جنگ تبوک

این پیکار در رجب سال نهم هجری، به فرمان پیامبر در گرمای شدید، با رومیان رخ داد. وقتی خبر آمادگی نیروهای «هرقل» پادشاه روم، و لشکرکشی وی به طرف «بلقاء»^{۱۷} به پیامبر رسید، آن حضرت در واکنشی سریع نیروهای خود را به منظور رویارویی با آنها مجهز کرد و با سی هزار نیرو در «تبوک» اردو زد.

پیامبر اسلام در سرزمین تبوک با اصحاب خود در مورد حرکت و پیشرفت از راه شمال تبوک مشورت کرد. عمر در پاسخ گفت: «چنانچه مأمور به رفتن در این مسیر هستی، به منظور خود عمل کن». پیامبر در جواب فرمود: «اگر مأمور بودم، با شما مشورت نمی کردم». عمر گفت: «ای رسول خدا! رومیان جمعیت زیادی هستند و هیچ فرد مسلمانی در میان آنها نیست و آمدن شما در اینجا، آنها را به ناله

درآورده است. اگر امسال بازگردی و منتظر حوادث آینده باشی، بهتر خواهد بود».^{۱۸}

پیامبر به رأی عمر عمل کرد و در ماه مبارک رمضان همان سال به مدینه بازگشت.^{۱۹}

۸. تعیین مقدار صدقه

وقتی این آیه شریفه نازل شد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)^{۲۰}؛

«ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که می خواهید با رسول خدا نجوا کنید، قبل از آن صدقه ای (در راه خدا) بدهید. این برای شما بهتر و پاکیزه تر است، و اگر توانایی نداشته باشید، خداوند غفور و رحیم است».

پیامبر اعظم^۹ درباره تعیین مقدار صدقه که در آیه مشخص نشده است، با علی بن ابی طالب^۷ مشورت کرد.^{۲۱}

۱۰. نصب کارگزاران

بر اساس روایتی که در بسیاری از منابع اهل سنت آمده است، پیامبر درباره تعیین کارگزاران حکومتی برای اداره مناطق تحت قلمرو مسلمین و عزل و نصب آنان، با یاران خود مشورت می کرد و هیچ پستی را بدون مشورت با آنان به کسی واگذار نمی کرد.^{۲۲}

آنچه بیان شد، نمونه‌هایی عینی و عملی از مشورت پیامبر بود که هرگاه در امور عمومی و اجتماعی نصی از طرف خدا نمی‌رسید، حضرت با اصحاب خود مشورت می‌کرد و حتی در برخی موارد به نظر و پیشنهاد آنان، به رغم موافق نبودن با رأی شخصی‌اش، عمل می‌کرد. این سیره تا مدتی بعد از وفات پیامبر نیز ادامه یافت گاهی خلفا به نوعی افراطی به آن عمل می‌کردند.

دلایل مشورت پیامبر

غالباً مشورت به منظور کسب و آرای صحیح و مقرون به واقع و نیز کشف نقاط قوت و ضعف آرای خود و دیگران انجام می‌گیرد؛ لکن شاید در اینجا به ذهن هر خواننده‌ای خطور کند که: اساساً چنین مشورتی در مورد پیامبر قابل توجیه نیست؛ زیرا آن حضرت در سایه وحی و ارتباط با عالم غیب، از دقایق و ظرایف مسائل آگاه است و برای کسب آگاهی و کشف نقاط ضعف و قوت نظریات خود، نیازی به مشورت ندارد. پس به چه دلیل خداوند، وی را امر به مشورت کرده است؟

در پاسخ باید گفت که فایده مشورت، فقط آگاهی یافتن از نظریات دیگران نیست، بلکه مشورت آثار و نتایج دیگری هم دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود.

۱. ارزش و بها دادن به مردم

مشورت پیامبر اعظم^۹ با یاران خود از یک سو، سبب شخصیت دادن به آنان و ایجاد الفت و صمیمیت بیشتر میان آنان و رسول خدا می‌شد. این امر، موجب می‌شد تا آنان گمان نکنند که آن حضرت به آنان اعتنایی ندارد و ارزشی برایشان قائل نیست. آنان مشورت پیامبر را با خود، مایه فخر و مباهات می‌دانستند. و از سوی دیگر، با این عمل توجه غیر مسلمانان که سران قبایل و بزرگانشان هیچ اهمیتی برای آنان قائل نبودند، به سوی اسلام معطوف می‌شد و سبب تألیف قلوب مردم می‌گشت.^{۲۳}

۲. ترغیب اصحاب

پیامبر اعظم^۹ که از روحیه تکبر و نخوت و خودبزرگ بینی اعراب جاهلی باخبر بود و از خودرأیی بزرگان قبایل آن زمان آگاهی داشت، با وجود بی‌نیازی از نظر دیگران، این شیوه را پیش گرفت تا مسلمانان به ویژه کارگزاران و رؤسای قبایل بیاموزند که مشورت کردن نه تنها باعث عیب و ننگ نیست، بلکه عملی خداپسندانه و عقلایی است؛ چنان که آن حضرت در عین داشتن ملکه عصمت، خود را از آن بی‌نیاز نمی‌داند و با مردم به مشورت می‌پردازد. پس مردمی که فاقد آن همه اوصاف و شایستگی‌ها هستند، اولی به مشورت هستند.^{۲۴}

۳. بستر سازی پذیرش همگانی

گاهی نظرخواهی و طرح مسئله برای دیگران موضوعیت دارد؛ زیرا انجام این کار در جلب توافق و تأیید دیگران مؤثر است. بدیهی است هر کاری را که همگان تأیید کنند، مردم با رغبت و میل بیشتر و در نتیجه، بهتر آن را انجام می‌دهند.^{۲۵}

۴. آزمایش اصحاب

فخرالدین رازی یکی از آثار شورا و مشورت حضرت را تشخیص افراد مؤمن، دلسوز، مخلص و دارای اندیشه و نظر و تخصص از افراد سودجو، فرصت طلب و منافق می‌داند، تا زمینه بهره‌برداری بهتر از آنان فراهم شود.^{۲۶} البته آلوسی این فایده را انکار کرده است.^{۲۷}

۵. تحرک جامعه

مشورت پیامبر^۹ با مردم سبب می‌شود تا هم‌فکری و هم‌اندیشی در جامعه فراگیر شود و بدین سان جامعه از جمود فکری رهایی یابد و راه‌های اجتهاد و راه حل مسائل بر همگان روشن گردد.^{۲۸}

۶. زمینه سازی برای مشارکت همگانی

گاهی مشورت با مردم و پذیرش آرای اکثریت سبب می‌شود تا آنان، حضور فعال داشته باشند و با دلگرمی و میل بیشتر به انجام مسئولیت‌های محوله خویش مشغول شوند؛ همان گونه که در جنگ احد پیامبر رأی اکثریت را پذیرفت،^{۲۹} با آنکه نظر آن حضرت چیز دیگری بود.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که مشورت کردن، آثار و نتایج زیادی را در بر دارد و ممکن است مشورت پیامبر اعظم^۹ و ائمه^{۱۰} برای اهداف دیگری، غیر از آگاهی از نظر برتر، صورت گرفته باشد.

نتیجه

۱. در اسلام به مشورت اهمیت فوق‌العاده داده شده است و پیامبر^۹ علاوه بر آنکه در روایات بسیاری به اهمیت آن اشاره کرده و ابعاد و زوایای آن را روشن ساخته، خود نیز در عمل به این امر، بها داده است و بارها در تصمیم‌گیری‌های خود با وجود دارا بودن ملکه عصمت و بی‌نیازی از مشورت، به این امر مبادرت ورزید.

۲. پیامبر اسلام^۹ نه تنها در جنگ و مسائل آن، بلکه در موارد متعدد دیگری با اصحاب خویش مشورت می‌کرد.

۳. درباره موارد مشورت باید توجه داشت که در هر امری، چه در امور فردی یا اجتماعی، مشورت جایز نیست؛ مثلاً در اموری که حکم خاصی از خداوند متعال درباره آن رسیده است، به هیچ وجه نمی‌توان مشورت کرد. در این گونه امور باید احکام را به همان صورتی که از شارع مقدس صادر شده، بدون کم و زیاد و به موقع اجرا کرد و جای کمترین اظهار نظری در مورد آنها وجود ندارد.

پی‌نوشت‌ها

۱. آل عمران/۱۵۹.
۲. «وكان صلى الله عليه وسلم كثير المشاورة لهم». ر.ك: المحلى؛ تفسير جلالين، ص ۸۲.
۳. «كان يستشير أصحابه ثم يعزم على ما يريد». الموسوعة الفقهية الميسرة، محمد على انصاري، ج ۲، ص ۳۱۲؛ المحاسن، محمد بن خالد برقي، ج ۲، ص ۶۰۱؛ بحار الانوار، محمد باقر مجلسي، ج ۷۲، ص ۱۰۱؛ وسائل الشيعه، حر عاملي، ج ۸، ص ۴۲۸؛ سنن النبي، سيد محمد حسين طباطبائي، ص ۱۳۱.
۴. سبل الهدى و الرشاد، محمد بن يوسف صالحی شامی، ج ۴، ص ۲۶؛ موسوعة التاريخ الاسلامی، محمد هادی یوسفی، ج ۲، ص ۱۱۸؛ تاریخ الامم و الملوك ابن جریر طبری، ج ۲، ص ۱۴۰ و ۱۸۹.
۵. الدر المنثور، جلال الدين سيوطي، ج ۳، ص ۲۰۲؛ تفسير القرآن العظيم، ابن كثير دمشقي، ج ۴، ص ۳۵۲.
۶. المغازی، واقدي، ج ۱، ص ۲۰۸.
۷. همان، ص ۹ و ۲۰۸؛ الصحيح في السيرة، جعفر مرتضى عاملي، ج ۶، ص ۸۶ و ۸۷.
۸. ر.ك: مجموعه مقالات سيره شناختی پیامبر اعظم^۹، ج ۲، ص ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۱۱؛ معالم المدرستين، سيد مرتضى عسکری، ج ۱، ص ۱۷۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱۴، ص ۲۲۳.
۹. تاريخ يعقوبي، ج ۱، ص ۴۰۶؛ تاريخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۲؛ سيره ابن كثير، ج ۱، ص ۵۱۸.
۱۰. تاريخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۴؛ مجموعه مقالات سيره شناختی پیامبر^۹، ج ۲، ص ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴.
۱۱. شرح الازهار، احمد مرتضى، ج ۴، ص ۵۶۳؛ المجموع في شرح المذهب، محيى الدين نووي، ج ۱۹، ص ۴۴۲؛ الارشاد في معرفة حجج الله على العباد، شيخ مفيد، ج ۱، ص ۹۶؛ مناقب آل ابی طالب،
- ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۷۰؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵۲؛ اسد الغابة، ابن اثير، ج ۲، ص ۲۸۴.
۱۲. المغازی، ج ۲، ص ۵۷۳.
۱۳. البداية و النهاية، ابن كثير، ج ۴، ص ۱۹۷.
۱۴. ر.ك: مجموعه مقالات سيره شناختی پیامبر اعظم^۹، ج ۲، ص ۱۲۰۵.
۱۵. طبقات الكبرى، محمد بن سعد، ج ۲، ص ۱۵۸.
۱۶. المغازی، ج ۳، ص ۹۲۶.
۱۷. نام سرزمینی در شام.
۱۸. المغازی، ج ۳، ص ۱۰۱۹.
۱۹. طبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۶۷.
۲۰. مجادله/۱۲.
۲۱. فتح الباری فی شرح صحيح البخاری، ابن حجر عسقلانی، ج ۱۱، ص ۶۸؛ تفسير جلالين، ص ۷۵۰؛ فتح القدير، محمد بن علی بن محمد شوکانی، ص ۱۹۱؛ تحفة الاحوذی، مبارکفوری، ج ۹، ص ۱۳۷.
۲۲. كنز العمال، متقی هندی، ج ۱۱، ص ۷۱۱.
۲۳. ر.ك: الجامع لاحكام القرآن، ابو عبدالله بن احمد قرطبي، ج ۴، ص ۲۵۰.
۲۴. مجمع البيان، ابوالفضل بن حسين طبرسي، ج ۲، ص ۵۲۷؛ روح المعاني، شهاب الدين ابوالثنا، ج ۴، ص ۹۴؛ تفسير كبير، فخر الدين رازی، ج ۹، ص ۵۴؛ الاحكام السلطانية و الولايات الدينيه، ابوالحسن علی بن محمد بن حبيب ماوردي، ص ۴۳.
۲۵. ر.ك: مجموعه مقالات سيره شناختی پیامبر اعظم^۹، ج ۲، ص ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲.
۲۶. ر.ك: همان؛ تفسير كبير، ص ۵۴.
۲۷. روح المعاني، آلوسی، ج ۴، ص ۹۴.
۲۸. أدب القاضي، ابوالحسن ماوردي، ج ۱، ص ۳۶۸؛ تفسير كبير، ج ۹، ص ۵۴.
۲۹. حقوق و سياست در قرآن، محمد تقی مصباح يزدی، ج ۱، ص ۳۰۲ و ۳۱۱.



مدخل

بر اساس نقل روایات صحیح و معتبر، پیامبر خدا⁹ برای امت اسلامی دو چیز گران بها و ارزشمند به عنوان یادگار و ودیعه تا روز قیامت گذاشت که عبارت‌اند از: قرآن و عترت آن حضرت. بدون شک این دو چیز گران بها، سخت مورد علاقه و محبت رسول خدا بودند و آن حضرت برای رساندن آنها به سر حد منزل، تلاش‌های فراوانی کرده و طبعاً نگران بود که امت پس از او بهای لازم را به این دو ندهند و قرآن را مهجور و عترت را رها کنند. از این رو، در حال حیات خویش پیوسته از قرآن و عترت و احترام به آنها سخن گفت. دلیل این همه اصرار، این بود که «قرآن» کتاب خدا و برنامه

هدایت انسان‌ها و «عترت» نگهبان کتاب الهی و مفسر آن است.

امام صادق⁷ خود یکی از همان عترت پاک رسول خدا است؛ کسی که هم عالم به قرآن بود و هم عامل به آن. بدین جهت، چهره قرآنی این امام معصوم را در نوشتاری کوتاه تقدیم علاقه‌مندان می‌کنیم، به امید قبولی در درگاه احدیت.

یک: سیمای قرآنی

طبق فرموده پیامبر⁹، دو یادگار هستند که تا روز قیامت از یکدیگر جدا نمی‌شوند: یکی، قرآن و دومی، عترت پیامبر.^۱ این دو یادگار، یادآور علوم تمام پیامبران الهی‌اند و همه چیز در نزد آنهاست. امامان، آگاهان از حقایق کتاب

الهی و راسخان در علم و وارثان اسرار عالم هستی بوده‌اند. امام جعفر صادق ⁷ یکی از آنان است که وارث علم کتاب، سینه اش گنجینه اسرار قرآنی و وجود مقدسش آمیخته با قرآن کریم بود. بدین جهت، هر کس به چهره امام صادق می‌نگریست، قرآن در نظرش تجلی می‌کرد و هر گاه قرآن را می‌دید، امام صادق ⁷ در خاطرش جلوه می‌نمود. او با آیات قرآن سخن می‌گفت، با قرآن استدلال می‌کرد، و سکوتش تفکر در قرآن بود.

با مطالعه نکات و احادیث زیر می‌توانید به این حقیقت پی ببرید.

۱. ریشه قرآنی

امام صادق ⁷ می‌فرمود: ای مردم! هر موضوعی که از طرف من به شما رسید، آن را بر قرآن تطبیق کنید. اگر موافق قرآن است، بدانید از سوی من است و اگر مخالف قرآن است، بدانید که من آن را نگفتم.^۲ و فرمود: هر حدیثی که موافق قرآن نیست، بی‌پایه است.^۳

و فرمود: اگر از ما به دست شما حدیث و روایتی رسید که بر آن شاهی از قرآن کریم یا سخن پیامبر ⁹ یافتید، آن را قبول کنید و اگر نه، به همانی که آن را برای شما آورده، برگردانید که او به آن سزاوارتر است.^۴

۲. تمام قرآن در کف

عبد الاعلی گوید: از امام صادق ⁷ شنیدم که می‌گفت: به خدا سوگند! من کتاب خدا را از

آغاز تا پایان می‌دانم. گویی همه قرآن در کف دست من است. در قرآن خبرهایی مربوط به آسمان و زمین موجود است و آنچه واقع شده یا واقع خواهد شد، در آن آمده است. خدا می‌فرماید: (فیه تبیان کل شیء)؛ «در آن، بیان همه چیز است».^۵

۳. سینه امام، گنجینه قرآن

عبد الرحمن بن کثیر از امام صادق ⁷ نقل کرده که آن حضرت فرمود: قرآن می‌گوید: «آن کسی که نزد او علمی از کتاب بود، گفت: من تحت بلقیس را پیش از آنکه چشم به هم بزنید، حاضر می‌کنم». آنگاه امام انگشتان خود را باز کرد و بر سینه خود گذارد و فرمود: به خدا سوگند! علم همه کتاب نزد ماست.^۶

آن حضرت به اسماعیل بن جابر فرمود: خداوند حضرت محمد را به عنوان پیامبر فرستاد و هیچ پیامبری پس از او نیست، و قرآن را بر او نازل کرد و بدین وسیله تمام کتاب‌ها را به آن ختم کرد. پس هیچ کتاب دیگری بعد از قرآن نمی‌باشد. خداوند در قرآن، حلالش را حلال و حرام را در آن حرام فرموده. پس حلال خدا تا روز قیامت حلال و حرامش حرام خواهد بود. و در قرآن اخبار پیشینیان و اخبار آیندگان و اخبار بین این دو وجود دارد. سپس دست به سینه خود گذارده، فرمود: ما تمام آن را می‌دانیم.^۷

۴. قرآن، منشأ تمام دانسته‌های امام

عبد الاعلی و عبیده بن بشر گویند: بی‌آنکه کسی از امام صادق ⁷ سؤال کرده باشد، خود

شروع کرده و فرمود: به خدا سوگند! من آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است، می‌دانم و نیز آنچه را که در بهشت و جهنم می‌گذرد و هر چه را که اتفاق افتاده و اتفاق خواهد افتاد تا روز قیامت، همه آنها را می‌دانم. سپس سکوت کرد. آنگاه لب به سخن گشوده، فرمود: آری، همه آنها را از کتاب خدا می‌دانم. به آن چنین نگاه می‌کنم. و دست خود را باز کرد و فرمود: خداوند می‌فرماید: (فیه تبیان کل شی) ^۸.

گویا امام صادق ^۷ این جمله را از فرمایش خدا در قرآن مجید: (و نَزَّلْنَا عَلَیْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ) ^۹ اقتباس فرموده است.

دو: سیره عملی امام

به گفته مالک بن انس و دیگران، هیچ گاه امام جعفر صادق ^۷ جدای از قرآن دیده نشد. مالک گوید: من، جعفر بن محمد را بارها می‌دیدم که تبسم‌های نمکین نقش لبان او بود. هر گاه از پیامبر ^۹ نزد او نام می‌بردند، ناگهان از احساس عظمت پیامبر، چهره او زرد می‌گشت. من هرگز ندیدم که او حدیثی از پیامبر نقل کند، مگر اینکه قبلاً وضو می‌گرفت. من برخی اوقات با او رفت و آمد می‌کردم و او را در یکی از سه حال می‌دیدم: یا نماز می‌گزارد و یا ساکت بود و یا قرآن می‌خواند، و هرگز چیز غیر مفیدی به زبان جاری نمی‌ساخت. از بندگان خدا بود که از او می‌ترسید. ^{۱۰}

با این وصف، می‌توان گفت امام صادق ^۷ عاشق و شیفته کتاب خدا بود و در تمام زندگی و عمر خود به اشکال مختلف قرآن را محور زندگی خود قرار داده بود؛ اگر چه در برخی از مقاطع زندگی‌اش از مورخان چیزی درباره زندگی قرآنی‌اش نقل نشده است. اینک نمونه‌هایی از فرازهای زندگی او را از نظر می‌گذرانیم:

۱. خواندن دعا پیش از تلاوت قرآن

امام ^۷ پیش از آنکه قرآن را شروع کند، نخست این دعا را می‌خواند:

بار خدایا، پروردگارا! سپاس از آن تو است. تویی یگانه در توانایی و سلطنت استوار، و از آن توست سپاس، تویی برتر به عزت و کبریا و فراز آسمان‌ها و عرش بزرگ.

پروردگار ما! سپاس از آن تو است. تو خود همه چیز را به ذات خود، دانی و هر دانشمندی به درگاهت نیازمند است. پروردگار ما! از آن توست سپاس، ای فرود فرستنده آیات و ذکر عظیم، پروردگار ما! از آن تو است سپاس، بدانچه آموختی از حکمت و از قرآن بزرگوار و روشنگر.

بارالها! تویی که پیش از اظهار شوق، آن را به ما آموختی و سودش را نجسته، آن را به ما یاد دادی. بار خدایا! در صورتی که این خود منت و فضل و جود و لطف است نسبت به ما و رحمت است برای ما و امتنانی است بر سر ما بی‌جنبش و چاره‌جویی و توانایی از طرف ما.



بارخدایا! پس خوب خواندن آن و نگه داشتن آیاتش را نزد ما محبوب ساز و ایمان به متشابه و عمل به آیات محکم آن را به وسیله تأویل و رهیابی در تدبیر و بینایی در پرتوش به دل ما افکن.

بارخدایا! چنانی که آن را درمان برای دوستان نازل کردی و وسیله بدبختی دشمنان ساختی و آن را نابینایی نافرمانان و روشنی فرمان برانت قرار دادی.

بار خدایا! آن را برای ما در برابر عذابت دژی ساز، و پناه گاهی در برابر خشم، و وسیله ای برای جلوگیری از نافرمانی، و نگهبانی برای بدخواهی، و راهنمایی به فرمانبری، و نوری در روز ملاقات قرار ده تا بدان میان خلق تو پرتوی بیابیم و به وسیله آن از صراط تو بگذریم و به بهشت تو راه ببریم.

بارخدایا! به تو پناه می‌بریم از شقاوت و جفاکاری در تحمل آن، و کوری از به کار بستن آن، و تخلف در حکمش، و گردن فرازی از توجه بدان، و کوتاهی در برابر حق آن.

بارخدایا! سنگینی آن را به کمک خود بردار، و مزدش را بر ما لازم شمار، و شکر و قدردانی از آن را بر ما بگمار، و ما را داعی و حافظ آن ساز. بار خدایا! ما را پیرو حلال آن، و کنارجوی از حرامش، و برپادارنده حدودش، و پرداخت کننده مقرراتش گردان.

بارخدایا! خواندنش را به کام ما شیرین گردان، و در قیام بدان ما را نشاط بخش، و در

ضمن مرتب خواندن و حسن تعبیر از آن دل ما را ترسان ساز، و نیروی به کار بستن آن را در هر آن از شب و روز به ما عطا کن.

بارخدایا! به دل ما هوشی بده در برابر شگفتی‌های بی پایان قرآن، و لذتی در زمزمه کردن با آن، و عبرتی در زمان شرح و بیان معانی آن، و سود روشنی در هنگام فهم جویی آن.

بار خدایا! به تو پناه می‌بریم از اینکه قرآن برایمان دلچسب نباشد و از اینکه آن را بالش خواب خود کنیم و پشت سراندازیم، و به تو پناه می‌بریم از قساوت خود در برابر آنچه ما را پند دادی.

بار خدایا! ما را سود بخش بدانچه در قرآن از آیات خود بازگو کردی، و ما را یادآور ساز بدانچه از مثل‌ها که در آن آوردی، و با تأویل آن بدکرداری‌های ما را جبران کن، و به وسیله آن مزد کردار نیک ما را چند برابر ساز، و درجات ما را بدان بالا بر، و با آن پس از مرگ مژده به دهان ما گذار.

بارخدایا! آن را توشه‌ای ساز برای ما که در موقع وقوف در برابر تیرومند شویم، و راه روشنی که از آن به سوی تو پوییم، و دانش سودمندی که بدان شکر نعمت جوییم، و خشوع با حقیقتی که نام‌های مقدست را بدان منزه دانیم؛ زیرا تو بدان بر ما حاجتی آوردی که راه عذر را بر ما بستی و به وسیله آن نعمتی به ما



ارزانی داشتی که زبان شکر ما از آن کوتاه است...

بارخدایا! آن را برای ما شفیع روز قیامت خودساز، و ساز و برگ روز بر فراز شدن، و وکیل مدافع روز قضاوت، و نور در روز ظلمت، روزی که نه زمینی باشد و نه آسمان، روزی که هر کس بدانچه برای آن کوشیده، مزد گیرد.

بارخدایا! آن را در روز تشنگی وسیله سیرابی و نور روز پاداش ما گردان در برابر آتش سوزان و بی‌ترحم بر هر که به جانش افروخته و به سوزش شعله‌ور گردد.

بارخدایا! قرآن را در میان مردم برهان ما ساز در روزی که همه اهل آسمان‌ها و زمین گرد آیند.

بارخدایا! ما را به مقامات شهیدان راه بده و زندگی سعادتمندان و رفاقت با پیامبران را؛ زیرا تو شنوندهٔ دعایی.^{۱۱}

۲. بیهوشی در حال تلاوت قرآن

علامه مجلسی می‌نویسد: روایت شده، هر گاه مولای ما امام صادق ^۷ در نماز خویش قرآن می‌خواند، یک باره از هوش می‌رفت؛ زمانی که به هوش می‌آمد، از او علت بیهوشی را پرسیدند. حضرت در پاسخ فرمود: آن قدر آیات قرآن را تکرار کردم تا به حالتی رسیدم که گویا آن آیات را از زبان فرستنده‌اش می‌شنوم.^{۱۲}

۳. خواندن سوره توحید و یس، پیش از حرکت

داود رقی گوید: در خدمت امام صادق ^۷ بودم، جوانی در حالی که می‌گریست، وارد شد. وی اظهار داشت نذر کرده بودم که با همسرم حج بگذارم. زمانی که به مدینه رسیدم، از دنیا رفت. امام فرمود: برگرد که وی نمرده است. آن جوان از محضر امام بیرون رفت و شاد و خندان برگشت و گفت: بر او وارد شدم؛ در حالی که نشسته بود.

امام به داود فرمود: آیا ایمان نداری؟ گفتم: آری، اما می‌خواهم مطمئن شوم. داود گوید: وقتی که روز ترویبه رسید، امام به من فرمود: شوق خانه خدا را دارم.

عرض کردم: آقای من! این عرفات است. امام فرمود: اگر نماز عشا را خواندی، شتر مرا آماده کن.

داود گوید: امام بیرون آمد و نخست (قل هو الله احد) و سوره «یس» را خواند، آن گاه سوار بر شتر شده، مرا پشت سر خویش سوار کرد. پس شبانه حرکت کردیم... با طلوع فجر امام از جای برخاست و پس از اذان و اقامه، مرا در طرف راستش قرار داد و در رکعت اول، سوره حمد و ضحی را خواند و در رکعت دوم، سوره حمد و (قل هو الله احد) را تلاوت فرمود. سپس قنوت خواند و سلام داد و نشست.

آفتاب که طلوع کرد، آن جوان به همراه همسرش از کنار ما گذشتند و زمانی که چشم



آن زن به امام صادق ⁷ افتاد، به همسر خویش گفت: این همان کسی بود که نزد خداوند شفاعت کرد تا زنده شوم.^{۱۳}

۴. آغاز نامه‌ها به نام خدا

از دیگر سیره‌های امام صادق ⁷ این بود که نامه‌های خود را به نام خداوند متعال آغاز می‌کرد.

هشام بن حکم گوید: یکی از بزرگان اهل جبل، همه ساله در ایام حج خدمت امام جعفر صادق ⁷ شرفیاب می‌شد. ایشان نیز او را در یکی از منازل خویش در مدینه جای می‌داد. سال‌ها بر این منوال می‌گذشت تا مبلغ ده هزار درهم به امام داد تا خانه‌ای برایش خریداری کند. پس از مراسم حج و بازگشت به مدینه، به امام عرض کرد: فدایت گردم! آیا برای من خانه‌ای تهیه کردی؟ امام در پاسخ فرمود: آری. و سپس قباله‌ای را به او نشان داد که در آن نوشته شده بود:

«به نام خداوند بخشایشگر مهربان. این چیزی است که جعفر بن محمد برای فالانی خریداری کرده: خانه‌ای در بهشت که حد و مرزش [و همسایگانش] از یک سو، رسول خدا و از سوی دیگر، امیرمؤمنان و از جهت دیگر، حسن بن علی و از دیگر سو، حسین بن علی است.»

چون آن شخص دست نوشته امام را خواند، گفت: به راستی که رضایت دادم، خداوند مرا فدای تو گرداند.

سپس امام فرمود: من آن مبلغ را بین فرزندان حسن و حسین ⁸ تقسیم کردم و از خدا خواستار قبولی و پاداش بهشتی برای تو هستم.

هشام گوید: آن شخص به دیار خود بازگشت و آن قباله را نیز با خود برد. او پس از مدتی بیمار شد و چون خود را در آستانه مرگ دید، بستگان خویش را جمع کرد و آنها را سوگند داد که آن قباله را همراهش دفن کنند. آنها نیز به وصیتش عمل کردند و روز دیگر که به زیارت قبرش رفتند، همان قباله را روی قبر یافتند؛ در حالی که در آن نوشته شده بود:

«جعفر بن محمد به وعده خود وفا کرد».^{۱۴}
همچنین در نامه‌ای که به نجاشی - حاکم اهواز - نوشت، باز هم در ابتدای نامه، نام خدا را برد.^{۱۵}

آن حضرت پیش از دعا نیز نام خدا را بر زبان جاری می‌ساخت.^{۱۶}

۵. استشفای آیات

گاهی هم حضرت امام صادق ⁷ با تلاوت برخی آیات قرآن مجید از خداوند طلب شفا برای برخی بیماران می‌کرد و به برکت خواندن آیه مورد نظر، آن فرد بیمار شفا می‌یافت.

معاویة بن وهب گوید: فرزند فردی از اهل مرو، سردرد گرفته بود. او به خدمت امام صادق ⁷ شکایت کرد. امام فرمود: او را نزدیک بیاور. پس امام دست مبارک خود را بر سر بیمار کشید و این آیه مبارکه را خواند:

(إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أُمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ)؛^{۱۷}

«محققاً خدا آسمان‌ها و زمین را از اینکه نابود شود، نگاه می‌دارد و اگر رو به زوال نهند، جز او هیچ کس آنها را نمی‌تواند حفظ کند».

پس به اذن خدا، شفا یافت.^{۱۸}

سه: به کارگیری دستورهای قرآن

سیمای قرآنی امام جعفر صادق^۷ به خوبی نشان دهنده این بود که چگونه امام از این کتاب الهی پاسداری می‌کرد و حرمتش را ارج می‌نهاد. در دعایی که پیش از قرائت قرآن می‌خواند، درخواست‌های عاجزانه او را دیدید و از این رو، می‌توان به قطع و یقین گفت امام صادق^۷ عالی‌ترین و کامل‌ترین شخصیت در عمل به قرآن مجید بود و دیگران را نیز از این بهره‌وری بی‌نصیب نمی‌گذاشت و نمونه آن در زندگی آن حضرت فراوان به چشم می‌خورد. به عنوان مثال، امام بزرگوار به توصیه قرآنی «صله رحم» به شدت عمل می‌کرد و با استدلال به آیات مربوط، این امر خدا پسندانه را در جامعه اسلامی رواج می‌داد.

۱. صله رحم، حسابرسی را سبک می‌کند

اربلی در کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز بن الأخضر نقل کرده: وقتی بین امام جعفر صادق^۷ و عبدالله بن حسن در وسط روز سخنانی رد و بدل شد، عبدالله به درستی با امام سخن گفت و از

یکدیگر جدا شدند. هر دو به مسجد رفته، بار دیگر همدیگر را بر در مسجد ملاقات کردند. امام صادق^۷ به عبدالله بن حسن فرمود: ای ابامحمد! چگونه روز را به شب رساندی؟ عبدالله با حالت عصبانیت گفت: به خیر و خوشی.

امام صادق^۷ فرمود: ای ابا محمد! آیا می‌دانی که صله رحم، حساب را تخفیف می‌دهد؟ عبدالله گفت: پیوسته چیزی می‌گویی که ما آن را نمی‌دانیم.

امام فرمود: من بر تو قرآن می‌خوانم.

عبدالله گفت: این را قرآن گفته است؟!

امام فرمود: آری.

عبدالله گفت: آن را بخوان.

امام فرمود: خدای عزوجل می‌فرماید:

(وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ)؛^{۱۹}

«و آنها که پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده، برقرار می‌دارند و از پروردگارشان می‌ترسند و از بدی حساب روز قیامت بیم دارند».

عبدالله - با شنیدن این آیه، متنبه شده - گفت: از این پس، هرگز مرا قاطع رحم نخواهی دید.^{۲۰}

۲. یک آیه، مرا به شدت نگران کرد

صفوان جمال گوید: روزی بین امام جعفر صادق^۷ و عبدالله بن حسن گفتگویی شد که مردم از سر و صدای آن دو جمع شدند. پس شب را به همان حالت سپری کردند.

صفوان گوید: برای حاجتی صبح زود بیرون رفته بودم که امام را بر در خانه عبدالله بن حسن

دیدم که به کنیز عبدالله می‌گفت: به ابومحمد بگو تا بیاید. عبدالله بیرون آمده، اظهار داشت یا اباعبدالله! برای چه در این صبحدم آمده‌ای؟ امام فرمود: من دیشب آیه‌ای در کتاب خدا خواندم که به شدت مرا مضطرب و نگران کرده است. عبدالله گفت: آن آیه کدام است؟

امام صادق ⁷ فرمود: فرموده خداوند عزوجل: (وَالَّذِينَ يَصُلُّونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) ^{۲۱}.

عبدالله گفت: راست گفתי. گویا هرگز چنین آیه‌ای را در کتاب خدا نخوانده‌ام. پس یکدیگر را در آغوش گرفتند و گریستند. ^{۲۲}

۳. بوی بهشت به مشام قاطع رحم نمی‌رسد

سالمه، پیشکار امام صادق ⁷ نقل می‌کند: به هنگام احتضار امام، نزد آن حضرت بودم که وی بیهوش شد و زمانی که به هوش آمد، فرمود: به حسن بن علی بن علی بن حسین - معروف به افضس - هفتاد دینار بده. و همچنین به فلان شخص و فلان فرد، مقداری را معین کردند که به آنها نیز بدهم. به ایشان عرض کردم: آیا به مردی عطا می‌کنی که با چاقو به شما حمله کرد و می‌خواست شما را به قتل برساند؟!

حضرت در پاسخ فرمود: می‌خواهی از آن کسانی نباشم که خدا درباره‌شان فرموده: «وَأَنَّهُمْ كَذِبُوا» که پیوندهایی را که خدا دستور به

برقراری آن داده، برقرار می‌دارند و از پروردگارشان می‌ترسند و از بدی حساب روز قیامت بیم دارند»؟

آری، ای سالمه! خداوند بهشت را آفرید و آن را خوشبو گردانید و بوی بهشت از راه هزار ساله به مشام می‌رسد، ولی آن کسی که عاق والدین شده و یا قاطع رحم است، به مشامش نخواهد رسید. ^{۲۳}

چهار: احترام فوق العاده به قرآن

امام صادق ⁷ علاوه بر احترام فوق العاده‌ای که به قرآن کریم می‌گذاشت، با بیان برخی روایات، به تبیین عظمت قرآن در جامعه می‌پرداخت و از همگان می‌خواست تا از این نعمت بزرگ کاملاً قدردانی کنند و چنان که شایسته است، آن را محترم شمارند.

امام ⁷ می‌فرمود: هر گاه خداوند اولین و آخرین را [در قیامت] جمع کند، در این هنگام شخصی که در زیبایی همانند او دیده نشده، وارد خواهد شد و چون نگاه مؤمنان به آن افتد، می‌گویند: این از ماست، چقدر زیباست! و چون از برابر صف شهدا عبور کند، شهدا می‌گویند: این قرآن است و سپس از صف رسولان می‌گذرد. آنان می‌گویند: این قرآن است. به صف فرشتگان می‌رسد. آنان نیز می‌گویند: این قرآن است. تا اینکه در طرف راست عرش الهی می‌ایستد. سپس خداوند علیّاً اعلا می‌فرماید:



«به عزت و جلال خودم سوگند! هر که تو را گرامی داشته، او را گرامی خواهم داشت و هر که به تو توهین کرده باشد، به او اهانت خواهد شد».^{۲۴}

پنج: تشویق به فراگیری قرآن

از آنجا که قرآن کریم کتاب آسمانی و دستور العمل زندگی پیروان اسلام است، امام صادق ^۷ همیشه می‌کوشید که مردم را هر چه بیشتر با آن آشنا کند و کسی را که یاد نگرفته بود، به قرائت تشویق می‌فرمود، و آن که را می‌دانست ولی چندان به آن اهمیت نمی‌داد، او را به وظایفش در برابر قرآن آشنا می‌ساخت و این روش امام در طول زندگی پر برکتش بود.

۱. آموزش قرآن

قطب راوندی می‌نویسد: روایت شده امام صادق ^۷ غلامی داشت که نام او مسلم بود. این فرد قرآن نمی‌دانست، امام صادق ^۷ در یک شب قرآن را به او آموزش داد. پس مسلم شب را به روز رسانید؛ در حالی که قرآن را یاد گرفته بود.^{۲۵}

۲. مؤمن نمی‌میرد، مگر...

در جهت تشویق‌ها، حضرت فرمود: سزاوار است که مؤمن نمیرد، مگر آنکه قرآن را فراگیرد و یا در مسیر فراگیری آن باشد.^{۲۶}

نیز فرمود: کسی که یک حرف از قرآن را یاد بگیرد، ده حسنه ثواب دارد و ده سیئه از او محو می‌گردد و ده درجه به او عنایت می‌شود.^{۲۷}

پی‌نوشت‌ها

۱. سنن ترمذی، ج ۲، ص ۳۰۸.
۲. کافی، ج ۱، ص ۵۶.
۳. همان، ص ۵۵.
۴. همان.
۵. همان، ص ۱۷۹.
۶. همان.
۷. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۳۰.
۸. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۵.
۹. نحل/ ۸۹.
۱۰. قرآن در احادیث اسلامی، ص ۱۱۵، به نقل از التوسل و الوسيله، ابن تیمیه دمشقی، ص ۵۲.
۱۱. همان، ص ۴۵، به نقل از کافی، ج ۲، ص ۴۱۷.
۱۲. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۵۸.
۱۳. همان، ص ۱۰۴.
۱۴. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۳۵۹.
۱۵. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۶.
۱۶. همان، ص ۱۳.
۱۷. فاطر/ ۴۱.
۱۸. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۳۵۹.
۱۹. رعد/ ۲۱.
۲۰. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۷۴؛ غیبت، شیخ طوسی، ص ۱۲۸.
۲۱. رعد/ ۲۱.
۲۲. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۹۸.
۲۳. غیبت، شیخ طوسی، ص ۱۲۸؛ کافی، ج ۲، ص ۱۵۵.
۲۴. کافی، ج ۲، ص ۴۴۰.
۲۵. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۰۱.
۲۶. کافی، ج ۱، ص ۴۴۴.
۲۷. همان، ج ۲، ص ۴۴۸.



مقدمه

در خصوص زندگانی و آرامگاه حضرت فاطمه معصومه ³ پرسش‌هایی وجود دارد که به برخی از آنها پاسخ می‌دهیم.

۱. چرا حضرت معصومه ³ را افضل دختران موسی بن جعفر ⁷ می‌دانند؟

روایاتی که در شأن قم و حضرت معصومه ³ رسیده است، فضیلت و جایگاه والای این بانوی بزرگ را نشان می‌دهد.

در حدیث امام صادق ³ آمده است: «و انَّ البَلايا مَدْفوعة عن قم و اهلها؛ بلاها از قم و اهل آن به دور است»^۱.

از امام کاظم ⁷ نقل شده که فرموده است: «قم عش آل محمد و مأوی شیعتهم... قم،

آشیانه آل محمد و پناهگاه پیروان ایشان است...»^۲.

در عصر امیرمؤمنان علی ⁷ نیز نام قم مطرح بود و آن بزرگوار برای «اهل قم» دعا کرده و فرموده است: «صلوات الله علی اهل قم، سقی الله بلادهم الغيث...؛ درود خدا بر اهل قم باد. خداوند، باران خویش را بر سرزمین ایشان نازل کند...»^۳.

در «فضیلت قم» روایاتی از امام صادق، امام هادی، امام کاظم، امام رضا و امیرمؤمنان علی ^۷ و حتی به واسطه دیگر معصومان از رسول اکرم ⁹ حدیثی در جریان گزارش معراج آن بزرگوار رسیده است.^۴

وجود روایات در شأن حضرت معصومه³ و فضایل شهر قم، سبب توجه بیشتر عالمان دین به این شهر و این بانوی بزرگ شده است و بر این اساس، بزرگانی چون: محدث قمی در منتهی الآمال (ج ۲، ص ۲۴۱)، حضرت معصومه³ را افضل دختران امام کاظم⁷ دانسته‌اند.

در فضیلت زیارت این بانوی قدسی، روایات و مطالب متعددی بیان شده است، همانند:

۱. در پیشگویی امام صادق⁷ آمده: «دختری از فرزندانم در قم دفن خواهد شد که نامش فاطمه و فرزند موسی است».^۹

۲. تعبیر «یا فاطمة اشفعی لی فی الجنة فان لك عند الله شأنًا من الشأن» که در زیارت‌نامه حضرت فاطمه معصومه³ وارد شده است، عظمت این بانوی بزرگ را نشان می‌دهد.

۳. «حق شفاعت» مقام والایی است که در زیارت‌نامه حضرت به آن تصریح شده و در برخی روایات، حیطه شفاعت او چنان گسترده معرفی شده که شامل همه شیعیان می‌شود.

۴. عبارت «عارفاً بحقها» که در فضیلت زیارت این بانوی بهشتی آمده، مشابه تعبیری است که درباره زیارت پیشوایان معصوم رسیده است.

۵. سه امام معصوم: بنابر روایات مأثور، ثواب زیارت ایشان را «بهشت الهی» دانسته‌اند.

۶. ذکر تسبیحات حضرت زهرا³ قبل از زیارت حضرت معصومه³، نشان از پیوند فاطمه معصومه³ با امّ الائمه، حضرت فاطمه زهرا³ دارد.

۷. حضور شیعیان از آغاز در این سرزمین و استقبال از این بانوی گرامی توسط یاران ائمه: و تداوم زیارت ایشان، و سیره عالمان دین در تکریم این «بانوی آسمانی» همه، نشان از منزلت والای اوست.

۲. چرا حضرت معصومه³ به چهره ماندگاری در قم تبدیل شده؟

امام کاظم و امام رضا⁸ در دنیای اسلام ناشناخته نبودند؛ بلکه عظمت علمی و اخلاقی و نفوذ معنوی ایشان سراسر دنیای اسلام را فراگرفته بود؛ به طوری که امام کاظم⁷ سال‌ها در زندان بود، ولی نیروهای تربیت شده آن بزرگوار تا اعماق کاخ هارون نفوذ کرده بودند. لذا وقتی دختری منسوب به این خاندان به شهر قم رسید، با استقبال بزرگ مردم مواجه شد. قمی که پایگاه شیعه بوده، قدر این گوهر آسمانی را می‌شناخت و همیشه و همه جا به آن افتخار می‌کند و دیگر علاقه‌مندان اهل بیت: هم وقتی از حضور در محضر و مزار امامان معصوم محروم‌اند، بوی گل را از گلاب عصمت می‌جویند و به زیارت مرقد حضرت معصومه³ می‌آیند.



دانش حضرت معصومه³ که در غیاب پدر، پاسخ سؤالات مردم قم را نوشت و جوابها مورد تأیید امام کاظم⁷ قرار گرفت و آن بزرگوار جمله «فداها ابوها؛ پدر به قربانش» را برای دختر خردسال بیان کرد، نشان از جایگاه علمی و فقهی این بانوی ملکوتی است.

چنان که اشاره شد، آن حضرت دارای مقام شفاعت است.

جایگاه ایشان در عبادت، در حدی بود که استراحتگاه این بانوی گرامی هم اکنون به عنوان «بیت النور»⁶ مشهور است.

دانش، عبادت و کرامت حضرت معصومه³ از ویژگی‌هایی است که در آثار دانشوران و زبان زائران حضرت معروف است.

۳. چرا تاکید بسیار به زیارت

حضرت معصومه³ شده است؟

ارتباط بین امام و امت، در فرهنگ اهل بیت^۱ یک اصل است. زیارت از دور و نزدیک و گرفتن پیام و ابلاغ درود و سلام، از مهم‌ترین راهکارهای تداوم اندیشه خاندان رسول خدا⁹ بوده است. در زمان حیات آنان، با حضور در نزد آنان و پس از وفاتشان و در تداوم این ارتباط معنوی، با زیارت مرقد و فرزندان و یاران و شهیدان و دوستان آن بزرگواران، پیوند میان «امام و امت» تثبیت می‌شود و تداوم می‌یابد. و شاید راز تخریب بارگاه امامان و امامزادگان،

جلوگیری از همین نقش معنوی و اجتماعی مراقد مطهر آن بزرگواران باشد؛ چرا که تخریب مکرر بارگاه مقدس حسینی، رضوی، علوی^۲ و مخفی بودن مرقد مطهر امیرمؤمنان تا زمان امام صادق⁷، تخریب مرقدهای مطهر امامان بقیع، حضرت خدیجه³ و ابوطالب⁷ به وسیله وهابیت و نیز تخریب حرم شریف عسکریین در سایه حمایت آمریکا و انگلیس، نشان این است که «زیارت» اثرگذار است؛ هم اثر معنوی، اخلاقی، عقیدتی، و هم آثار سیاسی و اجتماعی دارد و از این رو، ستمگران قدیم و جدید، نمی‌توانند آن را تحمل کنند!

نشر علوم اهل بیت^۱، پیوند میان پیروان عترت^۱ و شناخت یکدیگر، بخشی از آثار زیارت و زیارتگاه‌هاست که در مورد حضرت سیدالشهدا و حضرت علی بن موسی⁸ بیش از دیگر امامان تأکید شده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۵.
۲. همان.
۳. بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۲۸.
۴. الاختصاص، مفید، ص ۹۸.
۵. بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۸.
۶. واقع در خیابان ۴۵متری عمار یاسر، بین خیابان انقلاب و آیت الله طالقانی، محله و میدان میر.



زندگی امام علی ⁷ را می‌توان به پنج بخش تقسیم کرد:

۱. ولادت تا بعثت.

۲. بعثت تا هجرت.

۳. هجرت تا رحلت پیامبر اکرم ⁹.

۴. رحلت پیامبر تا خلافت.

۵. خلافت تا شهادت.^۱

بی‌هیچ تردیدی راز «اطاعت» آن حضرت از مراد خویش و جلوه‌های آشکار و نهان عملی آن را، باید در این مراحل پنج‌گانه جست.

در آغوش پیامبر ⁹

آن گاه که «قریش» در فقر و تنگدستی به‌سر می‌برد و شومی قحطی و خشکسالی بر

شهر «مکه» سایه افکنده بود، پیامبر مهربان بستگان خویش را فراخواند و پس از گفت و گویی کوتاه، به محضر «ابوطالب» شتافتند، تا شاید بتوانند باری از دوشش بردارند و اندکی از مسؤولیت سنگین وی بکاهند.

و این سان بود که فرزندان ابوطالب - جز عقیل - در میان خویشاوندانش تقسیم شدند و علی ⁷ نیز به پیامبر ⁹ سپرده شد.

گویی تقدیر چنین بود که علی ⁷ از دوران کودکی به دامن پرمهر و محبت پیامبر ⁹ پناه آورد، تا همواره به مهربانی‌های آن حضرت چنین ببالد:

«شما از موقعیت من با رسول خدا ⁹ در خویشاوندی نزدیک و منزلت خاصی که با او

دارم، با خبرید. مرا در کودکی در دامن خویش می‌نشاند؛ به سینه می‌چسباند و در بستر خویش در کنارش می‌نشاند... او هرگز دروغی از من نشنید و اشتباه و لغزشی در کارم ندید...»^۲

شخصیت والای امام علی^۷ چنان بود که پیامبر اکرم^۹ در بین مسلمانان، همتایی جز او نداشت و حضرتش چنان به پیامبر^۹ نزدیک بود، که فرمود:

«بزرگان از اصحاب محمد^۹ — که حافظ قرآن و سنت او هستند و به اسرارش آگاهند — می‌دانند من هرگز ساعتی از فرمان خدا و رسول او دور نمانده‌ام»^۳.

و باز می‌فرماید:

«وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرِ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ؛ دَرِ پِی او بودم، چنان که شتر بچه در پی مادر. هر روز برای من از اخلاق خود، نشانه‌ای بر پا می‌داشت و مرا به پیروی آن می‌گماشت»^۴.

علی^۷ و خلوتگاه حرا

مورخان می‌نویسند:

«علی^۷ چنان با پیامبر^۹ همراه بود که هر گاه آن حضرت از شهر خارج می‌شد و به کوه و بیابان می‌رفت، او را همراه خود می‌برد»^۵.

آری، امام علی^۷ نور وحی را می‌دید و عطر رسالت و نبوت را می‌بوید.^۶

پیامبر اکرم^۹ نیز در این باره می‌فرمود:

«إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى؛ إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ وَزِيرٌ...»^۸ تو آنچه را من می‌شنوم و می‌بینم، بلکه وزیر و یاور می‌بینی؛ اما تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر و یاور منی».

امام علی^۷ پس از بعثت

حضرت علی^۷ در این دوران سیزده ساله نیز پیوسته همزمان و همدل پیامبر اکرم^۹ بود. آری، ایمان امام^۷ از ایمان مخلوقات برتر است. وی همواره پاک و موحد زیست و آن گاه که ستم پیشگان مکه در فضایی شرک آلود بر اهل ایمان می‌تاختند، در اسلام آوردن بر همگان پیشی گرفت. آن حضرت در این باره می‌فرماید:

«خداوندا! من نخستین کسی هستم که به سوی تو بازگشته، پیامت را شنیده و پاسخ گفته‌ام. هیچ کس — جز پیامبر — در نماز بر من سبقت نجست و من نخستین نمازگزار در اسلام، پس از او هستم»^۹.

این حقیقت در نامه‌ها و خطبه‌های آن حضرت فراوان دیده می‌شود؛ خصلتی که همواره بر زبان یاران و اصحابش جاری بود و بسیاری از محدثان و تاریخ‌نویسان نیز چنین نقل کرده‌اند:

«بُعِثَ النَّبِيُّ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَ اَسْلَمَ عَلِيٌّ يَوْمَ الثَّلَاثَةِ؛^{۱۰} پیامبر اکرم^۹ روز دوشنبه به

رسالت مبعوث شد و علی ⁷ روز سه‌شنبه ایمان آورد.»

نخستین یاور^{۱۱}

پیامبر اکرم ⁹ در آغاز اسلام، مردم را به صورت پنهانی به آیین الهی فرا می‌خواند. ^{۱۲} اما پس از چندی نخستین پیغام دوست در غار حرا، بر قلب پیامبر، فرو آمد:

(وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ)؛ ^{۱۳}

«بستگان نزدیک خویش را از عذاب الهی، بیم ده و پر و بال پُر مهر و محبت خود را بر سر اهل ایمان بگشا؛ و اگر با تو مخالفت ورزیدند، بگو: من از کارهای بد شما بیزارم».

آن گاه پیامبر ⁹ به علی ⁷ گفت:

«خداوند، مرا فرموده است خویشاوندان نزدیکم را به پرستش او فراخوانم؛ گوسفندی بکش و صاعی نان و قدحی شیر، فراهم کن».

علی ⁷ نیز چنان کرد. در آن روز، چهل - یا نزدیک به چهل - نفر از فرزندان عبدالمطلب گردآمدند... اما «ابولهب» همزمان با آغاز سخنان رسول اکرم ⁹ فریاد برآورد:

«او، شما را جادو کرده است».

و مجلس به هم خورد. روز دیگر، پیامبر ⁹ آنان را فراخواند و فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! گمان ندارم کسی از عرب برای مردم خود، بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، آورده باشد. دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام».

سپس رسالت خویش را به خویشاوندانش رساند و فرمود:

«کدام یک از شما، مرا در این کار یاری می‌کند تا برادر، وصی و خلیفه من در میانان باشد؟».

و فقط علی ⁷ بود که سکوت سنگین مجلس را شکست:

«ای فرستاده خدا! او منم».

پیامبر ⁹ فرمود:

«علی، وصی و خلیفه من در میان شماست. سخنش را بشنوید و از وی فرمان برید».

از آن پس، علی ⁷ به جانشینی و وصایت رسول خدا ⁹ گماشته شد. ^{۱۴}

اوج جانبازی

قریشیان که نمی‌توانستند وجود مقدس پیامبر اکرم ⁹ و آیین الهی‌اش را تحمل کنند، به آزار و شکنجه مسلمانان پرداختند و آنان در دو گروه به «حبشه» و «یثرب» هجرت کردند. رسول خدا ⁹ نیز در سال دهم بعثت، بزرگ‌ترین حامیان و یاران خویش (ابوطالب و خدیجه) را از دست داد و از آن پس، آزارهای قریش فزونی یافت.



سرانجام در سال ۱۳ بعثت، سران کفر، نقشه‌ای شوم را طرح‌ریزی کردند، که خداوند پیامبرش را چنین از آن، آگاه ساخت:

«به یاد آور هنگامی را که کافران بر ضد تو، حيله کردند و بر آن شدند تو را زندانی کنند، بکشند یا تبعید گردانند. آنان از در مکر وارد می‌شدند؛ خداوند نیز مکر آنان را به خودشان بازمی‌گرداند؛ و او از همگان چاره‌جو تر است».^۹

آری آنان چنین پنداشتند تا پیامبر^۹ کشته نشود، این شعله فرو نخواهد نشست، اما این را نیز نیک می‌دانستند که قتل پیامبر^۹ فتنه و آشوبی در قریش پدید خواهد آورد و بنی‌هاشم را به خون‌خواهی و خواهد داشت. لذا در «دارالندوه» گرد آمدند و پس از گفت و گوی بسیار، تصمیم گرفتند جوانانی دلاور برگزینند و با شمشیرهای برآن، شب هنگام، رسول اکرم را از پای درآورند.

در این هنگام، قاصد وحی در رسید و رسول خدا را آگاهی بخشید. امام علی^۷ نیز به فرمان پیامبر^۹ — عاشقانه و آگاهانه — خطر کشته شدن را به جان و دل خرید و در بستر آن حضرت آرمید. و خداوند، جانبازی حضرت علی^۷ را این سان ستود:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ)^{۱۶}؛

«برخی از مردم، کسانی هستند که جان خویش برای کسب خشنودی خداوند از دست می‌دهند؛ و پروردگار به بندگان خود، رؤوف و مهربان است».

رسول خدا^۹ رهسپار «مدینه» شد و طی نامه‌ای از امام علی^۷ خواست تا به آن دیار، روانه شود. آن حضرت نیز با «قَوَاطِمِ»^{۱۷} سوی مدینه، ره سپرد.



امام علی^۷ پس از هجرت

در این دوران نیز امام علی^۷ پیوسته در کنار رسول خدا^۹ و از بزرگ حامیان و پیروان حضرتش بود. وی در تمامی «غزوه»ها^{۱۸} — جز تبوک — حضور داشت.^{۱۹} و در بسیاری از «سریه»ها^{۲۰} نیز شرکت کرد.

در همین دوران بود که امام علی ^۷ کتابت وحی (قرآن) را نیز بر عهده گرفت. هم چنین در تنظیم اسناد سیاسی و تاریخی و نامه‌های تبلیغی بسیار کوشید، که اینک متن بسیاری از آنها در کتاب‌های سیره و تاریخ، مضبوط است.^{۲۱}

فداکاری آن حضرت در جنگ «بدر» بی‌نظیر بود و شهادتش در نبرد «احد»^{۲۲} باعث شد ستایشی قدسی یابد:

«لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ وَلَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْقَفَارِ».

در نبرد خندق نیز آن گاه که مظهر ایمان (علی ^۷) با مظهر کامل شرک و کفر (عمرو بن عبدود) رو به رو شد، پیامبر ^۹ فداکاری علی ^۷ را چنین ستود:

«ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»^{۲۳} ارزش ضربتی که علی در روز خندق بر دشمن فرود آورد، از عبادت جن و انس برتر است.

در جنگ «خیبر»^{۲۴} نیز علی ^۷ با کندن دروازه خیبر، کانون فساد و خطر (یهودیان) را برای همیشه در هم کوبید.^{۲۵}

و در سال نهم هجرت، آن گاه که سوره «برائت» بر پیامبر ^۹ نازل شد، آن حضرت ^۹ نخست «ابوبکر» را با تنی چند از مسلمانان،^{۲۶} مأمور خواندن آیات برائت و بیزاری از مشرکان

در اجتماع حجاج - در روز عید قربان - کرد؛ اما چندی بعد، امین وحی به پیامبر فرمود:

«باید این اعلامیه را، پیامبر و یا کسی از خاندان او به مردم ابلاغ کند».

سرانجام امام علی ^۷ این مهم را عهده‌دار شد.^{۲۷}

در سال دهم هجرت، به فرمان رسول اکرم ^۹ حضرت علی ^۷ به «یمن» شتافت و قبیله «همدان» را به دین اسلام فراخواند؛ که همگان مسلمان شدند.

در همان سال، پیامبر اکرم ^۹ به حج رفت و پس از تعلیم احکام آن به مسلمانان، فرمود:

«مردم! شاید سالی دیگر شما را در این جا نبینم! از امروز، خون و مال شما بر یکدیگر حرام است؛ تا آنکه خدا را دیدار کنید».

سپس هنگام بازگشت از مکه، در منزل «جُحْفَه» و غدیر خم، به فرمان خداوند، حکم ولایت علی ^۷^{۲۸} را بر همگان خواند:

«هر کس من مولای اویم، علی مولایش است».

رحلت پیامبر ^۹

رسول خدا ^۹ دو ماه پس از بازگشت از سفر حج، به دیار باقی شتافت. امام علی ^۷ از غم‌انگیزترین روزهای زندگانی خویش این گونه یاد می‌کند:

«رسول خدا ^۹ جان سپرد؛ در حالی که سرش بر سینه من بود. شست و شویش را به



انجام رساندم. فرشتگان الهی، یاری‌ام کردند و از خانه و اطراف آن فریاد غم سر دادند... پس کدامین فرد به آن حضرت سزاوارتر از من است؟»^{۲۹}.

نگاهی دیگر

امام علی^۷ در سه مرحله نخست از زندگانی خویش، نزدیک‌ترین اشخاص و مطیع‌ترین آنان نسبت به پیامبر^۹ بود؛ اما در چهارمین مرحله از حیات خویش ۲۵ سال سکوت پیشه کرد، هر چند آن نیز در راستای پیروی از پیامبر و حفظ آرمان‌ها و اهداف والای مکتب الهی رسول اکرم^۹ بود.

تفسیر قرآن، تربیت و پرورش شاگردانی چون «ابن عباس»، قضاوت و داوری‌های حیرت‌انگیز، پاسخ به شبهه‌های اندیشمندان ملل و نحل گوناگون، کمک به بینوایان و درماندگان و ... از جمله فعالیت‌های اساسی آن حضرت در این دوران بود.

آری، از آیات قرآن و روایات نبوی چنین برمی‌آید که پیامبر اکرم^۹ از ارتداد امت پس از رحلت خویش بسیار نگران بود و تاریخ، نشانگر آن است که اختلاف و تفرقه - پس از رحلت پیامبر - به میان مسلمانان راه یافت. و امام علی^۷ از آغاز حوادث «سقیفه» تا پایان عمر خویش همواره در راه پیامبر^۹ گام نهاد و موج‌های فتنه و آشوب را فرونشاند.

خلافت و شهادت

با نگاهی اجمالی به تاریخ اسلامی نیز می‌توان دریافت یکی از بزرگ‌ترین عوامل و علل پذیرش خلافت از سوی علی^۷، «احیای سنت رسول الله» بود؛ هر چند آن حضرت^۷ هرگز در دوران خلفای پیش از خود نیز لحظه‌ای از اثبات حق و براندازی باطل رخ برنتافت.

مسلمانان که در عهد خلفای پیشین به شرافت و بزرگواری مولا^۷ پی برده بودند، پس از مرگ «عثمان» چنان به بیعتش شتافتند که آن حضرت، خود در این باره فرمود:

«چنان بر من هجوم آوردند که شتران تشنه به آبشخور، روی آرند و چراننده، پای‌بند آنها را بردارد و یکدیگر را بفشارند. چندان که پنداشتم خیال کشتن مرا در سر می‌پروراندند، یا در محضر من بعضی خیال کشتن بعضی دیگر را دارند».^{۳۰}

امام علی^۷ در دوران خلافت خویش نیز تا هنگام شهادت، بیش از هر کسی دعوت پیامبر^۹ را اجابت کرد؛ چرا که او نزدیک‌ترین مردم به آن حضرت^۹ بود.

آری، امیرمؤمنان^۷ شعر شهادت خویش را از زبان مراد خویش سرود:

«به خدا سوگند! دروغ نمی‌گویم، و به من نیز دروغ گفته نشده؛ امشب همان شب «معهود» است».

سرانجام آن شب از راه رسید؛ شبی که شمشیر زهرآگین پلیدترین ستمگر تاریخ (ابن ملجم)، پیشانی خورشید را شکافت و «حالتی رفت که محراب به فریاد آمد».

پی‌نوشت‌ها

۱. فروغ ولایت، ص ۲۵، (برگرفته از پیشگفتار)، استاد جعفر سبحانی، انتشارات صحیفه با همکاری انتشارات جلوه، چ ۶، ۱۳۷۸ ش.
۲. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۲۳۴، (با تلخیص).
۳. همان، خطبه ۱۸۸.
۴. نهج البلاغه، عیده، ج ۲، ص ۱۸۲، خطبه ۱۹۲.
۵. خلاصه علی از زبان علی^۷، دکتر سید جعفر شهیدی، ص ۲، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تلخیص: محمدرضا جوادی، چ ۵، ۱۳۷۸ ش.
۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۸.
۷. همان، ص ۱۹۷؛ خطبه ۱۹۲ «أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةِ وَ أَشْمُ رِيحَ النَّبُوَّةِ».
۸. ر.ک: نهج البلاغه، خطبه قاصعه.
۹. همان، خطبه ۱۳۱ (با اندکی تصرف).
۱۰. مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۱۲؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۲.
۱۱. ر.ک: علی از زبان علی^۷، ص ۴ و ۳.
۱۲. این مدت را سه سال دانسته‌اند.
۱۳. شعرا/۲۱۴-۲۱۶.
۱۴. این فضیلت تاریخی در منابع اهل سنت آمده است؛ مثل: تفسیر طبری، ج ۱۹، ص ۷۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۴؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۲۱.
۱۵. انفال/۳۰.

۱۶. بقره/۲۰۷.
۱۷. فاطمه دختر پیامبر، فاطمه مادر حضرت علی و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب که مورخان، آنان را «فواطم» نامیده‌اند.
۱۸. «غزوه» به نبردهایی اطلاق می‌شود که پیامبر^۹ خود، رهبری و فرماندهی سپاه را برعهده داشت.
۱۹. امام علی^۷ در غزوه تبوک به فرمان پیامبر در مدینه ماند؛ زیرا بیم شورش منافقان می‌رفت.
۲۰. نبردهایی که فرماندهی لشکر اسلام بر عهده بزرگان و برجستگان مسلمان بود.
۲۱. ر.ک: فروغ ولایت، ص ۷۷ و ۷۸.
۲۲. این نبرد در سال سوم هجرت، رخ داد.
۲۳. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۲؛ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۱۶.
۲۴. این نبرد در سال هفتم هجرت، رخ داد.
۲۵. شرح و وصف این ماجرا در کتاب‌های سیره پیامبر^۹ آمده است.
۲۶. واقدی در «مغازی»، ج ۳، ص ۱۰۷۷، تعداد همراهان ابوبکر را ۳۰۰ نفر ذکر کرده است.
۲۷. ر.ک: السیره النبویه، ج ۴، ص ۶۹، چاپ مصر، ۱۳۵۰ق؛ تفسیر حسینی، ص ۲۵۵؛ تفسیر کبیر، فخر رازی، ج ۱۵، ص ۲۱۸؛ مجمع البیان، طبرسی، ج ۳، ص ۱۰؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۲۲؛ تفسیر کاشف، ج ۵، ص ۲۷۲ و ...
۲۸. این حکم در آیه ۳ سوره «مائده» آمده است: (الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...).
۲۹. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۱۸۸ (با اندکی تلخیص).
۳۰. علی از زبان علی^۷، ص ۲۹.



اشکالات اهل سنت بر حدیث غدیر

الف) ایرادات قرطبی

قرطبی در تفسیر خود، سه دلیل اقامه کرده که منظور از «مولا» در حدیث غدیر، ولایت و امامت نبوده است. این سه دلیل را برای شما نقل می‌کنیم تا خود به داوری بنشینید. وی می‌گوید:

«السادسة: فی ردّ الأحادیث التي احتج بها الإمامية فی النص علی علی (رضی الله عنه)... منها قوله: من كنت مولاہ فعليّ مولاہ. قالوا: والمولى فی اللغة بمعنى أولى. فلما قال: فعليّ مولاہ بقاء التعقیب علم ان المراد بقوله مولى أنّه أحقّ و أولى.

و الجواب: انه ليس بمتواتر و قد اختلف فی صحته و قد طعن فيه ابو داود سجستانی و ابو حاتم رازی.

جواب ثان: و هو أن الخبر و إن كان صحيحاً رواه ثقة عن ثقة فليس فيه ما يدل علی إمامته و إنما يدل علی فضيلته و ذلك ان المولى بمعنى الولی فيكون معنى الخبر: من كنت وليّه فعليّ وليّه. و كان المقصود من الخبر أن يعلم الناس أن ظاهر علیّ كباطنه و ذلك فضيلة عظيمة لعلی.

جواب ثالث: و هو ان هذا الخبر وردَ علی سببٍ و ذلك ان أسامة و علیاً اختصما. فقال علی لأسامة: أنت مولای. فقال: لست مولاک بل أنا مولی رسول الله. فذكر النبی⁹ فقال: من كنت مولاہ فعليّ مولاہ؛

شیعه قائل است به اینکه معنی مولی، اولی بودن به امر امامت و خلافت است؛ در حالی که این سخن به سه دلیل مردود است:

دلیل اول اینکه، این حدیث متواتر نیست و در صحّت آن اختلاف است و ابو داود سجستانی و ابوحاتم رازی در آن تردید کرده‌اند.

دلیل دوم اینکه، این خبر بر فرض مثال اگر صحیح هم باشد و راویان ثقه از ثقه نقل کرده باشند، دلیل بر امامت علی^۷ نخواهد بود، بلکه دلالت بر فضیلت وی خواهد داشت؛ برای اینکه مولی به معنی ولی است و معنای خبر این می‌شود «هر که من ولیّ اویم، علی ولیّ اوست» و مقصود آن است که مردم بدانند ظاهر و باطن علی، یکی است و البته این فضیلت بزرگی برای علی است.

دلیل سوم اینکه، این خبر به سبب علّتی از پیامبر صادر شده است و علّتش این است که وقتی بین علی و اسامه درگیری روی داد، علی به اسامه گفت: تو دوست منی. اسامه گفت: من دوست تو نیستم، بلکه من دوست رسول خدایم. این خبر به گوش پیغمبر رسید و فرمود: هر که من دوست اویم، علی دوست اوست».

پاسخ به قرطبی

در جواب به اشکالات این گونه افراد، باید گفت در حقیقت روز روشن را انکار کرده‌اند. حدیث و حادثه غدیر از احادیث و حوادث مسلم تاریخ صدر اسلام است. در میان احادیث اسلامی، کمتر حدیثی از نظر سند و اعتبار به

پایه آن می‌رسد. در میان مورّخان محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰ ق.) درباره این حادثه کتابی نوشت و نام آن را «حدیث الولاية» نهاد. از گزارش‌های محمد بن احمد ذهبی (م ۷۴۸ ق.) و ابوالفداء ابن کثیر (م ۷۷۴ ق.) دانسته می‌شود که این کتاب تا قرن هشتم به جای بوده است. ذهبی می‌نویسد:

«و اسناد حدیث غدیر خم را در چهار جزء فراهم آورد و من بخشی از آن را دیدم. فراوانی و گستردگی روایات غدیر، مرا مبهوت ساخت و به واقعیت آن جزم پیدا کردم»^۸.

از این عبارت، درجه اعتبار حدیث غدیر یا حدیث الولاية، روشن می‌شود. به جرئت می‌توان گفت این حدیث هزاران بار در منابع روایی اهل سنت تکرار شده و مورد تأیید بزرگان ایشان قرار گرفته است. با این حال، معلوم نیست قرطبی بر اساس چه مدرک و سندی به صرف ایراد دو نفر، در صحّت این حدیث اشکال می‌کند و آن را غیر متواتر می‌داند؛ امّا چنان که در قسمت قبلی مقاله گفتیم، علمای اهل سنت به متواتر بودن این حدیث اذعان داشته‌اند.

دلیل دیگر قرطبی، در مورد علّت صدور این حدیث از پیامبر است. همه کسانی که این حدیث را پذیرفته‌اند، تأیید کرده‌اند که این حدیث در روز هجدهم ذی الحجه در غدیر خم روی داده است؛ همان‌طور که حدیث به حدّ تواتر رسیده، کیفیت صدور آن نیز در حد متواتر است. علمای بزرگی همچون: احمد بن حنبل،

ابن ابی شیبہ کوفی، عبدالرزاق صنعانی، نسائی، طبرانی، طحاوی، ابن اثیر، ابن کثیر، ذهبی، سیوطی و غیر آنان، تاریخ این حدیث را روز ۱۸ ذی الحجه در غدیر خم یاد کرده‌اند. پس برای بعضی مثل قرطبی، جای هیچ شکّی نباید باقی بماند که حدیث «من کنت مولاه» در این روز و در غدیر خم اتفاق افتاده است.

دلیل دیگر قرطبی، آن گونه که از کلامش معلوم می‌شود، این است که مولی در حدیث، عبارت از ولی و به معنای کسی است که ظاهر و باطنش یکی است و بنابراین، این حدیث فضیلتی بزرگ برای علی^۷ خواهد بود. با این تفسیر بی‌مورد و نادرست، معلوم نیست جمله «من کنت مولاه فعلى مولاه» چگونه نزد ایشان معنی شده است؟! به عبارت دیگر، با این معنا جمله پیامبر در حقیقت جمله‌ای بی معنا خواهد بود. آنچه روشن است، این است که بعضی از این به اصطلاح عالمان برای فرار از زیر بار حقیقت، متوسّل به هر حربه‌ای حتّی دروغ و نادرست هم می‌شوند:

(يُسْ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)^۸؛
«چه بد است مَثَل گروهی که آیات خدا را تکذیب کردند و خدا، قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند».

ب) ایرادات آلوسی

آلوسی در تفسیر خود می‌گوید:

«و وجه استدلال الشيعة بخبر من كنت مولاه فعلى مولاه ان المولى بمعنى الأولى بالتصرف و أولوية التصرف عين الإمامه و قد أنكر ذلك أهل العربية قاطبة و الثانى انا لو سلمنا أن المولى بمعنى الأولى لا يلزم أن يكون صلته بالتصرف بل يحتمل أن يكون المراد أولى بالمحبة و أولى بالتعظيم و نحو ذلك و أيضاً ربما يستدل على أن المراد بالولاية المحبة بانهم يقع التقييد بلفظ بعدى و تمسك الشيعة فى اثبات ان المراد بالمولى الاولى بالتصرف باللفظ الواقع فى صدر الخبر على احدى الروايات و هو قوله^۹ الست أولى بالمؤمنين من انفسهم، و نحن نقول: المراد من هذا أيضاً الاولى بالمحبة؛ يعنى الست أولى بالمؤمنين من انفسهم بالمحبة و يكون حاصل المعنى هكذا: يا معشر المؤمنين انكم تحبونى اكثر من انفسكم فمن يحببنى يحب علياً، اللهم أحب من احبه و عاد من عاداه؛^{۱۰}

وجه استدلال شیعه به حدیث غدیر، آن است که می‌گویند: مولی به معنی اولی به تصرف و اولویت در تصرف عین امامت است. این معنی را قاطبه اعراب رد کرده‌اند. و به فرض اینکه قبول کنیم معنی مولی اولویت باشد، باز هم از این لازم نمی‌آید که حتماً بپذیریم مراد، اولویت در تصرف است. بلکه احتمال دارد مراد، اولویت در محبت یا تعظیم و یا امثال آن باشد. و چه بسا محتمل است که مراد از ولایت، محبت باشد به دلیل آنکه لفظ بعدی، به عنوان تقييد وارد نشده

است. غیر از این، شیعه متمسک شده است به لفظ واقع در صدر خبر به اینکه پیغمبر فرمود: **الست اولی بالمؤمنین من انفسهم**. ما می‌گوییم: مراد از این هم می‌تواند محبت باشد؛ یعنی ای گروه مؤمنان! آیا مرا بیشتر از خودتان دوست نمی‌دارید؟ پس هر که مرا دوست دارد، علی را دوست بدارد».

پاسخ به آلوسی

پاسخ اول: پیامبر پیش از گفتن جمله **من كنت مولاة فعلى مولاة**، فرمود: **الست اولی بكم من انفسكم**؛ آیا من نسبت به شما از خودتان اولی‌تر نیستیم؟ هدف از تقارن این دو عبارت چیزی جز اثبات مقام ولایت و اولویت خود برای علی بن ابی‌طالب نیست و اگر مقصود پیامبر غیر از این بود، معنا نداشت که برای اولویت خود از مردم اقرار بگیرد. شیخ مفید می‌فرماید:

«ان النبی واجه جماعتهم بالخطاب فقال: **الست اولی بكم منكم**؟ فلما اذعنوا له بالاقرار قال لهم علی النسق من غیر فصل فی الکلام: **فمن كنت مولاة فعلى مولاة اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله**. فقررههم علی فرض طاعته علیهم بصریح الکلام ثم عطف علی اللفظ الخاص بماینطوی علی معناه و جاء فیہ بحرف العطف من الفاء التی لا یبتدأ بها الکلام فدل علی انه الاولی دون ماسواه لما ثبت من حکمته⁹ و اراد به البیان اذ لو لم یرد ذلک و

اراد ما عداه لکان مستأنفاً لمقال قال لا تعلق له بالمتقدم جاعلاً لحرف العطف حرف الاستیناف و هذا ما لا یقع الاّمن احد نفسین: احدهما جاهل باللغة و الکلام؛ و الاخر قاصد الی التعمیه و الاغاز. و رسول الله یجل عن الوصفین»⁹.

آیا واقعاً دلیل عقلی وجود دارد که پیغمبر در گرمای هوای بیابان، این جمعیت زیاد را از عقب و جلو یک جا جمع کند و بعد بگوید: هر که مرا دوست دارد، علی را دوست بدارد؟ آیا در جای دیگر مثل مسجد نمی‌توانست این حرف را بگوید؟ پاسخ دوم اینکه، پیامبر در آغاز سخنرانی خود، از نزدیک شدن مرگ خویش سخن گفته است؛ تقارن این خبر با عبارت **من كنت مولاة فعلى مولاة** نشان می‌دهد که پیامبر برای پس از مرگ خود می‌خواهد خللی را که از رحلت او پدید می‌آید، پر کند. آنچه می‌تواند این خلل را پر کند، امامت و زعامت است نه محبت و دوستی و یا نصرت علی.

بر فرض که مولا به معنی محبت و نصرت باشد، دانسته می‌شود که علی بن ابی‌طالب از نظر پیامبر چنان جایگاهی در میان امت اسلامی دارد که محبت و نصرت و یاری او تا این اندازه اثر گذار و مهم است. بنابراین، مولا به معنی محبت و نصرت نیز به دلالت التزامی بر زعامت علی دلالت دارد. برای هر زبان شناس منصفی روشن است که تأکید بر دوست داشتن و یاری کردن یک نفر در میان جمعیت انبوه مهاجر و انصار، مفهومی جز ضرورت پیروی از آن فرد را ندارد. در قرآن کریم

نیز میان محبت و تبعیت، پیوند معناداری برقرار است:

(قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني
يحبكم الله)^۶

پاسخ سوم اینکه، قول عمر (اصبحت و امسیت...) در ادبیات عرب به معنای تحقق و پیدایش یک فعل یا حالت در فاعل این فرد است. بنابراین باید تأمل کرد که علی بن ابی طالب دارای چه فعل یا حالتی شده بود که او را شایسته چنین تهنیتی بکند؟

بر فرض که مولا به معنی دوست و یاور باشد، بی تردید تقاضای پیامبر خدا از همراهان و همه آنان که بعداً این سخنان به گوششان می‌رسد، این بوده است که علی را چون پیامبر دوست بدارند و او را یاری کنند. پرسش این است که: در لحظه اتمام سخنان پیامبر، چه محبت و نصرتی از همه حاضران بلکه از همه زن و مرد مؤمن نسبت به علی تحقق یافته بود که وی را به جهت این مزیت شایسته تبریک کند؟ بر آگاهان روشن است که محبت و یاری علی^۷ نه تنها در آن لحظه، بلکه در هیچ لحظه‌ای از لحظات حساس صدر اسلام تحقق نیافت.^۸ منظور آن است که اگر مولا را به معنای دوستی و یآوری بگیریم، باز هم هیچ کس بعد از وفات پیامبر به فرمایش ایشان توجهی نکرده و علی را هیچ نصرتی نداده و به او محبتی نکردند! پاسخ چهارم این است که، در روایات اهل سنت تعابیری وارد شده است با این مضمون که

علی^۷ به هنگام غصب خلافتش، با مردم با حدیث غدیر احتجاج می‌نمود. این مطلب، دلیل آن است که امیرمؤمنان از حدیث «من كنت مولاه» معنای ولایت و اولویت را می‌طلبیده است. اقرار بزرگان اهل سنت نیز حاکی از همین مسأله است. برای مثال دو نمونه زیر عنوان می‌شود:

أول) عن زید بن ارقم، قال: ناشد علی الناس فی الرحبة من سمع رسول الله يقول الذی قال له؟ فقام ستة عشر رجلاً فشهدوا انهم سمعوا رسول الله^۹ يقول: اللهم من كنت مولاه فعلى مولاه. قال زید بن ارقم: فكنت فیمن كنت فذهب بصری و كان علیّ دعا علی من كنتم.^۸

دوم) عن سعید بن انس و عن زید بن شیع قالوا: نشد علیّ الناس فی الرحبة من سمع رسول الله يقول يوم غدیر خم الا قام. قال: فقام من قبل سعید ستة و من قبل زید ستة فشهدوا انهم سمعوا رسول الله يقول لعلی رضی الله عنه يوم غدیر خم الست الاولی بالمؤمنین؟ قالوا: بلی. قال: اللهم من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.^۹

مسئلاً اقرار گرفتن از مردم و قسم دادن ایشان توسط امیرمؤمنان^۷ نمونه بارزی از مسأله ولایت و اولویت در مسأله خلافت است. وگرنه غیر از این مسأله هر چه باشد، کاری بیهوده و عبث خواهد بود.

این دو نمونه حدیثی که از منابع اهل سنت ذکر شد، در زمانی اتفاق افتاده است که علی⁷ در مسأله خلافت حق خود را بر باد رفته می‌دید پس بر آن شده بود تا با یادآوری حدیث غدیر، اولویت خود را بر دیگران ثابت کند و چون این احتجاج به عنوان اتمام حجت تلقی می‌شد، آنانی که بودند و حدیث را از زبان پیغمبر شنیدند و انکار ورزیدند، مبتلا به کوری و پیسی و دردهای دیگر شدند.

پاسخ پنجم اینکه، آلوسی می‌گوید: در حدیث غدیر، لفظ بعدی به عنوان تقييد ذکر نشده است. و این علتی است بر اینکه معنی مولی، اولویت در تصرف و خلافت نیست. همچنین در کتاب تفحة الاحوذی می‌گوید: زیادت لفظ بعدی، جزو حدیث نبوده و به کلی مردود است پس همانا استدلال شیعه به اینکه علی خلیفه بعد رسول است، جداً باطل است.^{۱۰} درست است که در حدیث «من كنت مولاه» لفظ بعدی نیامده است اما احادیث بسیار دیگری از پیغمبر وارد شده و در کتب اهل سنت وجود دارد که کلمه بعدی بعینه در آن به کار رفته است که از نظر مضمون با حدیث غدیر هیچ تفاوتی ندارد. ما در این مورد پس از تفحص و تحقیق بسیار در کتب اهل سنت، به چندین مورد از مواردی که اشاره به این لفظ دارد، برخوردیم که شایسته دیدیم در اینجا آنها را با مدرک و متن عربی بیان نماییم. این کار را برای این می‌کنیم که از طرفی قول آلوسی و

حرف بی‌اساس او را از پایه ویران کنیم و هم اینکه دلیل محکم دیگری در حقانیت علی⁷ و غصب خلافت او توسط غاصبین بیاوریم.

۱. قال رسول الله⁹: ان علیاً منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن من بعدی.^{۱۱}
۲. و قال له رسول الله⁹: انت ولی کل مؤمن بعدی.^{۱۲}

۳. قال رسول الله⁹ لعلی⁷: انت خلیفتی؛ یعنی فی کل مؤمن من بعدی.^{۱۳}

۴. عن ابی لیلی الغفاری، قال: سمعت رسول الله⁹ يقول: ستكون من بعدی فتنة فاذا كان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیامه و هو معی فی السماء الاعلی و هو الفاروق بین الحق و الباطل.^{۱۴}

۵. قال: وضع رسول الله⁹ یده علی صدره و قال: انا المنذر و لكل قوم هاد. و اوماً بیده الی منكب علی فقال: انت الهادی یا علی، بک یهتدی المهتدون من بعدی.^{۱۵}

۶. روی ابن ابی شیبہ و هو صحیح، عن عمر قال رسول الله: علی منی و انا منه و علی ولی کل مؤمن من بعدی.^{۱۶}

۷. روی الامام احمد عن عبدالله بن بریده عن ابیه ان رسول الله⁹ قال: لا تقع فی علی فانه منی و انا منه و هو ولیکم من بعدی.^{۱۷}

۸. قال لعلی⁷: انت ولی کل مؤمن من بعدی.^{۱۸}



۹. و منها و هو اقواها سنداً و متنناً حديث
عمران بن حصين: ان علياً منى و انا منه و
هو ولى كل مؤمن من بعدى. خرجه احمد و
الترمذى^{۱۹}.

۱۰. قال^۹: ان علياً منى و انا منه و هو
ولى كل مؤمن من بعدى^{۲۰}.

۱۱. عن حذيفة قال: قال رسول الله^۹: من
سره ان يحيى حياتى و يموت ميتتى و
يتمسك بالقضيب الاقوت فليتول على بن
ابي طالب من بعدى^{۲۱}.

۱۲. عن ابن عباس: ستكون فتنة فمن
ادرکها منكم فعليه بخصلتين كتاب الله و على
بن ابى طالب، فانى سمعت رسول الله يقول و هو
أخذ بيد على: هذا اول من آمن بى و اول
من يصفحنى و هو فاروق هذه الامة يفرق
بين الحق و الباطل و هو يعسوب المؤمنين
و المال يعسوب الظلمة و هو صديق
الاكبر و هو بابى الذى أوتى منه و هو
خليفة من بعدى^{۲۲}.

۱۳. عن بريدة قال: قال رسول الله^۹: على
بن ابى طالب مولى كل مؤمن و مؤمنة و هو
وليكم بعدى^{۲۳}.

۱۴. قوله^۹: على وليكم من بعدى. و
قال: ان علياً منى و انا منه و هو ولى كل
مؤمن من بعدى^{۲۴}.

با توجه به این احادیث و احادیث بسیار دیگر
– که به اقرار خود بزرگان اهل سنت متوجه
على^۷ و در شأن او از زبان پیغمبر صادر شده

است – معلوم می شود که ولایت، خلافت و
اولویت در تصرف در امور برای امیرمؤمنان^۷
ثابت بوده است. با این همه، انکار بعضی
همچون آلوسی با بهانه های واهی، دلیلی جز
تعصبات بیجا ندارد.

ج) ایرادات عصامی

یکی دیگر از کسانی که در حدیث غدیر
تردید کرده و آن را قبول ندارد، عصامی
(م ۱۱۱ ق.) نویسنده کتاب «سمط النجوم
العوالی فی انباء الاوائل والتوالی» بوده است. وی
در این کتاب علاوه بر توهین و تحقیرهای
زننده ای که نسبت به شیعیان روا می دارد (که
البته انسان از گفتن آن شرم دارد)، با صراحت و
قاطعیت هر چه تمام تر، اعلام می کند حدیث
غدیر جزو اخبار آحاد بوده و قابل اطمینان نیست.
وی می گوید:

«و اذا ارادوا ان يستدلوا على ما زعموه من
النص على خلافة على^۷ اتوا باخبار لا تدل
على زعمهم كخبر من كنت مولاه و خبر انت
منى بمنزلة هارون من موسى مع انها احاد و
امّا باخبار باطلة كاذبة متيقنة البطلان لاتصل الى
درجة الاحاديث الضعيفة التى هى ادنى مراتب
الاحاد كخبر انت الخليفة من بعدى»^{۲۵}.

پاسخ به عصامی

اول اینکه، پیش از این ثابت شد متواتر بودن
خبر غدیر.

ثانیاً، خبر انت الخليفة من بعدى و یا خبر
و هو ولى كل مؤمن من بعدى که دلالت

صریح بر خلافت امیرمؤمنان دارد و به گمان عصامی جزو اخبار باطل دروغی است که حتی به درجه احادیث ضعیف هم نمی‌رسد، در حقیقت از جمله احادیثی است که به دفعات در کتب خود سنّیان نقل شده (و ما مواردی از آن را بیان کردیم) و بزرگانی چون: نسائی و ذهبی آن را پذیرفته‌اند. با این همه، دیگر جای چه شک و شبهه‌ای باقی می‌ماند که بخواهیم مستندترین و متواترترین اخبار را انکار کنیم و همچون خفّاش که از دیدن روز و روشنایی محروم است، از دیدن نور حقیقت محروم باشیم؟!

(فَمَنْ يُرِدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ
لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ
ضَيِّقًا حَرَجًا كَأْتَمًا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ
يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا
يُؤْمِنُونَ).^{۳۶}

پی‌نوشت‌ها

۱. الجامع لاحکام القرآن، محمد بن احمد الانصاری القرطبی، ج ۱، ص ۲۶۶ و ۲۶۷، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۵.
۲. سیر اعلام النبلا، ج ۱۴، ص ۲۷۷.
۳. جمعه/۵.
۴. روح المعانی، شهاب الدین محمود بن عبدالله الالوسی، ج ۵، ص ۶۷ - ۷۰.
۵. اقسام المولی، شیخ مفید، ص ۳۲.
۶. آل عمران / ۳۱.

۷. اندیشه اسلامی، علی غفّارزاده و حسین عزیزی، ص ۱۵۵، دفتر نشر معارف، ۱۳۸۶ ش.
۸. المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۵، ص ۹۵.
۹. مسند، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۴۱۲.
۱۰. تحفة الاحوذی، ج ۹، ص ۱۲۵.
۱۱. السنن الکبری، ابی عبدالرحمن احمد بن شعیب نسائی، ج ۵، ص ۱۳۲، دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۱ ق.
۱۲. الشریعه، ابوبکر محمد بن الحسین الآجری (۳۶۰ ق.)، ج ۴، ص ۱۴۱، مؤسسه قرطبه، ۱۳۶۹ ق.
۱۳. السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۱۳.
۱۴. معرفة الصحابه، احمد بن عبدالله الاصبهانی (۳۳۶ - ۴۳۰ ق.)، ج ۲۰، ص ۴۹۳، دار الوطن، ریاض، ۱۴۱۹ ق.
۱۵. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۳۴.
۱۶. سبل الهدی و الرشاد، محمد بن یوسف شامی، ج ۱۱، ص ۲۹۶، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۴ ق.
۱۷. همان، ص ۲۹۷.
۱۸. الاصابة فی معرفة الصحابه، ابن حجر عسقلانی، ج ۲، ص ۲۷۰.
۱۹. الریاض النضره فی مناقب العشره، المحب الطبری، ج ۱، ص ۱۰۴.
۲۰. سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۹۹.
۲۱. میزان الاعتدال، ابی عبدالله محمد بن احمد ذهبی، ج ۱، ص ۳۲۵، دارالمعرفة للطباعة و النشر، بیروت.
۲۲. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۲؛ الکامل، ابن عدی، ج ۴، ص ۲۲۹.
۲۳. مختصر تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۳۹۲، دارالفکر، بیروت.
۲۴. خصائص امیرالمؤمنین^۷، ابی عبدالرحمن احمد بن شعیب نسائی، ج ۱، ص ۹۸، مکتبه نینوی الحدیثه.
۲۵. سمط النجوم العوالی فی انباء الاوائل و التوالی، عصامی، ج ۱، ص ۴۰۰.
۲۶. انعام/۱۲۵.



یحیی بن هرثمه، بعد از آوردن امام هادی از مدینه به سامرا و دیدن برخی وقایع، کرامات، مقام و منزلت امام هادی⁷، از موالیان و شیعیان آن حضرت شد.² البته این نکته مهم نه تنها در کتب اهل سنت منعکس نشده، بلکه حتی تاریخ وفات او را نیز ثبت نکرده‌اند.

۷. خطیب بغدادی شافعی (۴۶۳ ق.)

وی بعد از ذکر نسب شریف امام می‌گوید: «ابوالحسن الهاشمی، اشخصه جعفر المتوکل علی الله من مدینه رسول الله⁹ إلى بغداد ثم إلى سرّمن رأى فقدّمها و أقام بها عشرين سنة و تسعة أشهر إلى أن توفي ... و هو أحد من یعتقد الشيعة الامامة فيه و یعرف بأبی الحسن العسكري».³

در شماره ۷۰ فرهنگ کوثر دیدگاه برخی راویان و مورخان اهل سنت را درباره امام هادی⁷ آوردیم. اینک آنچه برخی دیگر از آنان گفته و نوشته‌اند، مرور می‌کنیم.

۶. یحیی بن هرثمه (قرن سوم):

او مأمور آوردن امام از مدینه به سامرا بود. وی می‌گوید: زمانی که امام را نزد متوکل آوردم: «فأخبرته بحسن سيرته و سلامة طريقه و ورعه و زهادته و انی فتّشت داره فلم أجد فيها غير المصاحف و كتب العلم و ان أهل المدينة خافوا عليه فأكرمه المتوکل و أحسن جايته و أجزل برّه و أنزله معه سرّمن رأى».¹

۸. محمد بن علی عظیمی حلبی (۵۳۲ق.)

بدون اشاره به مقام و جایگاه امام و فقط با ذکر سال وفات (۲۵۴ق.) می‌گوید:

«مات علی بن محمد العسکری جدّ المهدي سرّمن رأی»^۵

۹. ابو سعد عبدالکریم بن محمد سمعانی شافعی (۵۶۲ق.)

«ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، الهاشمی المعروف بالعسکری من عسکر سرّمن رأی، أشخصه جعفر المتوکل علی الله من مدینة رسول الله^۹ إلی بغداد ثم إلی سرّمن رأی فقدمها و أقام بها عشرين سنة و تسعة اشهر إلی أن توفی بها فی أيام المعتز بالله، و هو أحد من یعتقد الشیعة فیہ الامامة و یعرف بأبی الحسن العسکری»^{۱۰}

۱۰. ابوالفروج ابن جوزی حنبلی (۵۹۷ق.)

بعد از ذکر نسب امام^۷ می‌گوید: «أبو الحسن الهاشمی، أحد من یعتقد فیہ الشیعة ألامامة أشخصه المتوکل من مدینة رسول الله إلی بغداد ثم إلی سامرا فقدمها و أقام بها ...»

و جریان درمانده شدن سایر فقها در برابر امام هادی^۷ را نقل می‌کند و با این جریان موقعیت و مرجعیت علمی امام را به نمایش می‌گذارد.^۶

۱۱. یاقوت حموی رومی بغدادی (۶۲۶ق.)

هنگامی که مدفونین در سامرا را نام می‌برد و به نام مبارک امام هادی و امام حسن عسکری می‌رسد، آنها را با احترام یاد می‌کند و می‌گوید: «و به سامرا قبر الامام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر و ابنه الحسن بن علی العسکریین ...»^۷

در جای دیگر ذیل منطقه «عسکر سامرا» می‌گوید: «و قد نُسب إلیه قوم من الأجلّاء منهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) یکنی أبا الحسن الهادی ... و ابنه الحسن بن علی ...» و با احترام از آن دو بزرگوار و امام مهدی (عج) یاد می‌کند.^۸

۱۲. ابوالحسن عزالدین ابن اثیر جزری شافعی (۶۳۰ق.)

«أبو الحسن علی بن محمد بن ... إنما قیل له ذلك لأنّ المتوکل أشخصه من المدینة إلی سرّمن رأی فاقام بها عشرين سنة و تسعة اشهر و توفی بها ...»^۹
بعد از ذکر نسب شریف امام می‌گوید: «و هو أحد من یعتقد الإمامیة إمامته ...»^{۱۰}

۱۳. عارف شیخ محی الدین ابوبکر محمد بن علی طائی حاتمی اندلسی (۶۳۸ق.)

«و علی الداعی إلی الحق أمين الله علی الخلق لسان الصدق و باب السلم

أصل المعارف و منبت العلم منجى أرباب المعادات و منقذ أصحاب الضلالات و البدعات، انسان عين الابداع، أنموذج أصول الاختراع، مهجة الكونين و محجة الثقلين، مفتاح خزائن الوجوب، حافظ مكان الغيوب، طيار جو الأزل و الأبد، على بن محمد (عليه صلوات الله الملك الاحد)»^{١١}.

١٤. شيخ كمال الدين محمد بن طلحه شافعي (٦٥٢ ق.)

در تجليل از امام و مناقب ايشان می گوید :
«و أما مناقبه فمنها ما حلّ في الآذان محل حلاها بأشرفها و اكتفت به شغفاً به اكتناف اللئالي الثمينه بأصدافها و شهد لأبى الحسن أنّ نفسه موصوفة بنفائس اوصافها و أنّها نازلة من الدرجة النبوية في ذرى اشرافها و شرفات اعرافها ...».

بعد از نقل جريان كمك امام به اعرابی می گوید: «فهذه منقبة من سمعها حُكم له بمكارم الاخلاق و قضى له بالمناقب المحكوم بشرفها بالاتفاق»^{١٢}.

١٥. سبط بن جوزي حنفي (٦٥٤ ق.)

ضمن تجليل از امام هادی^٧، جريان ها و فضایل آن حضرت را نقل می کند.^{١٣}

١٦. محمد بن يوسف گنجی شافعی (٦٥٨ ق.) می نویسد: «الهادی علی^٧ و هو الإمام بعده [امام جواد]» و تاریخ ولادت و وفات امام را ذکر می کند.^{١٤}

١٧. عمر بن شجاع الدين محمد بن عبدالواحد موصلی شافعی (٦٦٠ ق.)

بعد از نقل نسب شریف امام می گوید : «و كان معروفاً بالحلم و هو الامام العاشر و كان مشهوراً بفنون العلوم و حلّ السر المكتوم، كثير العبادة و الزهد، له كرامات ظاهرة، و سير فاخرة و كانت المشكلات تحلّ بيديه و المعضلات تحال عليه، و له بالله خلوات و إليه منه إشارات علومه غريبة و معانيه لطيفة ...»^{١٥}.

١٨. شمس الدين ابن خلكان شافعی (٦٨١ ق.)

«ابوالحسن على الهادي بن محمد الجواد بن علي الرضا و هو حفيد الذي قبله، فلا حاجة الى رفع نسبه و يعرف بالعسكري و هو احد الائمة الاثنى عشر عند الامامية...»^{١٦}.

١٩. عماد الدين اسماعيل ابوالفداء دمشقي شافعی (٧٣٢ ق.)

«على الهادي و على التقى و هو أحد الائمة الاثنى عشر عند الإمامية و هو على الزكي بن محمد الجواد و عاشر الائمة

الاثنی عشر و هو والد الحسن العسکری
...»^{۱۷}

۲۰. شمس الدین ذهبی شافعی (۷۴۸ ق.)

بعد از ذکر نسب شریف امام می گوید:
«السید الشریف ابوالحسن العلوی
الحسینی الفقیه أحد الاثنی عشر، و تَلَقَّیَهُ
الامامیة الهادی.»

و جریان درماندن فقها در برابر امام هادی،
و دو قضیه صدقه و نذر متوکل را بیان می کند.^{۱۸}
در جای دیگر می گوید: «و کان فقیهاً
اماماً متعبداً... استفتاه المتوکل مرة و
وصله بأربعة آلاف دينار و هو احد الاثنی
عشر الذین یعتقد الشیعة الغلاة
عصمتهم»^{۱۹}.

در جای دیگر چنین می گوید: «و هو احد
الاثنی عشر المعصومین عند الرافضة و هو
ابن الجواد محمد بن الرضا علی بن کاظم
موسی بن جعفر الصادق و کان مفتیاً
صالحاً...»^{۲۰}.

همچنین می گوید: «ولده (امام جواد)
الملقب بالهادی شریف جلیل»^{۲۱}.

۲۱. زین الدین ابن الوردی حلبی شافعی
(۷۴۹ ق.)

«... علی الملقب بالزکی و بالهادی و
بالتقی أحد الأئمة الاثنی عشر علی رأی
الإمامیة و هو ابن الجواد، کان قد سَعَى به

الی المتوکل ... و هو عاشر الأئمة الاثنی
عشر و والد الحسن العسکری ...»^{۲۲}

۲۲. صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی
شافعی (۷۶۴ ق.)

وی با ذکر پدران آن حضرت می گوید:
«أحد الأئمة الاثنی عشر عند الإمامیة ...
کان قد سَعَى به إلی المتوکل و قیل أن فی
منزله سلاحاً و کتباً و غيرها من شیعته و
أَوْ هَمَّوه انه یطلب الامر لنفسه فوجّه الیه
عدّة من الاتراک فهجموا منزله ...» و بعد
برخی از جریان ها و فضایل امام هادی^۷ را نقل
می کند.^{۲۳}

۲۳. عبدالله بن اسعد یافعی یمنی مکی
شافعی (۷۶۸ ق.)

پس از ذکر نام و تاریخ وفات آن حضرت در
۲۵۴ ق. می نویسد: «و کان متعبداً فقیهاً
إماماً استفتاه المتوکل مرّة و وصله بأربعة
آلاف درهم و هو احد الاثنی عشر الذین
تعتقد الشیعة الغلاة عصمتهم...»^{۲۴}

۲۴. ابوالفداء ابن کثیر دمشقی شافعی
(۷۷۴ ق.)

«فهو ابن محمد الجواد بن علی الرضا
بن موسی کاظم بن جعفر الصادق بن
محمد الباقر بن علی زین العابدین بن
الحسین الشہید بن علی بن ابی طالب، احد
الأئمة الاثنی عشریة و هو والد الحسن بن

على العسكرى المنتظر عند الفرقة الضالة
الجاهلة الكاذبة الخاطئة. و قد كان عابداً
زاهداً نقله المتوكل الى سامرا فأقام بها
أزيد من عشرين سنة بأشهر...»^{٢٥}

٢٥. أحمد بن عبدالله قلقشندى (٨٢١ق.)

«و من غريب ما اتفق له فى ذلك أنه
طلب علياً الزكى و يقال على الهادى و
على النقى أحد الأئمة الاثنى عشر...».

وى با تعجب و شگفتى، اقدامات خصمانه
متوكل عليه امام هادى ⁷ را نقل مى کند (از
جمله، حمله شبانه به منزل امام هادى ⁷). و با
تجلیل از آن حضرت، به بغض و دشمنى متوكل
در برابر امام على ⁷ اشاره مى کند و به مقایسه
میان متوكل و مأمون در این زمینه مى پردازد.^{٢٦}

٢٦. محمد خواجه پارسای بخارى حنفى
(٨٢٢ق.)

«و من أئمة أهل البيت أبو الحسن على
الهادى بن الجواد - رضى الله عنهما - و
كان أبو الحسن على الهادى عابداً فقيهاً
اماماً».^{٢٧}

٢٧. ابن صباغ مالکى (٨٥٥ق.)

بعد از نقل نسب شریف امام هادى ⁷ و
فضایل آن حضرت، به نقل از بعضی از اهل علم
در مقام و منزلت امام هادى ⁷ چنین مى گوید:
«فضل أبی الحسن على بن محمد الهادى
قد ضرب على الحرّة قبابه و مدّ على

نجوم السماء اطنابه فما تعدّ منقبة إلّا و
إليه نحيلتها و لا تذكر كريمة إلّا و له
فضيلتها و لا تورّد محمداً إلّا و له تفصيلها
و جملتها و لا تستعظم حالة سنيّة إلّا و
تظهر عليه أدلتها، استحق ذلك بما فى
جوهر نفسه من كرم تفرد بخصائصه و
مجد حكم فيه على طبعه الكريم بحفظه
من الشرب حفظ الراعى لقلايصه، فكانت
نفسه مهذبة و أخلاقه مستعذبة و سيرته
عادلة و خلاله فاضلة و ميازه إلى العفة
واصله، و زموع المعروف بوجود و جوده
عامرة آهلة، جرى من الوقار و السكون و
الطمأنينة و العفة و النزاهة و الخمول فى
النباهة على و تيرة نبوية و شنشنة علوية و
نفس زكية و همة عليّة، لا يفارقها احدٌ من
الانام و لا يدانيها، و طريقة حسنة لا
يشاركه فيها خلق و لا يطمع فيها».^{٢٨}

٢٨. ابن تغرى بردى اتابكى حنفى (٨٧٤ق.)

ابن تغرى نیز با آوردن نام و نسب امام
هادى ⁷ گفته است: «أحد الأئمة الاثنى
عشر المعدودين عند الرافضة...».^{٢٩}

٢٩. نورالدين عبدالرحمن جامى (٨٩٨ق.)

«حضرت سيدنا على بن محمد بن
على بن موسى بن جعفر - رضى الله
عنهم - بعد از نقل زندگى امام، مى گوید:
«حضرت على هادى (رضى الله عنه) امام

دهم است ...» و آن حضرت را صاحب مناقب و کرامات دانسته، به نقل آنها می‌پردازد.^{۳۰}

۳۰. میر محمد بن سید برهان‌الدین خواند شاه، مشهور به میر خواند شافعی (۹۰۳ ق.)

«کنیه وی ابوالحسن، لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و او به عسکری مشهور است و زکی و تقی نیز خوانند».^{۳۱}

۳۱. فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی شافعی (۹۲۷ ق.)

«سلام علی الاریحی النقی

علی المکرم هادی الوری

اللهم صلّ و سلّم علی الإمام العاشر
مُقْتَدِی الْحَیِّ وَ النَّادِی، سید الحاضر و البادی،
حارز نتیجه الوصایة و الإمامة من المبادی،
السیف الغاضب علی رَقَبَةِ کل مخالف معادی،
کَهِف الملهوفین فی النوائب و العوادی، قاطع
العطش من الأکباد الصّوادی، الشاهد بکمال
فضله الأحباب و الاعادی، مَلْجَأُ أولیائه بولائه
یوم ینادی المنادی، أبی الحسن علی النقی
هادی بن محمد التقی، الشَهِید بکید الأعداء
المقبور بسرّمن رأى اللهم صل علی سیدنا
محمد و آل سیدنا محمد سیما سید الحیّ و
النادی علی النقی الهادی و سلّم تسلیماً؛

خدایا! درود و صلوات ده و سلام فرست بر
امام دهم. آن حضرت مقتدای حاضر و

بادیه‌نشین، سید بزرگ حیّ و قبیلہ و مجلس
مردمان بود. او جمع کننده و فراگیرنده نتیجه
وصایت و امامت از مبادی است. آن حضرت
شمشیر برنده است برگردن هر مخالف که
دشمنی کند و همچون غار، پناه ضعیفان و
عاجزان در حوادث و نوائب روزگار است که
بدیشان عاید شود. آن حضرت باز نشاننده
تشنگی از جگرهای تشنه است. و گواه‌اند بر
کمال فضل و بزرگی‌اش، دوستان و دشمنان او.
آن حضرت پناه و محل التجای دوستان خود
است به دوستی و محبتی که با ایشان دارد».

و در پایان می‌گوید: «اللهم احشرنا فی
زمرتهم».^{۳۲}

۳۲. غیاث‌الدین بن همام‌الدین حسینی،
مشهور به خواند امیر شافعی (۹۴۲ ق.)

از ایشان به «امام» تعبیر می‌کند و بعد از
نقل القاب، درباره مناقب و مقام امام می‌گوید:

«سید حمیده و شیم پسندیده و محاسن
اطوار و مکارم آثار آن امام عالی مقدار،
بسیار است و شرف ذات و محامد صفات
و علو مراتب و سمو مناقب آن قدوة
صغار و کبار زیاده از حد انحصار، انوار
باطن خجسته میامنش منور محراب
عبادت بود و آثار محاسن فضایلش مرتب
اسباب سعادت، و اختصاص وجود فایض
الجودش به سریر امامت معین، و اشتغال

ضمیر فیض پذیرش به استکمال فنون
فضیلت مبین».

سپس می‌سراید:

امام علی نام، هادی لقب
که ظاهر ازو گشت فضل و ادب
ازو نور ایمان فروزنده بود
به او سنت مصطفی زنده بود
فرو مرده بدعت به ایام او
نبودی به جز مکرمت کام او
سپهر شرف را رُخش آفتاب
دلش واقف سرِّ اُمِّ الکتاب
به تاج امامت سرش سرفراز
فتاده به پایش مَلِک از نیاز

و در پایان، برخی از مناقب آن حضرت را
نقل می‌کند.^{۳۳}

۳۳. شمس‌الدین محمد بن طوطون دمشقی
حنفی (۹۵۳ ق.)

بعد از نام بردن و شرح حال هر یک از
امامان شیعه، وقتی به امام هادی^۷ می‌رسد،
می‌گوید: «دهمین پیشوا و امام، فرزند امام
جواد، علی است» و آن گاه به ذکر نسب آنها
می‌پردازد و می‌گوید: «رضی الله عنهم
المعروف بالعسکری عند الإمامیة» و برخی
از وقایعی را که دال بر مناقب و البته مظلومیت
امام است، نقل می‌کند.^{۳۴}

۳۴. دیار بکری (۹۶۶ ق.)

«مات بسامرا علی الملقّب بین الشيعة
بالحادی و هو أحد الاثنی عشر المعصومین
عندالرافضة و هو ابن الجواد محمد بن
الرضا علی بن کاظم موسی بن جعفر
الصادق و عاش أربعین سنة».^{۳۵}

۳۵. ابن حجر هیثمی مالکی (۹۷۳ ق.)

امام هادی را از جلیل‌ترین فرزندان امام
جواد دانسته، می‌گوید: «و أجلّهم علی
العسکری ... و کان وارث أبیه علماً و
سخاء».^{۳۶}

۳۶. احمد بن یوسف قرمانی دمشقی
(۱۰۱۹ ق.)

بخشی از کتاب خود را به معرفی پیشوایان
شیعه اختصاص می‌دهد و در فصل نهم، درباره
امام هادی می‌گوید: «فصل فی ذکر بیت
الحلم و العلم و الایادی الامام علی بن
محمدالحادی (رضی الله عنه) ... و أما
مناقبه فنفیسةٌ و أوصافه شریفةٌ»، و بعد به
نقل فضایل و کرامات امام می‌پردازد.^{۳۷}

۳۷. ابن عماد حنبلی دمشقی (۱۰۸۹ ق.)

بعد از ذکر نسب شریف امام می‌گوید:
«العلوی الحسینی المعروف کان فقیهاً
إماماً متعبداً و هو أحد الأئمة الاثنی عشر
الذین تعتقد غلاة الشيعة عصمتهم
کالأنبیاء».^{۳۸}

۳۸. شیخ عبدالله بن محمد بن عامر شبراوی شافعی (۱۱۷۲ ق.)

زمانی که اولاد امام جواد را برمی‌شمارد، درباره امام هادی^۷ با تجلیل می‌گوید: «و اشرف اولاده و اکرمهم و افضلهم و اعظمهم ولد بالمدينة ... و کراماته کثیرة ...» و بعد به نقل برخی از کرامات امام می‌پردازد.^{۳۹}

۳۹. سید عباس مکی حسینی موسوی (۱۱۸۰ ق.)

بعد از نقل تاریخ ولادت و وفات امام هادی^۷ می‌گوید: «و أمّا فضائل الإمام الهادی (علیه و علی آبائه السلام) فلیس لها حدّ و معجزاته لا یحصرها العدّ».^{۴۰}

۴۰. ابوالفوز محمد بن امین بغدادی، مشهور به سویی (۱۲۴۶ ق.)

«علی الهادی ولد بالمدينة ... و مناقبه کثیرة ... رحمه الله و رضی الله عنه».^{۴۱}

۴۱. شیخ مؤمن شبلنجی شافعی (۱۲۹۸ ق.)

در شرح حال امام هادی می‌گوید: «فی ذکر سیدنا علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب (رضی الله عنهم) ... مناقبه

(رضی الله) کثیرة» و بعد به نقل مناقب و کرامات آن حضرت می‌پردازد.^{۴۲}

۴۲. علی بن محمد عبدالله فکری حسینی قاهری (۱۳۷۲ ق.)

«نسبه : هو سیدنا علی الهادی (رضی الله عنهم) ... کان ابوالحسن العسکری وارث ابيه علماً و منحاً و کان فقیهاً جمیلاً مهیباً و کان أطیب الناس بهجةً و أصدقهم لهجةً ... کرمه و زهده و عفته ...» و بعد به نقل مناقب و کرامات امام هادی می‌پردازد.^{۴۳}

۴۳. محمد فرید وجدی (۱۳۷۳ ق.)

بعد از ذکر نسب شریف امام هادی^۷ می‌گوید: «هو أحد الأئمة الاثنی عشر فی اعتقاد الامامية ...» و بعد پاره‌ای از وقایع (از جمله: احضار امام از مدینه به سامرا و حمله شبانه مأموران متوکل به منزل امام، که دال بر مظلومیت آن حضرت است) را نقل می‌کند.^{۴۴}

۴۴. استاد سید محمد طاهر هاشمی شافعی (۱۴۱۲ ق.)

به نقل از بزرگان خود می‌نویسد: «آن حضرت در علم و سخا و سایر صفات رفیع و سجایای عالی، وارث پدر ماجد خود بود» و سپس به نقل یکسری مناقب و کرامات امام می‌پردازد.^{۴۵}

۴۵. خیرالدین زرکلی.

«علی الملقب بالهادی ابن الجواد بن علی الرضی بن موسی بن جعفر الحسینی الطالبی عاشر الأئمة الاثنی عشر عند الامامیة، وأحد الأتقیاء الصلحاء». آن گاه سایر مقامات علمی و اخلاقی امام را نقل می‌کند.^{۴۶}

۴۶. عبدالسلام ترمانی.

می‌نویسد: «ابوالحسن العسکری هو علی الملقب بالهادی». او با احترام نسب امام هادی را یاد کرده، درباره آن حضرت می‌گوید: «هو والد الحسن العسکری و عاشر الائمة الاثنی عشریة عند الشیعة الامامیة ...» و بعد جریان احضار از مدینه و دستگیری شبانه امام را ذکر می‌کند و در پایان می‌گوید: «کان علی جانب عظیم من التقوی و الصلاح».^{۴۷}

۴۷. هادی حنّو.

«الامام علی الهادی النقی، هو ابوالحسن علی الهادی بن محمد الجواد تولی الامامة کأبیه صغیراً ... و فی عَهْدِهِ تَکْهَرَبَتْ سِیاسة العباسیین ضدّ الشیعة» و بعد قضایا و جنایات متوکل و سایر اقدامات وی را نقل کرده، سیاست و حکومت بنی عباس را زیر سؤال می‌برد.^{۴۸}

۴۸. سید محمد عبدالغفار هاشمی حنفی.

با تمجید از جایگاه و موقعیت امام هادی، آن حضرت را «دارای علم فراوان، عمل صالح و قاطع در تصمیم‌گیری و صاحب قول حق» یاد کرده و همین امر را باعث احضار امام از مدینه به سامرا دانسته است.^{۴۹}

سلسله الذهب امام هادی^۷

امام هادی نیز از هر موقعیتی استفاده می‌کرد تا نام و یاد پدران خود را که در رأس آنان، امام علی^۷ و رسول الله^۹ قرار دارند، زنده نگه دارد و همان روشی که امام رضا^۷ در نیشابور انجام داد را دنبال کرد.

نقل حدیث مسند ابناء از آباء تا رسول الله^۹، در دو مقطع از زندگانی امام هادی^۷ گزارش شده است: در مجلس واثق عباسی، در جمع قاضی یحیی بن اکثم و سایر فقها، و دیگری در پایان عمر که آن حضرت در بستر بیماری آن را برای یکی از اصحاب خود نقل کرده است.

۱. مجلس خلیفه عباسی

... فی مجلس الواثق - و الفقهاء بحضرتہ - من حَلَقَ رأس آدم حین حج؟ فتعایى القوم عن الجواب. فقال الواثق: أنا أحضركم من ینبئکم بالخبر. فبعث إلى علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی

بن اُبی طالب فأحضر فقال: یا اُبا الحسن مَنْ حَلَقَ رَأْسَ آدَمَ؟ فقال: سألتك بالله یا امیرالمؤمنین اُیا اعفیتنی. قال: اقسمت علیک لتقولن. قال: اما اذ اُبیئت فاین اُبی حدثنی عن جدی عن اُبیہ عن جدّه قال: قال رسول الله ⁹: امر جبرئیل ان ینزل بیاقوتة من الجنة، فهبط بها فمسح بها رأس آدم فتناثر الشعر منه، فحيث بَلَغَ نورها صار حرماً؛¹⁰

در زمان واثق عباسی، هنگامی که فقها نزد واثق حضور داشتند، یحیی بن اکثم سؤالی را مطرح کرد و پرسید: زمانی که آدم به حج رفت، چه کسی سر او را تراشید؟ فقهای مجلس از پاسخ به این سؤال درماندند. واثق به آنها گفت: من کسی که جواب این سؤال را بداند، برای شما حاضر می‌کنم. و سپس امام هادی ⁷ را به مجلس خود طلبید و سؤال یحیی بن اکثم را از آن حضرت پرسید. امام هادی ⁷ رو به خلیفه کرد و گفت: اگر ممکن است مرا از پاسخ به این سؤال معاف بدار. واثق قبول نکرد و امام را به خدا سوگند داد. امام هادی نیز به ناچار در پاسخ چنین فرمود:

همانا پدرم از جدم، از پدرش از جدش نقل فرمود که رسول الله فرمود: جبرئیل مأمور شد که یاقوتی را از بهشت برای حضرت آدم بیاورد، و آن را بر سر حضرت آدم کشید و موهای ایشان

تراشیده شد؛ به گونه‌ای که از سر حلق شده حضرت آدم، نور تمامی اطراف حرم را فرا گرفته بود.»

۲. در بستر شهادت

مسعودی می‌نویسد: «و حدثنی محمد بن الفرّج بمدينة جرجان فی المحلة المعروفة ببئر اُبی عنان، قال: حدثنی اُبو دعامة، قال: اُتیئت علی بن محمد بن علی بن موسی عائداً فی علته التی كانت وفاته منها فی هذه السنة، فلما هممت بالانصراف قال لی: یا اُبا دعامة! قد وجب حقّک، أفلا أحدّثک بحديث تسرُّ به؟

قال: فقلت له: ما أحوجنی إلی ذلک یا ابن رسول الله!

قال: حدثنی اُبی محمد بن علی، قال: حدثنی اُبی علی بن موسی، قال: حدثنی اُبی موسی بن جعفر، قال: حدثنی اُبی جعفر بن محمد، قال: حدثنی اُبی محمد بن علی، قال: حدثنی اُبی علی بن الحسین، قال حدثنی اُبی الحسین بن علی، قال: حدثنی اُبی علی بن اُبی طالب، (رضی الله عنهم) قال: قال رسول الله ⁹: اکتب یا علی.

قال: قال: قلت: و ما أکتب؟



قال لي: اكتب بسم الله الرحمن الرحيم. الايمان ما وقرته^{٥١} القلوب، و صدقته الأعمال، و الاسلام ما جرى به اللسان، و حلت به المناكحة.

قال أبو دعامة: فقلت: يا ابن رسول الله! ما أدري و الله أيهما أحسن: الحديث أم الاسناد؟

فقال: أنها لصحيفة بخط علي بن أبي طالب بإملاء رسول الله^٩ تتوارثها صاغراً عن اكابر؛^{٥٢}

ابودعامه می گوید: هنگامی که امام هادی⁷ در بستر بیماری بود (و از همین بیماری نیز از دنیا رفت)، به عیادت ایشان رفتم. چون خواستم از وی وداع کنم، به من فرمود: ابودعامه! حق تو بر ما واجب شده؛ آیا نمی خواهی حدیثی برایت نقل کنم که از شنیدن آن خوشحال شوی؟ ابودعامه گفت: تشنه شنیدن این احادیث هستم، ای پسر رسول خدا! امام هادی⁷ فرمود: همانا شنیدم پدرم از پدرش علی بن موسی الرضا، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش امام صادق، از پدرش امام باقر، از پدرش امام سجاد، از پدرش امام حسین، از پدرش امام علی، از رسول الله نقل کردند که روزی رسول الله به امام علی فرمود: ای علی! بنویس. امام علی⁷ عرض کرد: چه بنویسم؟ پیامبر فرمود:

«بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم. ايمان، چیزی است که در قلبها تثبیت شود و کردار و رفتار، آن را تصدیق کند؛ ولی اسلام، آن است که بر زبان جاری می شود و ازدواج و نکاح در گرو آن است».

ابودعامه می گوید: پس از شنیدن این حدیث به امام هادی⁷ عرض کردم: ای پسر رسول خدا! نمی دانم کدام یک بهتر است: حدیث یا سند؟! امام هادی فرمود:

همانا این حدیثی که برای تو نقل کردم، از صحیفه امام علی⁷ است که به املائی رسول الله و به خط امام علی نگاشته شده است که کوچکهای ما از بزرگها به ارث می برند».

سخن پایانی

سخنان و تمجیدهای اهل سنت از فرزند رسول الله (امام هادی، دهمین پیشوای شیعیان) و اعتراف آنها به این فضایل، ما را به این نکته رهنمون می سازد که اهل سنت معترف به عظمت و جلالت آنها بوده اند و حداقل مخالف اهل بیت نیستند و فتنه انگیزی سلفی - که منجر به تخریب بارگاه منور حرمین عسکریین⁸ در سامرا شده است - غیر از اهل سنت بوده و اقدام آنان به قصد تفرقه و فتنه میان شیعیان و اهل سنت است.

پی نوشت

۱. تذکرة الخواص، ص ۳۲۲.
۲. بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۴۲؛ رک: مستدرکات علم رجال الحديث، ج ۸، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.
۳. تاريخ بغداد، ج ۱۲، ص ۵۶.
۴. تاريخ حلب، ص ۲۶۲.
۵. الانساب، ج ۴، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.
۶. المنتظم، ج ۷، ص ۷۰.
۷. معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۸.
۸. همان، ج ۴، ص ۱۲۳.
۹. اللباب فی تهذيب الانساب، ج ۲، ص ۳۴۰.
۱۰. الكامل فی التاريخ، ج ۴، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.
۱۱. المناقب (المطبوع فی آخر وسيلة الخادم)، ص ۲۹۷؛ ملحقات احقاق الحق، ج ۲۹، ص ۴۸ و ۴۹.
۱۲. مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، ج ۲، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.
۱۳. تذکرة الخواص، ص ۳۲۲.
۱۴. کفاية الطالب، ص ۳۱۲.
۱۵. النعيم المقيم لعنة النبأ العظيم، ص ۴۲۵ و ۴۲۶.
۱۶. وفيات الاعيان، ج ۳، ص ۲۷۲.
۱۷. المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۴۵ و ۴۶.
۱۸. تاريخ الاسلام (حوادث ۲۵۱ - ۲۶۰ ق.)، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.
۱۹. العبر، ج ۱، ص ۳۶۴.
۲۰. دُول الاسلام، ج ۱، ص ۲۲۵.
۲۱. سير اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۲۱.
۲۲. المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۳۴۷ و ۳۴۸.
۲۳. الوافي بالوفيات، ج ۲۲، ص ۷۲ - ۷۴.
۲۴. مرآة الجنان، ج ۲، ص ۱۱۹.
۲۵. البداية و النهاية، ج ۱۱، ص ۱۷.
۲۶. مآثر الانافة فی معالم الخلافة، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.
۲۷. ينابيع المودة، ج ۳، ص ۱۶۹ (نقل عن فصل الخطاب لمحمد خواجه پارسای بخاری و هذا الكتاب مخطوطا).
۲۸. الفصول المهمة، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.
۲۹. النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۴۱۰.
۳۰. شواهد النبوة، ص ۳۹۶ - ۳۹۸.
۳۱. تاريخ روضةالصفاء، ج ۳، ص ۵۴ و ۵۵.
۳۲. وسيلة الخادم الى المخدم، ص ۲۵۷ - ۲۶۲.
۳۳. تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص ۹۵.
۳۴. الأئمة الاثنى عشر، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.
۳۵. تاريخ الخميس، ج ۲، ص ۳۴۱.
۳۶. الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۵۹۸.
۳۷. اخبار الدول و آثار الاول، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.
۳۸. شذرات الذهب، ج ۳، ص ۲۴۲.
۳۹. الاتحاف بحب الأشراف، ص ۳۶۰ و ۳۶۱.
۴۰. نزهة الجليس، ص ۸۳.
۴۱. سبائك الذهب، ص ۳۴۲؛ ملحقات احقاق الحق، ج ۲۹، ص ۳۳.
۴۲. نورالابصار، ص ۳۳۴.
۴۳. احسن القصص، ج ۴، ص ۳۰۰.
۴۴. دائرةالمعارف القرن العشرين، ج ۶، ص ۴۳۷ و ۴۳۸.
۴۵. مناقب اهل بيت از ديدگاه اهل سنت، ص ۲۴۵.
۴۶. الاعلام، ج ۴، ص ۳۲۳.
۴۷. احداث التاريخ الاسلامی، (حوادث ۲۵۱ - ۳۷۵ ق.)، ج ۱، ص ۱۳۱.
۴۸. اضواء على الشيعة، ص ۱۳۷.
۴۹. ائمة الهدى، ص ۱۳۶.
۵۰. همان.
۵۱. و قرته القلوب: و عنه و ثبت فيها.
۵۲. مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.



مقدمه

نگرانی پیامبر اسلام⁹ درباره خلافت و سرنوشت امت اسلامی موجب شده بود تا از یک سو، بارها به معرفی جایگاه و اهمیت محبت اهل بیت^{۱۰} پردازد و از آنان با تعبیری چون: «امام»، «ولی»، «خلیفه» و «ثقل جدایی ناپذیر از قرآن» یاد کند و از سویی دیگر، با پیشگویی فتنه‌های قریب الوقوع، به افشاگری جریان‌های خط نفاق و گروه‌های انحرافی پرداخته، وظایف مردم را در این شرایط بحرانی به روشنی بیان کند.

شاید به جرئت بتوان گفت در میان این گروه‌ها، «بنی امیه» مخوف‌ترین فتنه‌ای بود که

چهره واقعی آن پیش از وفات رسول خدا⁹ در عالم رؤیا به ایشان نشان داده شد؛ رؤیایی که بعدها به خاطر غفلت مسلمانان، به حقیقت پیوست و جهان اسلام نزدیک به یک قرن گرفتار آن گردید. این، همان فتنه‌ای بود که امیرمؤمنان⁷ نیز در دوره خلافتش از آن به فتنه «کور»، «تاریک» و «فراگیر»^{۱۱} یاد کرد و همگان را از آن بر حذر داشت.

در این نوشتار، تلاش می‌شود تا ماهیت و هویت پیدا و نهان بنی امیه از زوایای گوناگون شناسانده شود تا هم مظلومیّت و ارزش مبارزه اهل بیت^{۱۲} با این جریان دین‌ستیز آشکار گردد و هم انگیزه‌ای باشد برای بیرون راندن

دوست‌نمایان تفرقه‌افکن از صفوف به هم پیوسته مسلمانان.

۱. نسب‌شناسی بنی امیه

«بنی امیه»، به کسانی گفته می‌شود که نسب آنها به امیه می‌رسد. در میان مورخان مشهور است لذا بنی‌هاشم و بنی امیه رابطه خویشاوندی با یکدیگر داشته، جزئی از قبیله قریش محسوب می‌شدند.

اما مجموع شواهد و دلایل حاصل از بازکاوی مجدد متون تاریخی و حدیثی، نشان می‌دهد نظر مشهور، فاقد دلیل است و قابل اعتماد نیست و وجود هرگونه خویشاوندی میان بنی‌هاشم - خصوصاً پیامبر^۹ - و بنی‌امیه با تردیدهای فراوان و بسیار جدی روبه‌رو است؛ به طوری که احتمال جعلی بودن شناسنامه بنی‌امیه - که در آن قریشی و عرب بودن ثبت شده است - بیش از پیش قوت می‌گیرد. دلایل ما برای اثبات این دیدگاه عبارت‌اند از:

۱. فرزند خواندگی در زمان جاهلیت

فرزند خواندگی، سنتی بود که در دوره جاهلیت میان مردم جزیره العرب و حتی سرزمین‌های متمدن آن روز مانند روم و ایران، بسیار رواج داشت^۲. آنان برخی کودکان را به عنوان فرزند خود انتخاب می‌کردند و آن را پسر

یا دختر خود می‌خواندند و به دنبال این نام‌گذاری، تمامی حقوقی را که یک فرزند از پدر داشت، برایش قرار می‌دادند؛ یعنی اگر پدر خوانده می‌مرد، به او نیز مانند سایر فرزندان ارث می‌دادند و یا اگر دختر بود، ازدواج با او را حرام می‌دانستند و همچنین سایر احکام پدر و فرزندی را درباره اش اجرا می‌کردند.

اسلام با این قوانین خرافی به شدت مبارزه کرد،^۳ تا جایی که پیامبر^۹ برای ریشه کن سازی این رسم غلط، همسر پسر خوانده اش زید بن حارثه را - که پیش از آن، او را زید بن محمد^۹ می‌خواندند - پس از طلاق زید، به ازدواج خود در آورد.^۴ بنابر این با توجه به رایج بودن چنین سنتی خصوصاً در فضای جاهلیت نمی‌توان به مجرد اطلاق فرزند بر اشخاص، آنان را فرزند صلبی، حقیقی و نسبی دانست.

۲. محرومیت بنی‌امیه از سهم ذی‌القربی

در منابع معتبر روایی اهل سنت آمده است که پیامبر اکرم^۹ هنگام تقسیم سهم «ذوی القربی» هیچ سهمی برای فرزندان عبد شمس (بنی‌امیه) و فرزندان نوفل قرار نداد^۵ و آن را مختص به بنی‌هاشم و بنی مطلب کرد. این شیوه تقسیم، موجب اعتراض عثمان بن عفان و جبیر بن مطعم - که به ترتیب از خاندان بنی امیه و بنی نوفل بودند - شد. رسول خدا^۹ در

پاسخ فرمود: «انما بنو هاشم و بنو المطلب شیء واحد»^۶ تنها بنی هاشم و بنی مطلب مانند یکدیگرند». پرسشی که در اینجا مطرح می شود، آن است که: چرا پیامبر^۹ سهم ذوی القربی را به بنی هاشم و بنی مطلب اختصاص داد و بنی امیه و بنی نوفل را از سهم ذی القربی خارج کرد؟ آیا ملاک این اختصاص، فقر آنان بود و اغنیای بنی هاشم و بنی مطلب هیچ بهره ای از این سهم نداشتند؟^۷ و یا دلیل آن، قرابت نسبی و نصرت پیامبر^۹ بود که بنی امیه فاقد شرط دوم بودند؟^۸ و یا اینکه خصومت و محاربه آنان با بنی هاشم، موجب شد تا از دایره ذوی القربی خارج شوند؟^۹ و یا اینکه چون مالک و صاحب اختیار این سهم، خود پیامبر^۹ بود، پس می توانست آن را به دلخواه خود به هر کسی عطا کند؟^{۱۰} و بالاخره آیا چون قرابتی حقیقی و صلیبی میان بنی هاشم و بنی امیه نبود، ذوی القربی بر آنان اطلاق نشد و در نتیجه این سهم شامل آنان نشد؟^{۱۱}

احتمال نخست مردود است؛ زیرا عباس عموی پیامبر^۹، با آنکه در طبقه اغنیای بنی هاشم قرار داشت، اما رسول خدا^۹ او را از سهم ذوی القربی بهره مند کرد.^{۱۲} احتمال دوم و سوم نیز پذیرفتنی نیست؛ زیرا گرچه گذشته آنان مملو از دشمنی و کینه ورزی با اسلام بود، اما

معترضان به این اختصاص، اظهار ایمان کرده بودند و سابقه تاریک بنی امیه و بنی نوفل نمی توانست مانعی موجه و جدی برای اعطای سهم به آنان باشد، مگر آنکه بگوییم وضعیت فعلی آنان با گذشته شان تغییر محسوسی نکرده بود و اسلام را فقط برای حفظ جان و رسیدن به مطامع دنیوی شان اختیار کرده بودند. احتمال چهارم نیز صلاحیت تأیید را ندارد؛ زیرا اولاً، زیر بن عوام - که از پدر هاشمی نبود - در فتح خیبر از سهم ذی القربی استفاده کرد^{۱۳} و دیگر دلیلی ندارد پیامبر^۹ تنها او را استثنا کند. اینکه توجیه کنیم چون مادرش صفیه دختر عبد المطلب بود، پس به این خاطر از سهم ذوی القربی بهره مند شد، باز هم مورد قبول نیست؛ زیرا کسانی غیر از بنی هاشم بودند که از مادر هاشمی محسوب می شدند، اما این سهم آنان را در بر نگرفت.^{۱۴} ثانیاً، تقسیم اموالی که اساس آن گذشته افراد است، بیشتر با روحیه انتقام و کینه ورزی و تسویه حساب های شخصی سازگار است تا عدالت و انصاف، و رسول خدا^۹ از هر عیب، نقص، نسیان و عصیان پاک و مبرا است. پس یگانه احتمال، آن است که بگوییم بنی امیه هیچ گونه قرابت صلیبی با رسول خدا^۹ نداشتند و لذا هیچ سهمی به آنان تعلق نگرفت.

۳. افشاگری نسب معاویه از سوی امام علی^۷

امام علی^۷ در پاسخ به نامه معاویه، ضمن افشاگری چهره بنی امیه و شمردن فضایل اهل بیت^۷ می فرماید:

«و اما قولک انا بنو عبد مناف فکذلک نحن ولکن لیس امیه کهاشم و لا حرب کعبدالمطلب و لا ابوسفیان کأبی طالب و لا المهاجر کالطریق و لا الصریح کالصیق...»^{۱۵} و اینکه ادعا کردی ما فرزندان عبد مناف هستیم، آری ما هم چنین هستیم؛ اما جد شما امیه چونان جد ما هاشم و حرب همانند عبد المطلب و ابوسفیان مانند ابوطالب نخواهند بود. هرگز ارزش مهاجران چون اسیران آزاد شده نیست و حلال زاده مانند مجهول النسب نیست...».

ظاهر این فراز از نامه، نشان می دهد که اولاً، اگر ادعای انتساب به عبد مناف (پدر هاشم و جد اعلای پیامبر^۹) از سوی معاویه باعث فخر فروشی و اثبات فضیلت برایش شده است، باید بداند که امیرمؤمنان^۷ نیز چنین انتسابی را دارد. ثانیاً، از کلمه «لکن» که برای استدراک و دفع توهّم است و نیز به قرینه تقابل فضایل موهوم معاویه و فضایل واقعی علی^۷، فهمیده می شود انتساب معاویه به عبد مناف، روشن و قطعی نیست؛ چرا که می فرماید: «هرگز کسی

که نسبش آشکار و صحیح است (الصریح) مانند کسی که خود را به غیر پدرش چسبانده، نیست (الصیق)»

علامه مجلسی (ره) در توضیح این بیان حضرت می نویسد: «بنی امیه، قریشی نیستند، بلکه خود را به این قبیله چسبانده اند و این است معنای سخن امیرمؤمنان^۷ که فرمود: بنی امیه، لصیق اند و نسبشان به عبد مناف نمی رسد».^{۱۶}

ابن ابی الحدید معتزلی هم در ذیل عبارت «و لا الصریح کالصیق» با طرح این سؤال که: آیا در نسب معاویه شبهه ای وجود دارد؟^{۱۷} نا خواسته تردید ما را در صحت انتساب معاویه و نسل او به عبد مناف، دو چندان می کند.

۴. انکار صریح عرب بودن امیه در برخی

منابع

در برخی منابع تاریخی کهن، عرب و قریشی بودن امیه به صراحت انکار شده است. ابوالقاسم علی بن احمد کوفی، از دانشمندان سده چهارم، درباره امیه می نویسد: «عبد شمس بن عبد مناف، (برادر هاشم بن عبد مناف) برده ای رومی به نام امیه داشت که او را فرزندخوانده و منسوب به خود کرده بود. بنابراین نسب بنی امیه به اینجا منتهی می شود و اصل آنها رومی می باشد».^{۱۸}

علامه مجلسی(ره) نیز با نقل همین مطلب از دو کتاب کامل السقیفه و الزام النواصب می نویسد: «امیه، غلام عبد شمس و از سرزمین روم بود. هنگامی که عبد شمس زیرکی و فطانت را در غلامش دید، آزادش کرد و او را فرزند خوانده خود کرد تا جایی که می گفتند: امیه بن عبد شمس».^{۱۹} وی سپس نتیجه می گیرد که بنی امیه قریشی نیستند، بلکه خود را به این قبیله چسبانده اند.

۵. مشکوک بودن انتساب معاویه به امیه

فرض کنیم امیه فرزند صلیبی عبد شمس باشد، اما آیا تمام کسانی که خود را از طریق امیه به عبد شمس منسوب می کنند، نسبشان به امیه می رسد؟ سبط ابن جوزی می گوید: «در میان مردم معروف بود که معاویه به چهار نفر از قریش منسوب است: عماره بن الولید بن المغیره المخزومی، مسافر بن ابی عمرو، ابوسفیان، عباس بن عبد المطلب».^{۲۰}

همچنین ابن ابی الحدید نقل می کند که زیاد بن ابیه در پاسخ به نامه معاویه - که وی را به خاطر بدکاره بودن مادرش سمیه سرزنش کرده بود - چنین نوشت: «اگر من فرزند سمیه هستم، بدانکه تو ابن جماعتی (فرزند یک گروه هستی!)»^{۲۱}

حال اگر این مطلب را در کنار «معجم بنی امیه»، نوشته دکتر صلاح الدین المنجد، قرار دهیم که در آن، نام و نسب ۴۶۸ نفر از بنی امیه را ضبط کرده، بدون آنکه اشاره ای به نام و نسب عماره بن الولید و مسافر بن ابی عمرو کرده باشد، به این نتیجه می رسیم که نمی توان همه امویان را منسوب به امیه دانست.

مجموعه شواهدی که ذکر شد، ما را با انبوهی از شک و بد گمانی درباره نسب و هویت بنی امیه روبه رو می کند و این پرسش را فرا روی ما قرار می دهد که: برآستی خلافت بنی امیه دارای کدام پشتوانه دینی و روایی بود؟ چرا، چگونه و به چه استنادی بنی امیه خود را حاکم و مسلط بر سرنوشت مسلمانان نمودند در حالی که روایات فراوانی از پیامبر اکرم^۹ وجود دارد که خلافت و امارت مسلمانان را از آن قریش می داند^{۲۲} و برخی روایات دیگر به صراحت این مقام را مختص به بنی هاشم می کند؟^{۲۳}

۱. عقیده بنی امیه

بنی امیه از همان آغاز بعثت پیامبر^۹ دشمنی خود را با دین خدا آشکار ساختند و تکذیب نبوت و رسالت را در دستور کار خود قرار دادند. لحظه ای نور ایمان به خدا و معاد

به دل‌هایشان نفوذ نکرد و آن گاه که در فتح مکه تمامی درها را به روی خود بسته دیدند، مجبور به پذیرش اسلام شدند. امیرمؤمنان^۷ اسلام ظاهری امویان را این گونه به تصویر می‌کشد: «فوالذی فلق الحبة و برأ النسمة ما اسلموا و لكن استسلموا و اسروا الکفر فلما وجدوا أعوانا اظهروا؛^{۲۴} به خدایی که دانه را شکافت و پدیده‌ها را آفرید! آنان(بنی امیه) اسلام را نپذیرفتند، بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر خود را پنهان داشتند و آن گاه که یاورانی یافتند، آن را آشکار کردند».

ابن ابی الحدید معتزلی با ذکر نمونه‌های تاریخی، ایمان و اعتقاد برخی چهره‌های سرشناس بنی‌امیه را مورد تردید قرار می‌دهد. او درباره ابوسفیان می‌گوید: «ابوسفیان در روز بیعت با عثمان گفت: تلقفوها یا بنی عبد شمس تلقف الكرة! فوالله ما من جنة و لا نار! ای فرزندان عبد شمس! خلافت را مانند توپ بگیرید و به یکدیگر دهید. به خدا قسم، نه بهشتی هست و نه جهنمی!»^{۲۵}

همچنین درباره اعتقاد معاویه می‌نویسد: «بسیاری از اصحاب ما در دین معاویه خدشه وارد کرده‌اند و به تفسیق او اکتفا نکرده‌اند. آنان درباره معاویه گفته‌اند: او ملحدی بود که به نبوت هیچ اعتقادی نداشت».^{۳۶}

او در ادامه برای تأیید و اثبات ادعایش، داستان ملاقات و گفتگوی مغیره بن شعبه با معاویه را مطرح می‌کند که در آن، معاویه پس از ابراز تأسف و ناراحتی شدید از کم‌رنگ شدن یاد و خاطره خلفا، می‌گوید: «این شخص(پیامبر اکرم^۹) روزی پنج بار در اذان نامش با فریاد تکرار می‌شود، یاد چه کسی پس از او زنده خواهد ماند؟ به خدا قسم، نام او را دفن خواهیم کرد!»^{۲۷}

۳. نکوهش بنی‌امیه در قرآن و روایات

در قرآن کریم آیات متعددی است که «بنی‌امیه» را مذمت و نکوهش می‌کند و این معنا در کتب تفسیر از باب بیان سبب نزول یا تأویل و تطبیق بر مصداق، انعکاس یافته است. این آیات با توجه به روایات ذیل آنها بدین شرح است:

۱. سوره هود، آیه ۱۷: (أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ)؛

«آیا کسی که از ناحیه پروردگارش برهانی چون نور روشن دارد و به دنبال آن نور شاهدی

هم از سوی او پیرو آن است و پیش از او کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود (دروغ می‌بافد؟) آنان (حق‌طلبان و حقیقت‌جویان) به او ایمان می‌آوردند و هر کس از گروه‌های مختلف به او کافر شود، آتش وعده‌گاه اوست».

ابن جوزی می‌گوید: «منظور از احزاب، کفاری هستند که در برابر رسول خدا^۹ و برای دشمنی با او صف‌آرایی کردند. منظور از این افراد چه کسانی هستند؟ چهار قول وجود دارد: یهود و نصارا است (به نقل از قتاده)؛ یهود و نصارا و مجوس است (به نقل از ابن زید)؛ بنی‌امیه و بنی‌مغیره و آل ابی طلحة بن عبد العزی است (به نقل از مقاتل)؛ کفار قریش است (به نقل از ماوردی)^{۲۸}».

۲. سوره ابراهیم، آیه ۲۸: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ)؛

«آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفر تغییر دادند و قوم خویش را به سرای نیستی و نابودی کشاندند؟»

طبری^{۲۹} و برخی دیگر از مفسران سنی^{۳۰} روایتی را از عمر بن خطاب ذیل این آیه شریفه نقل کرده‌اند که گفت: «منظور دو فامیل از قریش است که فاجرترین فامیل‌ها بودند: بنی‌مغیره و بنی‌امیه. اما بنی‌مغیره که خدا شرّ

آنان را روز جنگ بدر از شما کوتاه کرد و اما بنی‌امیه چند روزی به ایشان مهلت داده‌اند».

۳. سوره اسراء آیه ۶۰: (وَ إِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرَّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا)؛

«و (به یاد آور) وقتی را که به تو گفتیم: پروردگارت بر مردم احاطه دارد و ما آن رؤیایی که به تو نشان دادیم و (همچنین) آن درخت لعن شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم و ایشان را می‌ترسانیم، ولی جز بر طغیان بیشتر آنها نمی‌افزاید».

اینکه منظور از رؤیا و شجره ملعونه چیست؟ میان مفسران بحث و اختلاف هست. طبری می‌گوید: «مفسران در مورد این آیه اختلاف نظر دارند. برخی می‌گویند: این رؤیا در بیداری بود که در شب معراج پیامبر^۹ از مکه به بیت المقدس اتفاق افتاد... برخی دیگر معتقدند: آن رؤیا خوابی بود که پیامبر^۹ دید و آن، ورود آن حضرت همراه اصحاب به مکه بود. این رؤیا زمانی بود که هنوز رسول خدا^۹ در مدینه حضور داشت. گروه سوم می‌گویند: منظور خوابی است که پیامبر^۹ دید و آن، این بود که بنی‌فلان مانند میمون از منبرش بالا و پایین

می‌روند. با دیدن این رؤیا، ایشان تا زمان وفاتش خندان دیده نشد.^{۳۱}

ابوحیان اندلسی به جای بنی فلان، بنی امیه می‌گوید و سپس درباره مراد از شجره ملعونه می‌نویسد: «برخی گفته‌اند منظور بنی‌امیه است، تا آنجا که تعبیر بعضی از مفسران درباره بنی‌امیه فقط شجره ملعونه بوده است، آن هم به خاطر کارهای زشتی که از آنان صادر شد؛ مانند: مباح شمردن خون افراد بی‌گناه، گرفتن اموال مردم بدون دلیل شرعی و تغییر دادن احکام و قواعد دین».^{۳۲}

ابن جوزی نیز پس از نقل روایتی که مؤید قول سوم در بیان طبری است، می‌گوید: «اگر چه این صحیح نیست، اما عموم مفسران آن را نقل کرده‌اند».^{۳۳}

به هر حال، دودمانی که مانند یک درخت از یک ریشه منشعب شده، رشد کرده و به خاطر شرک و کفر و نفاقشان مورد لعن قرآن قرار گرفته‌اند، می‌توانند مصداق بارز «شجره ملعونه» باشند.

۴. سوره قدر، آیه ۳: (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ)؛

«شب قدر از هزار ماه بهتر است».

ثعلبی نیشابوری در تفسیر خود می‌نویسد: «مفسران در بیان حکمت عدد هزار در این آیه

شریفه، اختلاف نظر دارند».^{۳۴} وی یکی از حکمت‌های مطرح شده را چنین توضیح می‌دهد: «شخصی نزد حسن بن علی^۷ آمد و گفت: آبروی مؤمنان را بردی و با این مرد؛ یعنی معاویه بیعت کردی!» [امام] حسن^۷ فرمود: «مرا سرزنش نکن! رسول خدا^۹ در خواب دید که بنی‌امیه یکی پس از دیگری بر منبرش سخنرانی می‌کنند. این رؤیا، وی را بسیار اندوهناک ساخت تا اینکه سوره (انا اعطیناک الکوثر) و (انا انزلناه فی لیلۃ القدر) نازل شد؛ یعنی لیلۃ القدر بهتر از هزار ماهی است که بنی‌امیه در آن حکومت می‌کنند».^{۳۵}

سیوطی نیز از طرق مختلف، عدد هزار را بر حکومت بنی‌امیه تطبیق کرده است.^{۳۶}

۴. بنی‌امیه در دستگاه خلافت اسلامی

متأسفانه به رغم نگرانی‌های پیامبر اسلام^۹ و هشدارها و اعلام خطرهای ایشان به مسلمانان درباره خلافت بنی‌امیه که آنان را «بدترین ارباب و حاکمان»^{۳۷} معرفی کرده بود، پس از وفات ایشان و در همان آغاز خلافت زمامداران، بنی‌امیه به تدریج و با پشتیبانی خلفا به مراکز حساس حکومتی نفوذ کردند و در واقع طی یک برنامه بلند مدت، زمینه برای حاکمیت سیاسی آنان فراهم شد. چنین رخدادی

«بزرگ‌ترین اشتباه تاریخی - سیاسی» خلفا بود که در دراز مدت، پیامد های زیان‌بار آن ابتدا دامن‌گیر خلافت عثمان (سومین خلیفه جامعه اسلامی) شد. سیوطی به نقل از سعید بن مسیب، علت کشته شدن عثمان و بی اعتباری او نزد صحابه را این گونه شرح می دهد: «... زیرا عثمان بستگانش را دوست می داشت. وی دوازده سال خلافت کرد و در بیشتر اوقات افرادی از بنی امیه را که در زمره اصحاب پیامبر^۹ نبودند، والی مردم کرد، تا اینکه در شش سال آخر حکومتش، در مسئولیت‌های سیاسی عموزادگانش را [که اموی بودند] بر دیگران ترجیح داد».^{۳۸}

نمونه های ذیل، گوشه ای از نفوذ گسترده بنی امیه را در بدنه حکومت خلفا نشان می دهد:

۱. ولید بن عقبه بن ابی معیط (بن ابی عمر بن امیه بن عبد شمس):

وی همان کسی است که آیه (ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا)^{۳۹}؛ «اگر فاسقی خبری برای شما آورد، بدون تحقیق آن را نپذیرید» در مورد او نازل شد. ابن عبد البر در این باره می گوید: «بین اهل علم در این موضوع هیچ اختلافی نیست».^{۴۰} با وجود اینها، ولید در زمان ابوبکر مسئولیت‌هایی در امور مالی، نظامی و سیاسی بر عهده داشت؛^{۴۱} از جمله در سال

سیزدهم هجری از طرف خلیفه اول، والی سرزمین اردن گردید.^{۴۲} سپس در آغاز خلافت عمر به اذن و رضایت خلیفه، وارد مدینه شد^{۴۳} و عثمان نیز در دوره زمامداری اش وی را حاکم کوفه ساخت و سعد بن ابی وقاص را از آنجا برکنار کرد.^{۴۴} اخبار شرب خمر ولید، شهره آفاق و زبانزد خاص و عام است.^{۴۵} نوشته‌اند: روزی او در کوفه با حالت مستی نماز جماعت صبح را چهار رکعت خواند. آن گاه رو به سوی نمازگزاران کرد و گفت: «می‌خواهید بیشتر بخوانم؟!». ^{۴۶}

۲. یزید بن ابی سفیان (بن حرب بن امیه، برادر معاویه بن ابی سفیان):

ابوبکر در آغاز سال سیزدهم هجری سپاهسانی را برای اعزام به شام آماده کرد و پیش از حرکت، یزید را فرمانده سپاه قرار داد. طبری می نویسد: «او نخستین فرمانده‌ای بود که به سوی شام رفت و هفت هزار نفر را همراه خود برد».^{۴۷}

۳. معاویه بن ابی سفیان (بن حرب بن امیه):

هنگامی که ابوبکر سربازان را به سوی شام فرستاد، معاویه نیز همراه برادرش بود. پس از مرگ یزید، خلیفه اول معاویه را جانشین او در دمشق کرد و در زمان خلفای بعدی نیز در سمت خود ابقا شد.^{۴۸} سیوطی می نویسد: «تمام شام در

اختیار معاویه بود. او در آن منطقه بیست سال امارت و بیست سال خلافت کرد.^{۴۹}

نکته شگفت‌انگیز و قابل تأمل، این است که خلیفه دوم با وجود سخت‌گیری درباره کارگزاران و والیان، درباره معاویه رویه‌ای دیگر و نرم‌شی خاص داشت. خلیفه هیچ گاه به استانداردش در شام اخم نمی‌کرد بلکه در سفری که به آنجا داشت و با وجود مشاهده تاج و تخت پادشاهی که معاویه برای خود درست کرده بود، به صراحت چنین گفت: «من، تو را به هیچ وجه امر و نهی نمی‌کنم».^{۵۰}

۴. عثمان بن عفان (بن ابی العاص بن امیه):

او در مدینه بود و در به خلافت رسیدن عمر بن خطاب نقش بسیار مهمی داشت. طبری می‌نویسد: «ابوبکر (در حال احتضار) عثمان را به خلوت خود فرا خواند و از او خواست چنین بنویسد: «بسم الله الرحمن الرحيم. این وصیتی است که ابوبکر به مسلمانان کرده است. اما بعد...»، این سخن را گفت و بیهوش شد. ولی عثمان در این فرصت این جمله را از خود افزود: «من عمر بن خطاب را خلیفه شما قرار دادم و از هیچ خیر و خوبی فروگذار نکردم.» هنگامی که ابوبکر به هوش آمد، گفت: بخوان و او نیز خواند. ابوبکر تکبیر گفت و افزود: «من گمان می‌کنم (اینکه عجله کردی و خلافت را

به نام عمر نوشتی، برای این بود که) ترسیدی اگر به هوش نیایم و بمیرم، مردم اختلاف کنند». عثمان گفت: آری، چنین بود. ابوبکر هم در حق او دعا کرد.^{۵۱}

از این سخن به خوبی بر می‌آید عثمان که از دودمان بنی امیه بود، لباس خلافت را از پیش برای عمر دوخته بود و اگر به فرض ابوبکر به هوش نمی‌آمد، این وصیت‌نامه به عنوان وصیت نهایی ابوبکر منتشر می‌شد. نتیجه آنکه بنی امیه در مدیریت مسئله خلافت بسیار تأثیر گذار بودند و هیچ رغبتی برای پایان دادن به تحریم و انزوای سیاسی اهل بیت از خود نشان نمی‌دادند.

خلفای بنی امیه

در مدت نزدیک به ۸۳ سال، چهارده نفر از بنی امیه بر مسند خلافت تکیه زدند. اسامی و مدت حکومت آنان، بدین شرح است:

۱. معاویه بن ابی سفیان (۴۱-۶۰ ق.)^{۵۲}

مدت خلافت نوزده سال و سه ماه.^{۵۳} سیوطی می‌نویسد: «او نخستین کسی است که برای مردم نشسته خطبه خواند و آن هنگامی بود که پیهش زیاد و شکمش بزرگ شده بود».^{۵۴}



۲. یزید بن معاویه بن ابی سفیان (۶۰-۶۴ق.ه)^{۵۵}

مدت خلافت سه سال و شش یا هشت ماه.^{۵۶} سبط ابن جوزی از جدش این گونه نقل می‌کند: «شگفتی من از ابن زیاد به خاطر نبرد با حسین^۷ و آوردن عمر بن سعد و شمر برای کشتن آن حضرت و نیز بالا بردن سرها بر بالای نیزه‌ها نیست؛ بلکه شگفتی من از یزید است که با چوب بر دندان‌های حسین^۷ می‌زد و خاندان رسول خدا^۹ را با حالت اسارت بر پشت شتران سوار کرد و تصمیم گرفت فاطمه (س) دختر حسین^۷ را به آن مردی که وی را خواسته بود، ببخشد».^{۵۷}

۳. معاویه بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان (۶۴ق.ه)^{۵۸}

مدت خلافت چهل روز.^{۵۹} به او هنگامی که در بستر مرگ افتاده بود، گفته شد: «آیا کسی را پس از خود جانشین قرار نمی‌دهی؟» در پاسخ گفت: «از شیرینی خلافت چیزی نفهمیدم، پس چرا تلخی آن را تحمل کنم؟»^{۶۰}

۴. مروان بن الحکم بن العاص (۶۴-۶۵ق.ه)^{۶۱}

مدت خلافت نه ماه.^{۶۲} وی همان کسی است که پیامبر اکرم^۹ درباره اش فرمود: «او ملعون فرزند ملعون است».^{۶۳}

۵. عبد الملک بن مروان بن الحکم (۶۳-۶۴ق.ه)^{۶۴}

مدت خلافت سیزده سال و پنج ماه.^{۶۵} او با زنی به نام ام درداء همنشین بود. روزی آن زن به عبد الملک گفت: «ای امیرمؤمنان! شنیده‌ام پس از عبادت و تهجد، شراب نوشیده‌ای؟» او پاسخ داد: «نه تنها شراب که خون مردم را نیز نوشیده‌ام!»^{۶۶}

۶. ولید بن عبد الملک بن مروان (۸۶-۹۶ق.ه)^{۶۷}

مدت خلافت ده سال.^{۶۸} گفته می‌شود او عده ای از دانشمندان نحو را جمع کرد و مدت شش ماه مشغول فراگیری این علم شد؛ ولی پس از این مدت، نادان‌تر از روز نخست گردید!^{۶۹}

۷. سلیمان بن عبد الملک بن مروان (۹۶-۹۹ق.ه)^{۷۰}

مدت خلافت دو سال و هشت ماه.^{۷۱} او در پر خوری زبانزد بود. در مجلسی هفتاد انار و شش مرغ خورد!!^{۷۲}

۸. عمر بن عبد العزیز بن مروان (۹۹-۱۰۱ق.ه)^{۷۳}

مدت خلافت دو سال و پنج ماه.^{۷۴} او در میان بنی امیه نخستین کسی است که فرمان

داد سبّ امیرمؤمنان علی^۷ را از خطبه‌ها حذف کنند.^{۷۵}

۹. یزید بن عبد الملك بن مروان (۱۰۱-۱۰۵ ق.)^{۷۶}

مدت خلافت چهار سال.^{۷۷} او در آغاز خلافتش چهل نفر از بزرگان را گرد هم آورد تا شهادت دهند خلفای بنی امیه (در آخرت) نه حسابی دارند نه کتابی!^{۷۸}

۱۰. هشام بن عبد الملك بن مروان (۱۰۵-۱۲۵ ق.)^{۷۹}

مدت خلافت نوزده سال و هفت ماه.^{۸۰} پدر او عبد الملك خواب دید که در محراب چهار بار بول کرده است. تعبیرش را پرسید، به او گفتند: چهار فرزند او پادشاهی می‌کنند. آخرین آنها هشام بود.^{۸۱}

۱۱. ولید بن یزید بن عبد الملك بن مروان (۱۲۵-۱۲۶ ق.)^{۸۲}

مدت خلافت یک سال و سه ماه.^{۸۳} سیوطی می‌گوید: «او فاسقی بود که در نوشیدن شراب زیاده‌روی می‌کرد. در سفرش به حج می‌خواست بالای کعبه شراب بنوشد که با شورش و اعتراض مردم مواجه شد».^{۸۴}

۱۲. یزید بن ولید بن عبد الملك بن مروان (۱۲۶ ق.)^{۸۵}

مدت خلافت شش ماه.^{۸۶} او پسر عمویش ولید را به قتل رساند و قدرت را به دست گرفت.^{۸۷}

۱۳. ابراهیم بن ولید بن عبد الملك بن مروان (۱۲۶ ق.)^{۸۸}

مدت خلافت هفتاد روز.^{۸۹} او پس از دو ماه و اندی از قدرت بر کنار شد و هنگام خروج مروان بن محمد گریخت و سپس خودش با مروان بیعت کرد.^{۹۰}

۱۴. مروان بن محمد بن مروان (۱۲۷-۱۳۲ ق.)^{۹۱}

مدت خلافت پنج سال و ده ماه.^{۹۲} او آخرین خلیفه بنی امیه و مشهور به مروان حمار بود. این لقب را از آن جهت به او دادند که در سختی‌های جنگ به قدری صبور بود که می‌گفتند: از حمار صبور تر است! هنگامی که به قتل رسید، سرش را از تن جدا کردند؛ گریه‌ای آمد و زبان مروان را کند و آن را جوید!^{۹۳}

پی‌نوشت‌ها

۲. تفسیر المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، ج ۱۶، ص ۴۱۱.
۳. احزاب / ۴ و ۵.
۴. احزاب / ۳۷.
۵. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۷۹: سنن نسایی ج ۷، ص ۱۳۰؛ کتاب المسند امام شافعی، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.
۶. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۵۵؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۱؛ سنن ابی داود سجستانی، ج ۲، ص ۲۶؛ سنن نسایی، ج ۷، ص ۱۳۰.
۷. شرح معانی الآثار، ج ۳، ص ۲۳۳.
۸. فتح الباری، ج ۶، ص ۱۷۵؛ النزاع و التخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم، ص ۷۰.
۹. فتح الباری، ج ۶، ص ۱۷۵.
۱۰. شرح معانی الآثار، ج ۳، ص ۲۳۹.
۱۱. همان، ص ۲۸۲.
۱۲. همان.
۱۳. همان، ص ۲۸۴.
۱۴. همان.
۱۵. نهج البلاغه، نامه ۱۷.
۱۶. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۴۵۸.
۱۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۸۲.
۱۸. الاستغاثه، ج ۱، ص ۷۶.
۱۹. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۴۵۸.
۲۰. تذکرة الخواص، ص ۲۶۳.
۲۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۲۶.
۲۲. مانند این روایت در بخاری آمده: «عن عبد النبی(ص) یقول: یكون اثنا عشر امیراً فقال كلمة لم اسمعها فقال ابی: انه قال: کلهم من قریش». صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷؛ و یا این حدیث از مسلم: «عن

- جابر بن سمره قال: دخلت مع ابی علی النبی(ص) فسمعتہ یقول: ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه. قال: ثم تکلم بکلام خفی علی قال فقلت: لأبی ما قال؟ قال: کلهم من قریش». (صحیح مسلم، ص ۸۱۷، حدیث ۱۸۲۱).
۲۳. شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی در ینابیع الموده روایت را این گونه نقل می کند: «عن جابر بن سمره قال: كنت مع ابی عند النبی(ص) فسمعتہ یقول: بعدی اثنا عشرة خلیفه. ثم اخفی صوته فقلت لابی ما الذی اخفی صوته؟ قال: کلهم من بنی هاشم» وی پس از نقل این روایت می نویسد: «اینکه پیامبر(ص) صدایش را آهسته کرد، خود مرجع این روایت است. زیرا بنی امیه دوست نداشتند بنی هاشم بر کرسی خلافت تکیه زنند» (ینابیع الموده، ج ۳، ص ۵۰۴).
۲۴. نهج البلاغه، نامه ۱۶.
۲۵. شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۱۸؛ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۶۳۳.
۲۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۸۵.
۲۷. همان، ص ۸۵ و ۸۶.
۲۸. زاد المسیر، ج ۴، ص ۲۴۷.
۲۹. جامع البیان، ج ۱۳، ص ۲۸۷.
۳۰. زاد المسیر، ج ۴، ص ۲۶۵؛ الجامع لاحکام القرآن، ج ۹، ص ۳۶۴.
۳۱. جامع البیان، ج ۱۵، ص ۷۶ و ۷۷.
۳۲. البحر المحیط، ج ۷، ص ۷۴ و ۷۶.
۳۳. زاد المسیر، ج ۳، ص ۳۵.
۳۴. الكشف و البیان، ج ۱، ص ۲۵۷.
۳۵. همان.
۳۶. الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۱.
۳۷. همان، ج ۴، ص ۱۹۱.

٣٨. تاريخ الخلفاء، ص ١٢٤ و ١٢٥.
٣٩. حجرات/٦.
٤٠. الاستيعاب، ج ٢، ص ٣٣٣.
٤١. تاريخ طبري، ج ٣، ص ٢٢٠ و ٢٢١.
٤٢. همان، ص ٢٢١.
٤٣. همان، ص ٢٢١ و ٢٥٨.
٤٤. الاستيعاب، ج ٢، ص ٣٣٤.
٤٥. همان.
٤٦. همان.
٤٧. تاريخ طبري، ج ٣، ص ٢١٨.
٤٨. تاريخ الخلفاء، ص ١٥٥.
٤٩. همان.
٥٠. الاستيعاب، ج ٢، ص ٢٤٤ و ٢٤٥.
٥١. تاريخ طبري، ج ٣، ص ٢٥٣.
٥٢. همان، ج ٤، ص ٥٣٦.
٥٣. همان.
٥٤. تاريخ الخلفاء، ص ١٥٩.
٥٥. تاريخ طبري، ج ٤، ص ٥٤٧ و ج ٥، ص ٢٠.
٥٦. همان، ج ٥، ص ٢٠.
٥٧. تذكرة الخواص، ص ٣٦٢ و ٣٦٣.
٥٨. تاريخ طبري، ج ٥، ص ٢١.
٥٩. تاريخ الخلفاء، ص ١٦٩.
٦٠. همان.
٦١. تاريخ طبري، ج ٥، ص ١١٥ و ١١٦.
٦٢. همان، ص ١١٥.
٦٣. المستدرک على الصحيحين، ج ٥، ص ٣٨٩.
٦٤. تاريخ طبري، ج ٥، ص ٤٨٠ و ٤٨١.
٦٥. همان، ص ٤٨٠.
٦٦. تاريخ الخلفاء، ص ١٧٤.
٦٧. تاريخ طبري، ج ٥، ص ٤٨٤ و ٤٨٣.
٦٨. همان، ص ٥٤٣.
٦٩. تاريخ الخلفاء، ص ١٨٠.
٧٠. تاريخ طبري، ص ٥٥٠ و ٥٨٥.
٧١. همان، ص ٥٨٥.
٧٢. تاريخ الخلفاء، ص ١٨٣.
٧٣. تاريخ طبري، ج ٥، ص ٦٠٠ و ٦٠١.
٧٤. همان، ص ٦٠١.
٧٥. تاريخ الخلفاء، ص ١٩٣ و ١٩٨.
٧٦. تاريخ طبري، ج ٥، ص ٦٠٧ و ج ٦، ص ١٨.
٧٧. همان، ج ٦، ص ١٨.
٧٨. تاريخ الخلفاء، ص ٢٠١.
٧٩. تاريخ طبري، ج ٦، ص ١٧٢ و ١٧٣.
٨٠. همان، ص ١٧٢.
٨١. تاريخ الخلفاء، ص ٢٠٣.
٨٢. تاريخ طبري، ج ٦، ص ١٧٩ و ٢١٨.
٨٣. همان، ص ٢١٨.
٨٤. تاريخ الخلفاء، ص ٢٠٧.
٨٥. تاريخ طبري، ج ٦، ص ٢٢٦.
٨٦. همان، ص ٢٥٨.
٨٧. تاريخ الخلفاء، ص ٢١٠.
٨٨. تاريخ طبري، ج ٦، ص ٢٥٩.
٨٩. همان، ص ٢٦٠.
٩٠. تاريخ الخلفاء، ص ٢١٢.
٩١. تاريخ طبري، ج ٦، ص ٢٧٠ و ٣٨٣.
٩٢. همان، ص ٣٨٨.
٩٣. تاريخ الخلفاء، ص ٢١٤.



سید عباس رفیعی پور علویجه

پیدا کردند، آن حضرت برای دعوت دیگر کشورها و ملل جهان به سوی اسلام، نمایندگانی با نامه‌هایی برای آنان گسیل داشت.

نامه به اسقف نجران

پیامبر اعظم^۹ چند نماینده^۲ به سوی مسیحیان نجران اعزام کرد و در نامه‌ای^۳ خطاب به اسقف^۴ ابو حارثة بن علقمه، نماینده رسمی کلیساهای روم، چنین نوشت:

«به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. (این نامه‌ای است) از محمد، پیامبر و رسول خدا به اسقف نجران: خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب را ستایش می‌کنم و همگان را از پرستش بندگان به پرستش «خدا» دعوت می‌کنم، شما را فرا می‌خوانم که از ولایت خدا

بیست و چهارم ذی الحجة الحرام، یکی از روزهای مهم، در تاریخ اسلام است. این روز به نام «مباهله» معروف است که در حقیقت برای شیعه بزرگ‌ترین سند افتخار و فضیلت می‌باشد. در چنین روزی، پیامبر اعظم^۹ آماده مباهله با مسیحیان «نجران»^۱ شد و حوادثی اتفاق افتاد که آنان مجبور شدند به مسلمانان جزیه بپردازند.

پیشینه مباهله

هنگامی که حضرت محمد بن عبدالله^۹ بعد از نقض صلح حدیبیه از سوی هم پیمانان ابوسفیان، مقدمات فتح مکه را فراهم ساخت و سپس مکه را فتح کرد و بت‌ها به دست حضرت علی^۷ سرنگون شدند و اعراب زیر فرمان پیامبر^۹ درآمدند و اسلام و مسلمانان قدرت

پیروی کنید و از ولایت بندگان خارج شوید. اگر دعوت مرا نمی‌پذیرید، باید به دولت کریمه اسلامی مالیات (جزیه) بپردازید (تا در امنیت قرار گیرید)، در غیر این صورت به شما اعلام خطر می‌شود».^۵

واکنش مسیحیان

نمایندگان رسول الله^۹ وارد سرزمین نجران شدند و نامه پیامبر را تقدیم اسقف کردند. وی نامه واپسین پیامبر رحمت^۹ را با دقت مطالعه کرد و برای تصمیم نهایی، شورایی مرکب از شخصیت‌هایی از «سبأ» از قبایل «مذحج»، «عک»، «حمیر» و «انمار» که دارای سرنوشت مشترک بودند، در معبد بزرگ نجران تشکیل داد.^۶

یکی از افراد شورا، فردی به نام «شرحبیل» بود که نظریه پرداز آنها به حساب می‌آمد. از وی در این خصوص نظرخواهی کردند. وی در پاسخ اسقف اعظم نجران گفت:

من درباره مسائل مذهبی آگاهی چندانی ندارم، ولی ناچارم مطلبی را که می‌دانم، یادآوری کنم: ما بارها از بزرگان مذهبی خود شنیده‌ایم که روزی مقام نبوت از نسل اسحاق به فرزندان اسماعیل انتقال خواهد یافت و هیچ بعید نیست که «محمد» از نسل اسماعیل و همان پیامبر موعود باشد.^۷

نظریات گوناگون ارائه شد و برخی نظر به مخالفت و مبارزه با پیامبر^۹ دادند. اسقف نجران که فردی موحد بود و علاوه بر حضرت عیسی^۷ به پیامبر اعظم^۹ نیز ایمان داشت، ولی این مطلب را پنهان می‌کرد، هنگامی که دید می‌خواهند به مدینه بروند و با حضرت محمد^۹ به مشاجره برخیزند، آنان را به خویشتن‌داری فراخواند.^۸

کرز بن سبره حارثی، فرمانده نظامی آنان، از سخنان اسقف اعظم خشمگین شده، به موضع‌گیری برخاست؛ ولی اسقف اعظم با درایت و دوراندیشی آنان را موعظه کرد و پیشنهاد داد برای تطبیق صفات پیشگویی شده پیامبر اسلام^۹ و رفع ابهام، به کتاب «جامعه» که بشارت‌های پیامبران پیشین در خصوص پیامبر خدا^۹ در آن، مندرج بود، مراجعه کنند. با رجوع به آن کتاب، دریافتند که سخنان اسقف بزرگ درست است.

اعزام هیئت مسیحیان

شورای مسیحیان نجران نظر داد که هیئتی از این جمع انتخاب شوند و برای تحقیق درباره موضوع، به مدینه بروند و از نزدیک با حضرت محمد^۹ آشنا گردند و دلایل نبوت او را بررسی کنند. بدین منظور، هفتاد یا شصت نفر از اشراف و بزرگان «بنی حارث بن کعب»، همراه چهارده نفر^۹ از دانشمندان مسیحی که در رأس آنان سه



تن از اسقف‌های نجران به نام‌های: ابوحارثه بن علقمه، عبدالمسیح و ایهم^{۱۰} بودند، برای دیدن پیامبر^۹ راهی مدینه شدند.^{۱۱}

نمایندگان نجران - که برای فخرفروشی دارای چهره‌هایی زیبا، لباس‌هایی ابریشمی و انگشترهای طلا و صلیب بر گردن بودند - هنگام عصر در مقابل مسجد رسول الله^۹ از مرکب‌های خود پیاده شدند و به صورت منظم وارد آن مکان مقدس شدند و سلام کردند. هنگام ورود به مسجد، وقت اقامه نماز آنان بود. هیئت نجرانی به سوی مشرق مشغول نماز شدند. مسلمانان خواستند از ورود آنان به مسجد و عبادت آنها به سوی مشرق جلوگیری کنند که پیامبر اعظم^۹ مانع آنان شد.

ورود مسیحیان نجران با این وضعیت پوشش، پیامبر^۹ را سخت ناراحت کرد. آنان ناراحتی پیامبر^۹ را احساس کردند و از سبب آن پرسیدند: «عثمان بن عفان» و «عبدالرحمن بن عوف» که سابقه آشنایی با آنان را داشتند، در پاسخ به آنان اظهار داشتند که حل این مشکل به دست علی بن ابی‌طالب است. آنان به امیرمؤمنان^۷ مراجعه کردند و راهنمایی خواستند. امام علی^۷ به آنان فرمود:

شما باید وضع ظاهری خود را تغییر دهید و ساده و بدون زر و زیور، به حضور پیامبر اکرم^۹ برسید تا آن حضرت، شما را بپذیرد.^{۱۲}

اذن ورود

بدین ترتیب، نمایندگان نجران با لباس‌های ساده و بدون تشریفات، به محضر رسول الله^۹ شرفیاب شدند و سلام کردند. پیامبر^۹ با احترام و حسن خلق جواب آنان را داد. آنها هدایایی را که همراه خود آورده بودند، به پیامبر^۹ تقدیم داشتند و آن حضرت برخی از هدایای آنان را پذیرفت.

تا سه روز، نه پیامبر آنان را به اسلام دعوت کرد و نه آنان از پیامبر اکرم^۹ در این خصوص پرسشی کردند. سفرای نجران دنبال فرصت کافی بودند تا به دقت، پیامبر^۹ و اوصاف وی را که در کتب آسمانی آنان مکتوب بود، بررسی کنند.

دعوت به اسلام

پس از سه روز، حضرت محمد^۹ آنان را به اسلام دعوت کرد. آنان گفتند: ای ابوالقاسم! همه نشانی‌هایی را که در کتاب‌های آسمانی درباره پیامبر بعد از عیسی^۷ آمده است، در تو یافتیم، مگر یک نشانه را که بزرگ‌ترین آنهاست!

حضرت پرسید: چه نشانه‌ای است؟ گفتند: در انجیل چنین آمده است: «او مسیح را تصدیق می‌کند و به او ایمان دارد». پیامبر^۹ فرمود: من، او را تصدیق می‌کنم و به او ایمان دارم و گواهی می‌دهم او پیامبری است که از جانب

پروردگارش فرستاده شده و بنده‌ای است که سود و زیان و مرگ و زندگی و برانگیختن او به دست خودش نیست.

آنان گفتند: آیا بندگان خدا می‌توانند کارهایی را که او انجام می‌داد، انجام دهند؟ آیا پیامبران قدرت او را داشتند؟ آیا او مردگان را زنده و کورها را بینا نکرد و بیماران مبتلا به پستی را شفا نداد؟ آیا آنچه را در قلب مردم و خانه‌هایشان ذخیره کرده بودند، به آنان نمی‌گفت؟ آیا کسی جز خدا، یا پسر خدا توان چنین کارهایی را داشت؟

آنان دربارهٔ حضرت مسیح⁷ بسیار غلو کردند. حضرت محمد⁹ در جواب آنان فرمود: برادرم عیسی⁷ همان‌گونه که گفتید، بود؛ ولی تمام اینها را با اذن خدای عزوجل انجام می‌داد. او بندهٔ خدا بود و این مطلب برای او ننگ نیست و او نیز از آن ابایی نداشت. او دارای گوشت، خون، مو، استخوان و عصب بود، غذا می‌خورد و تشنه می‌شد. پروردگارش یگانهٔ بر حق است که هیچ مثل و مانندی ندارد.

احتجاج نصارا با پیامبر⁹ ۱۳

آنان از پیامبر⁹ پرسیدند: آیا فردی را سراغ داری که بدون پدر به وجود آمده باشد؟ آیه نازل شد و حضرت فرمود:

(إِنَّ مِثْلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمِثْلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)^{۱۴}

«خلفت عیسی نزد خدا، مانند خلقت آدم است که آن را از خاک آفرید، آن گاه به او فرمود: باش، بی‌درنگ به وجود آمد».

در توضیح این آیه، پیامبر اکرم⁹ فرمود: آفرینش آدم شگفت‌انگیزتر از حضرت عیسی⁷ است. آدم⁷، بدون پدر و مادر خلق شد و هیچ کاری برای خدا سخت‌تر یا آسان‌تر از کار دیگری نیست و هر وقت خدا بخواهد چیزی را به وجود بیاورد، فقط به او می‌گوید: باش! و آن چیز سریع به وجود می‌آید.^{۱۵}

پیشنهاد مباهله^{۱۶}

مسیحیان نجران گفتند: سخنان تو، ما را قانع نکرد و به آنچه تو می‌خواهی، ما اقرار نمی‌کنیم. کار که به اینجا رسید، آیه مباهله بر پیامبر⁹ نازل شد:

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نُبَيِّنْكُمْ وَأُنَبِّئْكُمْ وَنَسَاءَنَا وَنَسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ)^{۱۷}

«بنابراین، پس از دست یافتن تو به دانش، به هر کس که با تو به چالش برخیزد، بگو: بیایید تا فرزندان خود و فرزندان شما، و زنان خود و زنان شما، و خودی‌های خویش و خودی‌های شما را فراخوانیم، آن گاه (به درگاه خداوند) زاری کنیم تا لعنت خداوند را بر دروغ‌گویان نهیم».^{۱۸}



پیامبر اعظم^۹ این آیه را برای آنان تلاوت کرد و سپس فرمود: خداوند به من دستور داده است که اگر بر گفته خود استوار باشید، با شما مباحله کنم.

آنها پذیرفتند که فردا مراسم مباحله اجرا شود تا حقیقت برای طرفین روشن شود. آن گاه با همراهان خود از نزد پیامبر^۹ رفتند.

هنگامی که مسیحیان نجران، محضر پیامبر^۹ را ترک کردند و به منزلگاه خود در «حرّه»^{۱۹} رسیدند، یکی از آنها گفت: مباحله، کار را یکسره می‌کند. بنابراین قبل از هر چیز بنگرید که ابوالقاسم با چه کسانی برای مباحله می‌آید؟ آیا با تمام پیروان خود یا با اصحاب با سوادش، یا با افراد متواضع، بی‌چیز و برگزیدگان دینی خود که تعدادشان اندک است؟ اگر با جمعیت بسیار و با قدرتمندان بیاید، مانند پادشاهان قصد فخر فروشی دارد و ما برنده مباحله هستیم. اما اگر با تعداد اندک از پیروان فروتن و برگزیده خود بیاید، مبدا با آنان مباحله کنیم که به عذاب خداوند گرفتار می‌شویم.^{۲۰}

هنگام انجام مراسم مباحله فرا رسید. روز قبل، حضرت خاتم الانبیا^۹ و هیئت نمایندگی نجران توافق کرده بودند که مراسم مباحله در نقطه‌ای خارج از شهر مدینه، در دامنه صحرا انجام گیرد. پیامبر اکرم^۹ از میان مسلمانان و بستگان خود، فقط چهار نفر را برای شرکت در

این مراسم تاریخی انتخاب کرد. میان مسلمانان و خویشان پیامبر^۹ نفوسی پاک‌تر و مؤمن‌تر از امام علی، حضرت زهرا، امام حسن و امام حسین^{۲۱} وجود نداشت.

پیامبر^۹ فاصله منزل تا محل ملاقات را با وضع خاصی طی کرد. وی، امام حسین^۷ را در آغوش گرفته بود و دست امام حسن^۷ را در دست داشت و حضرت زهرا^۳ پشت سر پیامبر^۹ و امام علی^۷ پشت سر وی حرکت می‌کردند تا به محل قرار رسیدند. پیامبر^۹ دستور داد زیر دو درخت را تمیز کردند و حضرت محمد^۹ عبای خود را به عنوان سایه‌بان روی شاخه‌های درخت‌ها انداخت و به همراهان خود فرمود: من هر موقع دعا کردم، شما آمین بگویید.^{۲۱}

در جمع نمایندگان نجران هم افرادی با نام‌های ساره، مریم و چند بچه به نام‌های «صبغة المحسن» و «عبدالمنعم» حضور داشتند که به اتفاق بزرگان خود در مراسم مباحله آمده بودند.^{۲۲}

اسقف نجران بعد از آگاهی از اسامی و عناوین همراهان پیامبر^۹، خطاب به هم‌کیشان خود گفت: من چهره‌هایی می‌بینم که هر گاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه خداوند بخواهند که بزرگ‌ترین کوه‌ها را از جای بکند،

فوراً کنده می‌شود. صحیح نیست با این چهره‌های نورانی و افراد با فضیلت، مباحله کنیم.

پیشنهاد مصالحه

اسقف اعظم، برادر دانشمندی به نام «منذر بن علقمه» داشت که همراه کاروان از نجران آمده بود. وقتی مشاهده کرد که نمایندگان نجران در خصوص مباحله به تردید افتاده‌اند، دست «سید» و «عاقب» را گرفت و گفت: مرا با این دو تنها گذارید. آن گاه رو به آنان کرد و گفت: پیشقراول قبیله که در پی آب و علف جلوتر حرکت می‌کند، هیچ گاه به قوم خود دروغ نمی‌گوید. من از روی خیرخواهی می‌گویم به خودتان کمک کنید و خود را نجات دهید، و الاً خود و دیگران را نابود می‌کنید. به خوبی می‌دانید که هیچ گاه قومی با پیامبری مباحله نکرده، مگر اینکه نابود شده است. شما و تمام عاقلانی که با شما هستند و از مطالب کتاب آسمانی اطلاع دارند، می‌دانند که همین شخص؛ یعنی ابوالقاسم محمد⁹، همان کسی است که پیامبران مژده آمدن او را داده‌اند. مطلب دیگری نیز هست که باید از آن ترسید.

پرسیدند: چه چیزی؟

گفت: بنگرید که نزدیک است ستارهٔ ثریا بر زمین فرو آید، درختان سر خم کرده و پرندگان در مقابل شما صورت بر زمین گذاشته و بال‌های خود را روی زمین پهن کرده‌اند، نشانه‌ای دیگر

نزدیک شدن عذاب را روی زمین ببینید؛ به لرزش کوه‌ها و دودی که پخش شده و ابرهایی پراکنده در وسط تابستان و گرمای شدید بنگرید! به محمد⁹ که دستش را بلند کرده و با چهارنفر از اهل بیتش که منتظر پاسخ شما هستند، بنگرید. و بدانید که اگر دهان بگشاید و کلمه‌ای برای مباحله بگوید، نمی‌توانیم از نابودی خود جلوگیری کنیم و نزد خانواده و اموال خود باز گردیم.

سخنان منذر، رؤسای هیئت نجران را تحت تأثیر قرار داد، آنان به فکر فرورفته، سخنان منذر را تأیید کردند. منذر پیشنهاد داد که: اگر تسلیم شویم، سالم می‌مانیم. بهتر است از مباحله بپرهیزیم و با شتاب با محمد⁹ مصالحه و او را از خود راضی کنیم. ما اکنون در شرایطی به سر می‌بریم که قوم یونس اندکی پیش از نزول عذاب در آن به سر می‌بردند.

پیمان نامه

هیئت نمایندگی با مشاهده وضع یاد شده و پیشنهاد منذر، وارد شور شد و به اتفاق آرا تصویب کرد که «منذر» به نمایندگی از آنان، نزد محمد⁹ رفته، از او بخواهد تا نماینده‌ای برای «مصالحه» معرفی کند.

منذر نزد پیامبر⁹ رفت، سلام کرد و گفت: ای رسول خدا! گواهی می‌دهم که خدایی جز خدایی که تو را برانگیخت، وجود ندارد و شما و

عیسی هر دو بنده و فرستادهٔ خدای عزوجل هستيد. بدین ترتیب، او اسلام آورد و به پیامبر^۹ گفت که آمادهٔ مصالحه است. حضرت ختمی مرتبت^۹ امام علی^۷ را به نمایندگی خود و اهل بیت فرستاد. حضرت عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما، ای رسول خدا! بر چه چیزی با آنان مصالحه کنم؟ فرمود: رأی تو، رأی من است. هر طور که خواستی، مصالحه کن.^{۲۳}

پیمان نامه

امیرمؤمنان^۷ به فرمان پیامبر^۹ این پیمان نامه را نوشت:

«به نام خداوند مهر پیشهٔ دوست پرور.
این نامه‌ای است از محمد رسول خدا به ملت نجران و حومه آن.

حکم و داوری محمد^۹ دربارهٔ تمام املاک و ثروت مردم نجران، این شد که اهالی نجران هر سال دو هزار دست لباس که قیمت هر یک از چهل درهم بیشتر نباشد، به حکومت اسلامی بپردازند. می‌توانید نیمی از آن را در ماه صفر و نیم دیگر را در ماه رجب پرداخت کنید و هرگاه از ناحیه یمن جنگ شعله ور گشت، ملت نجران باید به عنوان همکاری با دولت اسلامی، سی زره، سی اسب و سی شتر، به عنوان عاریه مضمونه در اختیار ارتش اسلام بگذارند و پذیرایی نمایندگان پیامبر^۹ در سرزمین نجران به مدت یک ماه به عهده آنان است و هر موقع نماینده‌ای از ناحیه وی به سوی آنان آمد، از او

باید پذیرایی کنند. جان و مال و سرزمین‌ها و معابد ملت نجران در امان خدا و رسول او است، مشروط بر اینکه از همین حالا از هر نوع رباخواری خودداری کنند و در غیر این صورت، ذمهٔ محمد از آنان بری بوده، تعهدی در برابر آنان نخواهد داشت».^{۲۴}

این نامه روی پوست سرخی نوشته شد و دو نفر از یاران پیامبر^۹ به عنوان گواه، زیر آن را امضا کردند و پیامبر^۹ آن را مهر کرد و تحویل هیئت نجران داد.^{۲۵}

هنگامی که پیامبر^۹ با اهل بیتش به مسجد بازگشت، جبرئیل نازل شد و گفت: محمد! خدای عزوجل به تو سلام رسانید و فرمود:

هنگامی که بنده من موسی^۷ با دشمن خود، قارون مباحله کرد، قارون، خانواده، ثروت و یارانش در زمین فرو رفتند. به عزت و جلالم سوگند! اگر تو و افراد خانواده‌ات که زیر آن عبا بودند، مباحله می‌کردید، همهٔ طرفداران آنها نابود می‌شدند.

آن گاه پیامبر^۹ به سجده افتاد و صورتش را روی زمین نهاد، سپس برخاست و دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و سه بار خدای سبحان را سپاس گفت. از حضرت دربارهٔ این سجده پرسیدند. پیامبر^۹ فرمود: «به سبب اینکه خداوند این کرامت را به اهل بیت من ارزانی داشت». آن گاه آنچه را جبرئیل نازل کرده بود، برای آنان نقل کرد.^{۲۶}

«مباهله»، معجزه جاودان پیامبر اعظم^۹

است و اختصاص به مسیحیان نجران ندارد؛ چنان که مورد مباهله، منحصر به جریان مسیح^۷ نیست، بلکه هر شأنی از شئون دین که حق محض است، اگر انکار شود، راه مباهله برای آن همچنان باز است.^{۲۷} و در برخی روایات، آداب آن ذکر شده است.^{۲۸}

پی‌نوشت‌ها

۱. نجران، در نقطه مرزی عربستان با یمن قرار دارد و شامل ۷۲ روستای با صفاست. در آغاز طلوع اسلام، این منطقه تنها سرزمین مسیحی‌نشین در حجاز بود که به عللی از بت پرستی دست کشید و مردم آن به آیین مسیحی گرویده بودند. (معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۵، ص ۲۶۷).

۲. عقبه بن غزوان، عبدالله بن امیر، هدیر بن عبدالله، حبیب بن سنان، (المراقبات، میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، ص ۵۰۰، ترجمه ابراهیم محدث، نشر اخلاق، ج ۶، ۱۳۸۳ ش).

۳. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳۱۰، به نقل از تفسیر موضوعی قرآن کریم، آیت الله جوادی آملی، ج ۹، ص ۱۶۹، مرکز نشر اسراء، چ ۱، ۱۳۷۶ ش.

۴. اسقف، معرب کلمه یونانی «ابسلوب» به معنی رقیب و ناظر است و هم اکنون نشانه یک منصب روحانی مافوق کشیش است. (فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۸۱۲).

۵. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۸۵؛ فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۸۱۳؛ البدایة و النهایة، ص ۵۳.

۶. المراقبات، ص ۵۰۱.

۷. فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۸۱۳، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.

۸. المراقبات، ص ۵۰۱.

۹. همان، ص ۵۰۲.

۱۰. فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۶۶، به نقل از تاریخ یعقوبی.

۱۱. برخی، نام اسقف‌های نجران را «سید» و «عاقب» ذکر کرده‌اند.

۱۲. سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۳۹، به نقل از فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۸۱۴.

۱۳. همان؛ المراقبات، ص ۵۰۴.

۱۴. آل عمران/ ۵۹؛ اعراف/ ۵۴.

۱۵. المراقبات، ص ۵۰۴.

۱۶. مباهله؛ یعنی توجه و تضرع به درگاه خدا و تقاضای لعنت و هلاکت برای اهل باطل.

۱۷. آل عمران/ ۶۱.

۱۸. ترجمه آقای سید علی موسوی گرمارودی.

۱۹. حره، محلی خارج از مدینه النبی است.

۲۰. المراقبات، ص ۵۰۵.

۲۱. تفسیر فخر رازی، مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۴۷۱ و ۴۷۲؛ تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۲۸۲ و ۲۸۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۲، به نقل از فروغ ابدیت، ج ۲،

پاورقی، ص ۸۱۷.

۲۲. المراقبات، ص ۵۰۵.

۲۳. همان، ص ۵۰۸.

۲۴. فتوح البلدان، ص ۷۶، به نقل از فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۸۲۰.

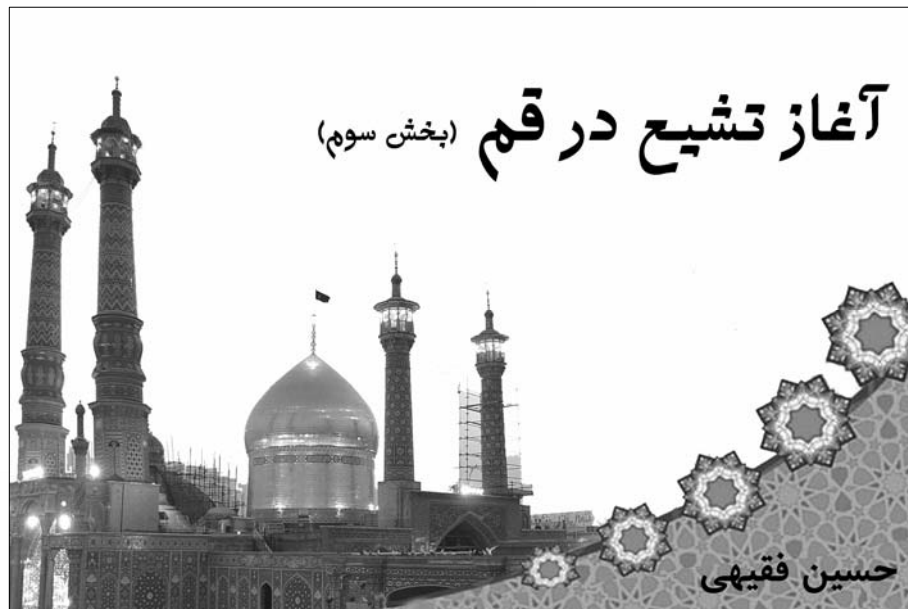
۲۵. همان.

۲۶. المراقبات، ص ۵۱۰.

۲۷. تفسیر موضوعی قرآن کریم، سیره رسول اکرم در قرآن، ج ۹، ص ۱۷۷.

۲۸. اصول کافی، ج ۲، ص ۵۱۳، به نقل از تفسیر موضوعی، ج ۹، ص ۱۷۸.





اعتقادات و فعالیت‌های مذهبی اشعریان

طبق شواهد و جریان‌های تاریخی - که به گذشته اشعریان قم مربوط می‌شود - این طایفه شیعه دوازده امامی بوده، چنانچه رفتار و فعالیت‌های مذهبی آنان در قم، این واقعیت را به خوبی ثابت کرده است. گفته‌اند: تشیع در بین اشعریان قم به حدی فراگیر و همگانی بوده است که به نقل صاحب طبقات الکبری در میان همه محدثان این طایفه فقط دو نفر سنی مذهب وجود داشت که یکی، اشعث بن اسحاق و دیگری، یعقوب بن عبدالله بود.^۱

البته یعقوب هم به قدری متدین و مورد اعتماد بود که به نقل صاحب تهذیب الکمال هر گاه عبدالجبار - قاضی سنی مذهب و متعصب -

وی را می‌دید، می‌گفت: «این مرد، مؤمن آل فرعون است».^۲

مطابق آنچه که از منابع تاریخی استفاده می‌شود، قم پس از استقرار اشعریان در این منطقه، رنگ اسلامی به خود گرفته و به صورت شهر اسلامی در آمد.

اشعریان از زمانی که وارد قم شده و در میان حصارهای زرتشتیان چادر زدند، چادر مستقلی را برای محل عبادت و آشنا کردن مردم با مقررات اسلامی به پا کردند.

آنان به هنگامی که برای سکونت خود از ساختمان و خانه مسکونی استفاده کردند، مسجدی را هم در کنار خانه عبدالله بنا کردند تا در آنجا عبادت کنند و عبدالله مردم را با مسائل اسلامی آشنا سازد.^۳

گفته شده این، اولین مسجدی است که در قم بنا شده و عبدالله تا آخر عمرش در این مسجد عبادت کرده است. البته قبل از آمدن اعراب به قم، از بنای مسجدی در قریه جمکران به واسطه مردی از اهل اسلام به نام «خطاب اسدی» گزارش شده که این شخص به تنهایی در آنجا زندگی و عبادت می کرد، بعدها جماعتی از بنی اسد پس از قیام مختار از ناصریه به آنجا آمده و دور آن شخص قرار گرفته و در آنجا سکونت کردند. احتمال داده شده است که آن مسجد، جزو همین «مسجد صاحب الزمان» باید باشد که در جنوب شرقی روستای جمکران است.^۴ و به نقل صاحب تاریخ قم از کتاب مونس الحزین فی معرفة الحق و الیقین، صدوق(ره) - چنانچه شیخ حسین نوری در نجم الثاقب و کلمه طویه هم نقل کرده است - در شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سال ۳۹۳ق. امام عصر(عج)، شیخ حسن مثله جمکرانی را در همان محل مسجد به حضور خود خواسته و دستور بنای مسجد را به او داده است.^۵

مسجد جامع (جمعه) کهنه قم - در نزدیکی خیابان آذر - که کتیبه بالای ایوان از تعمیر سال ۵۲۹ق. حکایت دارد، احتمالاً از بناهای قرون اول و یا دوم هجری باشد.^۶

در خصوص مسجد امام حسن عسکری^۷ نیز چنین نقل شده است که احمد بن محمد

برقی (م حدود ۲۷۴ق.) آن را به دستور شخص امام عسکری^۷ بنا کرده و سرداب سمت غربی آن جزو بنای اولیه این مسجد است.^۷ مسجد جامع دیگری را بعد از آن، ابوصدیم در سال ۳۶۵ق. بنا کرده است که پس از بنای آن، مسجد عبدالله را «مسجد عتیق» نامیده اند.^۸

به هر حال، وقتی بین اشعریان مهاجر و مجوسیان بومی در اوائل دهه چهارم قرن دوم هجری اختلاف افتاد، اشعریان بر مجوسیان پیروز شده و امور منطقه را به دست گرفتند؛ اعراب همسو با اشعریان از عراق و دیگر مناطق اسلامی به این سو روی آورده و کنار اشعریان قرار گرفتند.

اعراب برای سکونت خود، شهر جدیدی را در منطقه قم بنا کردند که این شهر در کنار قم قدیم، هم مسلمانان مؤسس و هم مسلمانان تازه وارد و بومیان تازه مسلمان را در خود جای داد، و در مدت کوتاهی به مهم ترین پایگاه شیعه در مرکز ایران و محل نشر علوم اهل بیت^۹ تبدیل گردید.

به هر حال، حرکت تفکر شیعی در قم پس از استقرار اعراب در این منطقه به وجود آمد، و با تجمع و اقتدار آنان در این شهر، قبل از نیمه های قرن دوم هجری به سرعت گسترش یافت و بدین ترتیب تا نیمه های قرن دوم هجری به خوبی ظاهر و رایج گردید.



گفته‌اند: به هنگامی که در تمام بلاد ایران جز تسنن و یا مذهب زرتشتی که آیین سابق اهل این سرزمین بود، مذهبی پیروی نمی‌شد، مردم قم «مذهب تشیع» را پیروی می‌کردند و زمانی که شیعیان اهل بیت^۶ به رمز و اشاره از پیشوایان خود نام می‌برده، قمی‌ها مذهب تشیع را تبلیغ می‌کردند، علاوه بر اینکه خود عبدالله «بزرگ اشعریان» شخص عابد و زاهد و مروج تشیع بوده. بنا به نقل صاحب تاریخ قم، نخستین کسی از طایفه اشعری که اظهار به تشیع نموده و برای ترویج آن کوشش کرد، و آن را ظاهر ساخت، موسی بن عبدالله بوده است. این شخص از تربیت یافتگان محله شیعه نشین کوفه، امامی مذهب و از اصحاب امامان باقر و صادق^۸ شمرده شده است.^{۱۰}

باز او می‌نویسد: به هنگامی که اشعریان در صدد ترویج مذهب و اعتقاد خود برآمدند امامزادگان، علویان، محدثان و فقیهان امامیه را از گوشه و کنار شهرهای کوفه، بغداد، مدینه و ... به شهر قم فراخوانده و برای آنان وسایل زندگی فراهم کرده، و آنان را برای نشر احادیث و فقه اهل بیت^{۱۱} واداشتند، که این فعالیت‌ها به ظهور تشیع در این منطقه منتهی گردید.

اشعریان همان‌طوری که انتقال دهندگان مذهب تشیع از کوفه به قم و مروجان آن در این

منطقه بودند، جزو حاملان احادیث اهل بیت و انتشار دهندگان آن در این نواحی نیز به حساب می‌آیند.

آنان در زمان امامت امام محمد باقر^۷ که مصادف بود با اواخر دوران امویان، با وجود اینکه به شدت تحت تعقیب بودند، برای ارتباط با آن حضرت به نهایت کوشش داشتند. در منابع تاریخی، چهار نفر از طایفه اشعریان جزو کسانی شناخته شده‌اند که شرفیاب حضور امام باقر^۷ شده و از آن حضرت حدیث شنیده‌اند؛ مثل موسی بن عبدالله^{۱۲} که جزو اصحاب امام باقر و امام صادق^۸ و راوی احادیث آن‌ها بود.

در اوایل دوران عباسیان و به هنگامی که آوازه تعلیمات مکتب امام صادق^۷ از مدینه در سراسر بلاد اسلامی آن زمان به گوش می‌رسید،^{۱۳} شهر قم جماعتی از شاگردان این مکتب را به خود اختصاص داد.^{۱۴}

طبق آنچه که از کتب رجال قدیم استفاده می‌شود، عمران بن عبدالله و برادرش عیسی بن عبدالله اشعری، اول کسانی از طایفه اشعری بودند که در محضر امام صادق^۷ حاضر شده و جزو راویان احادیث آن حضرت قرار گرفتند.

بنا به نقل برخی از محققان شیعه گرچه در کتب رجالی ما، کسانی که در بین اصحاب امام باقر و امام صادق^۸ به نام قمی مشخص شده و احادیث آن حضرت را نقل کرده‌اند، از ده نفر

تجاوز نمی‌کند ولی از زمان امامت علی بن موسی الرضا^۷ به بعد، بیشترین راویان شیعه را اهل قم تشکیل داده است.^{۱۵}

و به نقلی دیگر، تعداد دوازده نفر از فرزندان عبدالله بن سعد اشعری، جزو اصحاب و راویان حدیث امام صادق^۷، و بالغ بر صد نفر از این خاندان، جزو اصحاب و راویان حدیث ائمه پس از آن حضرت بوده‌اند.^{۱۶}

طبق تحقیقاتی که برخی دیگر از محققان اسلامی انجام داده‌اند، در مجموع ۸۳ نفر محدث و فقیه اشعری شناخته شده که از زمان سکونت این طایفه در قم تا ابتدای قرن پنجم (به مدت سه قرن) در این شهر زندگی کرده‌اند.

از این جمعیت، تعداد ۵۷ نفر صحابی ائمه‌اند که از ایشان ۴ نفر صحابی امام باقر، ۱۶ نفر صحابی امام صادق، ۱۴ نفر صحابی امام کاظم، ۲۱ نفر صحابی امام رضا، ۲۰ نفر صحابی امام جواد، ۱۵ نفر صحابی امام هادی، ۱۳ نفر صحابی امام حسن عسکری^{۱۷} و ۳ نفر از مرتبطان و صاحبان مکاتبه با امام زمان (عج) هستند.

(چون بعضی از این اصحاب بر حسب مصاحبت با بیش از یک امام، در شمارش اسامی تکرار شده است لذا رقم برآورده شده از تعداد اصحاب، با رقم داده شده در ابتدا، منطبق نمی‌گردد).

و از مجموع ۸۳ نفر عالم اشعری تعداد ۳۸ تن در قرن دوم، ۳۳ تن در قرن سوم و ۷ نفر در قرن چهارم می‌زیسته‌اند...^{۱۸}

ذکریا بن آدم اشعری، عمران بن محمد بن عمران اشعری و سعد بن سعد بن احوص اشعری و زکریا بن ادريس بن عبدالله را به عنوان نمونه از صحابیان بزرگ اشعری قم در قرن دوم هجری می‌توان نام برد.

این اعظم از علمای بسیار جلیل القدر و مورد توجه ائمه^{۱۹} بوده‌اند.

ذکریا بن آدم که از اصحاب امامان صادق، کاظم، رضا و جواد^{۲۰} و از خواص امام رضا^۷ بود،^{۱۹} به هنگامی که در پیش امام رضا^۷ از قوم خود گلایه نمود و گفت که می‌خواهد از میان آنان بیرون برود، امام او را از این کار نهی نموده و فرمود:

«به سبب تو، بلا از اهل بیت (قومت) دفع می‌شود، همان طوری که به سبب امام کاظم^۷ بلا از اهل بغداد دفع می‌گردید».^{۲۰}

و به مضمون روایت دیگری، به هنگامی که شخصی از دوری راه و عدم امکان دسترسی او به امام رضا^۷ در اخذ مسائل دینی شکوه کرد، امام در جواب او فرمود:

«ذکریا بن آدم قمی، امین در دین و دنیای شماست».^{۲۱}

و به هنگامی که ذکریا بن آدم از دنیا رفت، امام جواد ⁷ برای او دعای خیر نمود و فرمود: «او به من وفا کرده است».^{۲۲}

و در وفات او از سوی خاندان اهل بیت (امام جواد و امام هادی ⁸) اطلاعیه‌ای صادر شده و در آن اطلاعیه، ضمن تمجید از او، برایش دعای خیر از خداوند خواسته شده است.^{۲۳}

عمران از اصحاب امام صادق ⁷ بود، امام در ضمن دعایی که در حق او نموده، از خداوند خواسته است که او را در سایه رحمت خود قرار دهد.^{۲۴} و به مضمون روایت دیگری، آن حضرت او را نجیبی از نجیبان بر شمرده است.^{۲۵}

سعد بن سعد از اصحاب امامان کاظم، رضا و جواد ^{۲۶} بوده، و امام جواد ⁷ در حق او چنین دعا نموده است:

«خداوند، سعد را از جانب من خیر دهد. او نسبت به من به خوبی وفا کرد».^{۲۷}

ذکریا بن ادريس اشعری از اصحاب امامان صادق، کاظم و رضا ^{۲۸} بود.

ذکریا بن آدم نقل می‌کند: به هنگام مرگ ذکریا بن ادريس در خدمت امام رضا ⁷ بودم، امام درباره او پرسشی نمود و بعد به وی رحمت فرستاد.^{۲۹}

این بزرگواران از جمله کسانی هستند که ائمه معصوم ^۱ با تقدیم هدایای خاص مانند: لباس، انگشتر و ... نسبت به آنان اظهار محبت

می‌کردند.^{۳۰} این جماعت و امثال آنان هستند که امامان ^۱ در حق شان فرموده‌اند: «اگر قمی‌ها نبودند، دین به یقین ضایع می‌گردید».^{۳۱}

دانشوران دیگر

احمد بن مالک قمی اشعری، از اولاد مالک بن احوص و راوی احادیث امام رضا ⁷ در فضایل اهل بیت ^۱ .^{۳۲}

ابراهیم بن محمد قمی، از محدثان موثق قم که به حضور امامان کاظم و رضا ⁸ رسیده و از آنان حدیث نقل کرده است.^{۳۳}

ابراهیم بن عبدالله قاری، ایشان از اصحاب خاص امام صادق ⁷ است.^{۳۴}

آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله اشعری، از بزرگان قم.

حمزة بن یسع، علی بن محمد بن حفص، عمران بن عبدالله، عیسی بن عبدالله^{۳۵} از ملازمان حضور امام صادق ⁷ .^{۳۶}

سهل بن یسع بن عبدالله، محمد بن خالد بن عبدالرحمن و ابراهیم بن محمد، از ملازمان حضور امامان کاظم و رضا ⁸ .

اسماعیل بن سعد احوص، عبدالله بن صلت، عبدالعزیز مهتدی، عمران بن محمد بن عمران، محمد بن عیسی بن عبدالله، مرزبان بن عمران قمی، ادريس بن عیسی و اسحاق بن عبدالله بن سعد، از ملازمان حضور امام رضا ⁷ بودند.

حمزة بن یعلی، محمد بن سهل بن یسع بن عبدالله و یعقوب بن یزید بن حماد، از ملازمان حضور امامان جواد و رضا⁸ بودند.^{۳۷}

تأسیس اولین حوزه علمیه قم

از شواهد تاریخی استفاده می‌شود که قم در نیمه‌های دوم هجری، علاوه بر علمای اشعری تعداد قابل توجهی از فقها و محدثان شیعه را در خود جای داده بود که برای تقویت بنیان شیعه و گسترش «مذهب تشیع» در این منطقه کوشش می‌کردند.

علمای قم و در پیشاپیش آنان فقهای بزرگ اشعری مانند: ذکریا بن آدم، سعد بن سعد، عمران بن محمد و در اواخر قرن دوم هجری برای اولین بار موفق به تأسیس اولین حوزه علمیه شیعه در این شهر شدند.^{۳۸} لذا قم با تحقق چنین امر مهمی، در بین تمام شهرهای ایران آن زمان - که تقریباً همه آنها سنی مذهب و یا بر آیین زرتشتی بودند - به عنوان پایگاه شیعه و مرکز نشر علوم اهل بیت^{۳۹} شناخته شد.

رابطه دوسویه قمی‌ها با اهل بیت^{۴۰}

مردم قم، اولین شیعیان ایرانی بودند که خمس اموال خود را برای خاندان پیامبر⁹ ارسال نموده و با وقف اموال منقول و غیر منقول از این خاندان پشتیبانی کرده‌اند.^{۴۰}

آنان با استقبال از سادات و پیروان تشیع و مستقر کردن آنان در قم، مذهب تشیع را یاری نمودند.^{۴۱}

مردم قم برای دوستی با اهل بیت^{۴۲} پیوسته به مخالفت خلفا و دیگر مخالفان این خاندان برخاسته و دوران زندگی خود را به درگیری با آنان گذرانده‌اند.^{۴۲}

احساسات ولایی و حمایت عملی این مردم نسبت به اهل بیت^{۴۳} همیشه ظاهر و بی‌پرده بود، کما اینکه توجه خاص اهل بیت^{۴۴} نسبت به این مردم، گاهی در ضمن کلمات و توصیه‌های آنان و گاه در ضمن تجلیل و تمجید از شخصیت‌های علمی این شهر و گاهی هم از راه تردد و ارتباط مستقیم با مردم اثبات و ابراز شده است.

به هر حال، وجود رابطه ولایی بین قمی‌ها و خاندان اهل بیت و توجه خاص این خاندان نسبت به این مردم، واقعیتی است که در بخش دیگر مقاله به خوبی مشخص می‌گردد.

پی‌نوشت‌ها

۱. طبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۶۴.
۲. همان.
۳. مقدمه کتاب تاریخ قم، ناشر مطبعه آیت الله مرعشی نجفی، به قلم محمدرضا انصاری، ص ۹۸.



۴ . پاورقی کتاب تاریخ قم، به قلم محمدرضا انصاری، ص ۱۰۳، انتشارات آیت الله نجفی.

۵ . همان، تاریخ قم، ناصرالشریعه، ص ۱۴۵.

۶ . همان.

۷ . همان.

۸ . همان.

۹ . همان.

۱۰ . تاریخ قم، حسن بن محمد، ص ۲۷۸.

۱۱ . همان، ص ۲۷۹.

۱۲ . رجال شیخ طوسی، ص ۱۳۸؛ تاریخ تشیع، زیر نظر دکتر احمدرضا خضری، ص ۱۶۶.

۱۳ . رجال کشی، ص؛ فهرست نجاشی، ص ۲۹۲.

۱۴ . تاریخ تشیع، ص ۳۲۳.

۱۵ . تاریخ قدیم قم، ص ۱۶۶.

۱۶ . تاریخ جغرافیای قم، ص ۷۳.

۱۷ .

۱۸ . فصل نامه علوم حدیث، شجره علمی خاندان اشعری قم، ش ۵، ص ۲۳۰.

۱۹ . رجال نجاشی، ص ۱۷۴؛ رجال طوسی، ص ۲۰۰ و ۳۳۷؛ مسند الامام الکاظم، عزیز الله عطاردی، ج ۳، ص ۳۹۲.

۲۰ . رجال کشی، ص ۵۴۹؛ رجال ابن داود، ص ۱۵۸.

۲۱ . همان؛ الاختصار، شیخ مفید، ص ۷۵.

۲۲ . رجال کشی، ص ۵۰۳.

۲۳ . همان؛ الاختصار، ص ۸۷.

۲۴ . رجال طوسی، ص ۲۵۶؛ رجال ابن داود، ص ۲۶۲.

۲۵ . رجال کشی، ص ۳۳۱.

۲۶ . رجال برقی، ص ۵۰۱؛ رجال طوسی، ص ۳۷۸؛ رجال کشی، ص ۵۰۳؛ رجال نجاشی، ص ۷۹.

۲۷ . رجال برقی، ص ۵۰۳.

۲۸ . رجال نجاشی، ص ۱۰۴ و ۱۷۳؛ رجال طوسی، ص ۳۶۵، ۳۶۷؛ رجال علامه حلی، ص ۱۱۶ و ۱۸۵.

۲۹ . رجال کشی، ص ۶۱۶.

۳۰ . تاریخ قم، حسن بن محمد، ص ۲۷۹.

۳۱ . تاریخ قم، ناصر الشریعه، ص ۱۳۵.

۳۲ . تاریخ قم، حاسبی، ص ۶۸.

۳۳ . رک: فهرست های ابن داود و نجاشی.

۳۴ . همان.

۳۵ . رک: فهرست نجاشی.

۳۶ . همان؛ تاریخ قم، حاسبی، ص

۳۷ . رک: رجال علامه؛ تنقیح المقال.

۳۸ . رک: تاریخ تشیع، ج ۲، ص ۱۷۰.

۳۹ . همان.

۴۰ . تاریخ قم، ص ۲۷۰.

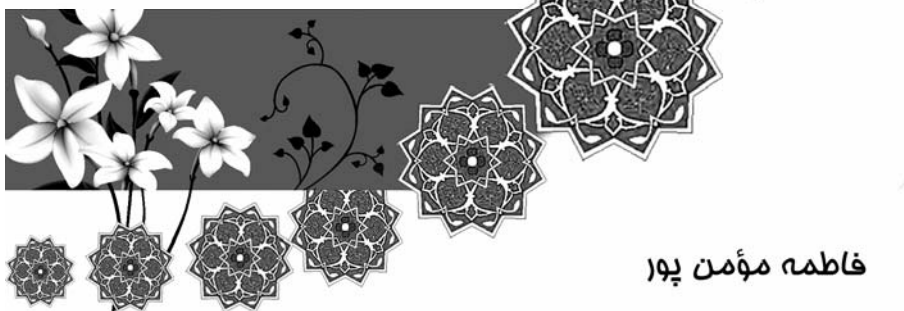
۴۱ . همان، ج ۲، ص ۱۶۷.

۴۲ . همان.



نقش محمد حنفیه در تاریخ صدر اسلام

(بخش سوم)



فاطمه مؤمن پور

رابطه محمد با حسنین⁸

محمد حنفیه در عین اینکه با دید برادری به امام حسن و حسین⁸ نگاه می‌کرد، ولی آنها را به لحاظ برجستگی‌های نسبی و شخصیتی، بالاتر از خویش می‌دانست و احترام خاصی بر آنان می‌گذاشت، و این احترام در سخن‌ها و گفتارهای وی نیز نمایان است:

«الحسن و الحسین خیر منی و أنا أعلم بحديث أبي منهما؛^۱ حسن و حسین بهتر از من هستند؛ ولی من به سخن‌ها و احادیث پدرم آگاه‌تر از آنانم».

«جعلني الله فداك و فداهما من كل سوء؛^۲ ای پدر! خدا، مرا در مقابل بدی‌ها و آفت‌ها، فدای تو و حسن و حسین⁸ بگرداند». و در جواب بدخواهان که او را وسوسه می‌کردند: که پدرت، آن دو را بیشتر از تو دوست دارد و تو را در معرض خطرات می‌افکند، ولی به آنها چندان سخت نمی‌گیرد، می‌گوید:

«إنهما عیناه و أنا یمینه، فهو یدفع یمینه عن عینیه؛^۳ آن دو بزرگوار، چشمان پدرم هستند و من به منزله دست راست اویم و او به وسیله دست راستش، از چشمانش مواظبت می‌کند».

ابن قولویه روایت می‌کند: محمد حنفیه هرگاه بر سر مزار برادرش امام حسن مجتبی⁷ می‌آمد، چنین عرض می‌کرد:

«السلام علیک یا بقیة المؤمنین و ابن أوّل المسلمین و کیف لا تكون کذلک و انت سلیل الهدی و حلیف التقی و رابع أهل الکساء و غذتک ید الرحمة و ربیت فی حجر الاسلام و رضعت من ثدی الایمان فطبت حیاً و طبّت میتاً غیر أنّ الانفس غیر طیبة بفراقک و لا شارکة فی الحیة لک یرحمک الله؛⁴ سلام بر تو ای باقی مانده مؤمنان و فرزند اولین مسلمانان! چرا این گونه نباشد، در حالی که تو چهارمین از اهل کسا هستی. در دامن اسلام تربیت شدی و از چشمه سرای ایمان شیر خوردی. نیکو زندگی کردی و نیکو مردی. بدان که ما در فراق تو ناراحت و نگرانیم. خدا، تو را رحمت کند.»

و در خطاب به امام حسین⁷ چنین سخن می‌گوید:

«یا أخی أنت أحبّ الخلق إلیّ و أعزّهم علیّ و لست و الله اذخر النصیحة لأحد من الخلق و لیس أحد أحقّ بها منك لأنّک مزاج مائی و نفسی و روحی و بصری و کبیر أهل بیتی و من وجبت طاعته فی عنقی لأنّ الله قد شرفک علیّ و جعلک من سادات أهل الجنّة؛⁵ ای برادر! تو

محبوب‌ترین مردم نزد من هستی و عزیزترین آنان نزد منی. به خدا سوگند! من هرگز از خیرخواهی به مردم بازنیستادم و هیچ کس از اینکه من به او خیرخواهی کنم، از تو سزاواتر نیست؛ چرا که من و تو از یک صلبیم و تو به منزله نفس و روح و چشمان من هستی و بزرگ اهل بیت منی. تو آن کسی هستی که خدا اطاعتش را بر من واجب کرده است؛ چرا که خداوند، تو را بر من فضیلت داده و تو را سید و آقای بهشتیان قرار داده است.»

و نیز روایت شده:

روزی محمد و امام حسین⁷ در مسئله‌ای با هم اختلاف کردند و به حالت قهر از هم جدا شدند. وقتی محمد به خانه رسید، نامه‌ای به این مضمون خطاب به امام نوشت:

«اما بعد، پس همانا تو فضیلت و شرافتی داری که من به آن دست نیافتم و فضیلتی داری که من آن را درک نکردم. از حیث پدر، نه تو بر من فضیلتی داری و نه من بر تو؛ چرا که پدرمان یکی است. اما از حیث مادر، مادر تو فاطمه دختر رسول خدا⁹ است که اگر زمین از زنانی مانند مادر من پر شود، به فضیلت مادر تو نمی‌رسد.

پس زمانی که نامه‌ام را خواندی، لباست را بپوش و کفش‌هایت را پایت کن و نزد من بیا و مرا راضی کن. بر این فضیلت ثواب فراوان آشتی

سبقت بگیر؛ چرا که تو بر این فضیلت از من سزاوارتری».^۶

این محبت، تنها از جانب محمد نبود؛ بلکه امام حسن و حسین^۸ نیز به وی علاقه‌مند بودند و گاه این علاقه را ابراز می‌داشتند و در بعضی مواقع، از او دفاع نیز می‌کردند. به عنوان نمونه، به واقعه تشییع پیکر مطهر امام حسن مجتبی^۷ اشاره می‌کنیم که نشان دهنده محبت دو سویه و دفاع محمد از حریم اهل بیت و بالعکس است.

وقتی امام حسن^۷ به شهادت رسید، جنازه او را برای دفن در کنار جد بزرگوارش حضرت محمد^۹ بردند، ولی عایشه از دفن او در آن مکان جلوگیری کرد؛ سیدالشهدا^۷ سخنانی را ایراد کرد و پس از آن، محمد حنفیه چنین گفت: «یا عایشة یوماً علی بعل و یوماً علی جمل، فما تملکین نفسک و لا تملکین الأرض عداوة لینی هاشم؛ ای عایشه! یک روز بر استری نشینی و یک روز بر شتر سوار می‌شوی! تو به خاطر دشمنی‌ات با بنی هاشم، نه مالک نفس خود هستی و نه در زمین قرار می‌گیری».

عایشه رو به او کرد و گفت:

«پسر حنفیه! اینان، فرزندان فاطمه‌اند که

سخن می‌گویند، تو دیگر چه می‌گویی؟»

امام حسین^۷ فرمود:

«محمد را از بنی فاطمه به کجا دور می‌کنی؟ به خدا که او، زاده سه فاطمه است: فاطمه دختر عمران (مادر ابوطالب)، فاطمه دختر اسد (مادر حضرت علی^۷)، فاطمه دختر زائده (مادر عبدالمطلب)».

عایشه به امام عرض کرد:

«[بدن] برادر خود را دور کنید و ببریدش که شما، مردمی دشمنی طلبید».

پس امام حسین^۷ به جانب بقیع رفت و جنازه مطهر برادر را همراه بنی هاشم در آنجا دفن کرد.^۷

و نیز نقل است که محمد به امام حسین^۷ عرض کرد:

«اگر برادرم وصیت کرده بود که حتماً در کنار رسول خدا^۹ دفنش کنیم، حتماً او را دفن می‌کردیم، گر چه کشته شویم».^۸

ابو مخنف می‌گوید:

چون خبر شهادت سیدالشهدا^۷ به محمد رسید، وی در حال وضو گرفتن در طشت بود؛ چنان گریه کرد که صدای قطرات اشک که بر طشت می‌ریخت، شنیده می‌شد.^۹

در پایان، لازم است به حدیث مفصلی که کلینی از امام صادق^۷ آورده است، اشاره‌ای کنیم؛ چون علاوه بر اینکه بیانگر عظمت و جلالت محمد حنفیه است، رابطه او و برادرانش را نیز به وضوح بیان می‌کند. از این روایت در

بحث‌های بعدی استفاده خواهد شد؛ لذا در اینجا متن حدیث را می‌آوریم.

چون وفات امام مجتبی⁷ نزدیک شد، به برادرش محمد حنفیه فرمود:

«یا محمد بن علی، اِنِّیْ أَخَافُ^{۱۰} عَلَیْکَ الْحَسَدَ وَ إِنَّمَا وَصَفَ اللَّهُ بِهِ الْکَافِرِینَ...؛ من از حسد تو می‌ترسم؛ زیرا که خدا، کافران را به آن وصف کرده و فرموده است: «بسیاری از اهل کتاب با وجود اینکه حق بر آنها روشن شده، به سبب حسدی که در دل خود دارند، می‌خواهند شما را به کفر برگردانند».^{۱۱} در صورتی که لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لِلشَّیْطَانِ عَلَیْکَ سُلْطَانًا؛ خداوند، شیطان را بر تو مسلط نکرده است».

سپس امام به برادرش فرمود: ای محمد! آیا نمی‌خواهی آنچه را از پدرت درباره‌ی تو شنیده‌ام، به تو بگویم؟ گفت: بفرمایید. فرمود: شنیدم پدرم در روز جنگ بصره فرمود:

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ یَبْرُنَیْ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ فَلِیَبْرَ مُحَمَّدًا^{۱۲} وَلَدِیْ؛ کسی که می‌خواهد در دنیا و آخرت به من نیکی کند، باید به پسر من محمد نیز نیکی کند».

ای محمد! اگر بخواهم به تو خبر دهم از زمانی که نطفه‌ای در پشت پدرت بودی، خبر می‌دهم.

ای محمد! آیا می‌دانی که حسین بن علی بعد از وفات من، امام پس از من است و نزد

خداوند «امامت» به نام او در کتاب (لوح محفوظ، قرآن یا وصیت‌نامه) ثبت شده است...؟ محمد حنفیه⁷ عرض کرد:

«تو، امامی و تو، واسطه‌ی میان من و حضرت محمد⁹ هستی. به خدا! من دوست داشتم که پیش از آنکه این سخن^{۱۳} را از تو بشنوم، مرده باشم. همانا در سرم سخن‌هایی است که دلوها نتوانند آنها را بیرون بکشند؛ زیرا آن قدر از فضیلت شما در خاطر دارم که به وصف نمی‌آید و آهنگ باده‌ها، دگرگونش نسازد و یاوه گویی‌های دشمن، عقیده‌ام را سست نمی‌کند. آنها مانند نوشته‌ی سر به مهری است که ورقش مزین و منقوش است. می‌خواهم اظهارش کنم، ولی می‌بینم کتاب خدا و کتب دیگر آسمانی، آن را آورده‌اند و بر من پیشی گرفته‌اند و آن، سخنی است که زبان هر گوینده و دست هر نویسنده از ادای آن عاجز است؛ تا آنجا که قلم‌ها به پایان رسد و کاغذها تمام شود، اما فضیلت شما به آخر نرسد. خدا، نیکوکاران را چنین جزا می‌دهد و هیچ نیرویی جز از خدا نیست».

در ادامه، محمد از فضایل و مناقب برادرش سخن راند و تسلیم شدن خویش را در مقابل او اعلام کرد.^{۱۴}

تحریفات در مورد محمد حنفیه

بنی امیه بعد از قیام سیدالشهدا⁷ و آشکار شدن چهره‌ی پلید حکومت یزید، دست به

ترفندهای گسترده تبلیغی زد و با تشکیل نهادهای تبلیغاتی، کوشید تا هم چهره یزید و امویان را اصلاح کند و هم خاندان عصمت و طهارت و نزدیکان حضرت رسول اکرم⁹ و امیرمؤمنان⁷ را خدشه دار سازد، تا به وسیله آن، آبروی رفته را بازگرداند و اعتماد مسلمانان را به حکومت بنی امیه جلب کند.

از جمله فعالیت‌های این سازمان، جعل روایات و افسانه پردازی‌هاست که مملو از اکاذیب روشن و واضح است و بر کسانی که از تاریخ و سیر زندگانی شخصیت‌های صدر اسلام آگاهی دارند، دروغ بودن آنها هویدا است.

محمد حنفیه نیز در این میان از تحریفات و اکاذیب، مصون نمانده و داستان‌هایی در مورد او جعل و خیال پردازی شده است؛ از جمله:

۱. هنگامی که یزید برای پسرش معاویه دوم، از مردم بیعت می‌گرفت، ابن حنفیه با کمال میل و اراده با یزید بیعت کرد. داستان از این قرار بود که محمد پس از شهادت امام حسین⁷ از طریق نامه‌ای از طرف یزید به شام دعوت شد. عبدالله پسر محمد حنفیه، پدر را به خاطر خطرات احتمالی، از سفر به دربار یزید منع کرد؛ ولی محمد به شام آمد و نزد یزید رفت. خلیفه، احترام شایانی به او کرد و به مناسبت شهادت برادرش به او تسلیت گفت و شدیداً اظهار تأسف

کرد و تقصیرات را از گردن خویش برداشت و گفت:

اگر این قضیه به دست من بود، هرگز چنین نمی‌کردم و اگر نمی‌توانستم او را از دم مرگ برهانم، لااقل جانم را فدایش می‌کردم؛ ولی متأسفانه شما علویان می‌پندارید که من چنین جنایتی را مرتکب شده‌ام. به خدا قسم! این جنایت کار ما نیست، مخصوصاً میل دارم مردم بدانند این، کار ما نبوده و اصلاً ما راضی به آن نبودیم.^{۱۵}

علامه مجلسی ضمن بیان ماجرای فوق می‌نویسد: یزید جریان بیعت را مطرح کرد و محمد حنفیه گفت: «أَمَّا الْبَيْعَةُ فَقَدْ بَايَعْتُكَ»^{۱۶} اما بیعت، پس به تحقیق من با تو بیعت کردم».

ولی با توجه به سوابق درخشان ابن حنفیه در دفاع از اهل بیت عصمت و طهارت و با عنایت به اینکه وی دست پروده امام علی بن ابی‌طالب⁷ بود و در صحنه‌های مهم و سرنوشت ساز دوران حیات آن حضرت، شرکت کرده و مورد توجه و محبت امام همام شیعیان بود، به وضوح کذب و افسانه بودن این داستان و جعلیات تبلیغات رژیم منحوس اموی، بر همگان آشکار می‌گردد.

چگونه امکان دارد کسی که در مکتب چنان پدری و در کنار برادرانی چون حسن و حسین⁸ رشد و تربیت یافته است، چنین

اعتقادی به خلافت یزید بن معاویه که از فاسد ترین خلفا بوده، پیدا کند و با او بیعت کند؟ در بحث‌های آینده، ثابت خواهیم کرد که وی از شیعیان امام سجاد⁷ بود و بعد از سیدالشهدا⁷ با وی بیعت کرد و به امامت وی اعتقاد داشت.

منبع اصلی و سرچشمه اولیه این افسانه، «ابن سعد» است که گرایش‌های شدید وی در حمایت از امویان، بر آگاهان از تاریخ واضح است. وی گزارش‌های متفاوتی را در تأیید امویان از سوی محمد حنفیه آورده است. وی برای اثبات بی طرفی خود، دو روایت مرسل نیز در مخالفت ابن حنفیه با رژیم منحوس اموی ذکر کرده است. ابن سعد در آنجا که روایات مربوط به موافقت وی را می‌آورد، سلسله سند مفصلی ذکر می‌کند و حتی در یکی از خبرهایش با ذکر سند می‌نویسد که محمد، نامه‌ای به عبدالملک نوشت و چنین آغاز کرد: «من ابن حنفیه الی عبدالملک بن مروان امیرالمؤمنین...». اما این ادعا با خبری که در ادامه ذکر می‌کنیم، منافات دارد.

۲. از دیگر جعلیات در مورد محمد حنفیه، مطلبی است که ذهبی نقل می‌کند:

زمانی که عبدالملک بن مروان به خلافت رسید، روزی محمد حنفیه را احضار کرد و به او گفت: آیا یادت هست که در روز جنگ جمل بر

روی سینه پدرم مروان نشستی؟ محمد گفت: «عفواً یا امیرالمؤمنین! ای امیر! مرا ببخش و مؤاخذه نکن».

عبدالملک گفت: «به خدا! من این را نگفتم که تو را مجازات کنم، بلکه قصدم این بود که بدانی یادم هست».^{۱۷}

ولی روحیه محمد هیچ گاه اقتضا نمی‌کند که چنین داستانی را باور کنیم. محمد که بارها در مقابل دشمنان محکم و استوار ایستاده، چگونه در مقابل عبدالملک چنین زبوانه عذرخواهی می‌کند و پوزش می‌طلبد! علاوه بر این، خود این نویسنده به نقل از ابن سعد می‌نویسد: عبدالملک نامه‌ای به محمد ارسال کرد و در آن چنین نوشت: «من عبدالملک امیرالمؤمنین الی محمد بن علی» چون محمد به عنوان نامه نظر افکند، برآشت و گفت:

«أنا لله، الطلقاء و اللعناء رسول الله⁹ علی المنابر، والذی نفسی بیده إنها لأموراً لم یقرّ قرارها»^{۱۸} آزاد شدگان و لعن شدگان به وسیله رسول خدا⁹، بر روی منابر پیامبر رفته‌اند و ادعای امارت مؤمنان را می‌کنند!؟ قسم به کسی که جانم به کف قدرت اوست! وی، امری را در دست گرفته که هیچ ثبات و قراری ندارد».

نقاط مبهم

دو اشکال عمده و مهم در زندگانی محمد حنفیه وجود دارد که رفع این اشکالات و

نواقص، او را در مقامی شامخ و فضیلتی وافر قرار خواهد داد که کمتر کسی امکان دستیابی به آن را داراست.

اول) امامت بعد از سیدالشهدا⁷

بعد از شهادت امام حسین⁷ با وجود امام سجاد⁷، آیا محمد حنفیه خود را امام می‌پنداشته و خود را برتر از علی بن حسین⁷ می‌دانسته است؟ او در مقابل امام⁷ تا چه مقدار انقیاد داشته و پیرو او بوده است؟ نقش او در «قیام مختار» چه بوده و آیا خود را رهبر قیام می‌دانسته و ادعای پیشوایی داشته؟ آیا در مبارزه با عقیده دیگران در مورد امامت وی، حرکتی از خود نشان داده است؟ آیا فرقه کیسانیه که قائل به غیبت محمد حنفیه هستند، در زمان حیات وی تشکیل و سازماندهی شده و او در پایه‌ریزی آن نقشی داشته است؟

دوم) عدم حضور در کربلا

با توجه به اینکه محمد به امامت و پیشوایی سیدالشهدا⁷ معتقد بود، چرا هنگام خروج امام از مدینه به سوی مکه، امام را همراهی نکرد؟ چرا امام را در تحقق اهداف و قیام خونینش علیه بنی امیه یاری نکرد؟ آیا تمام اعترافات وی بر فضل و کمال برادرش، صوری و ظاهری بوده و اعتقاد قلبی و ایمان راسخ بر امامت وی نداشته است؟ یا دلیل دیگری سبب عدم خروج وی به همراه امام⁷ شده؟

این دو نکته مبهم در زندگانی وی - که به سبب رفتارها و کردارهای وی حاصل شده است - به قدری ذهن شیعیان را در طول تاریخ مشغول کرده که در هر فرصت ممکن، آن را مطرح ساخته و در مورد آن بحث کرده‌اند. رجالیون و شرح حال نویسان نیز به این نکات اشاره داشته و بنابر عقیده و اطلاعات و تحلیل‌های خویش در پاسخ به آن کوشیده‌اند. حتی در زمان خود ائمه اطهار⁷ نیز این دو اشکال در زندگانی محمد به ذهن‌ها خطور می‌کرده؛ لذا از ائمه سؤال می‌کردند و آنان هم در رفع این ابهامات پاسخ می‌دادند.

حمزة بن حمران می‌گوید: ما نزد امام صادق⁷ بودیم که بحث قیام امام حسین⁷ و عدم خروج محمد حنفیه با امام را مطرح کردیم و از امام در این مورد پرسیدیم و حضرت نیز پاسخ فرمود.^{۱۹}

در حدیث دیگری امام صادق⁷ فرمود: «ما مات محمد بن حنفیه حتی اقرّ لعليّ بن الحسين⁷ ...؛^{۲۰} محمد حنفیه نمرده، مگر اینکه به امامت امام سجاد⁷ ایمان پیدا کرد و اقرار کرد».

مطرح کردن چنین بحثی توسط اصحاب، نشان دهنده این است که چنین اشکالاتی در مورد زندگانی محمد حنفیه مطرح بود و ذهن

شیعیان را مشغول کرده بود. لذا امام صادق^۷ در صدد رفع این شبهه برآمده است.
در قسمت‌های آینده، این اشکالات را بررسی می‌کنیم و به آنها پاسخ می‌دهیم.

پی‌نوشت‌ها

۱. مختصر تاریخ دمشق، ج ۳۳، ص ۹۵.
۲. بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۰۶، ج ۳۲ و ج ۴۵، ص ۳۴۹.
۳. همان، ج ۴۵، ص ۳۴۸؛ طبقات الفقهاء، ج ۱، ص ۵۱۸.
۴. کامل الزیارات، ص ۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۲۰۵؛ العقد الفريد، ج ۲، ص ۷۸؛ اقناع اللائم، ص ۲۹۶.
۵. موسوعة کلمات الامام الحسین^۷، ص ۲۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.
۶. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰، ج ۳. به نقل از مناقب، جریان را از امام صادق^۷ روایت کرده است. مؤلف در ص ۵۸ و ۵۷ به نقل از زهر الادب، ج ۱، ص ۹۹ تألیف ابواسحاق حصري، داستان را به امام حسن^۷ و محمد حنفیه نسبت داده است و از قول یوسف بن محمد بلوی در کتاب «الف باء» جریان را منسوب به محمد و امام حسین^۷ کرده و در پایان نوشته: «اعتقد ان لا صحة لهذه القضية سواء كانت مع الحسن^۷ أو مع الحسين^۷».
۷. الکافی، ج ۱، ص ۳۰۲ و ۳۰۳، ج ۳.
۸. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰، ج ۳.
۹. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۱ (دارالکتب العلمیة).

۱۰. فی «اعلام الوری» إني لا أخاف، و هو أظهر و أنسب بحال المخاطب بل المخاطب أيضاً. (مرآة العقول، ج ۳، ص ۳۰۸).
۱۱. بقره/ ۱۰۹.
۱۲. «فليبرّ محمداً» ای یحسن الیه و یکرمه و لا يدل على الطاعة حتى يتكلف بأن المراد الطاعة فى هذا اليوم [حرب الجمل] حيث أعطاه الراية و بعث معه جماعة من عسكره فكان عليهم أن يطيعوه. (مرآة العقول، ج ۳، ص ۳۰۹).
۱۳. الکلام الدال على وفاتک أو المشعر بحسدى. (همان، ص ۳۱۰).
۱۴. الکافی، ج ۱، ص ۳۰۰-۳۰۲، ج ۲. ترجمه و شرح عبارات از سيد جواد مصطفوى (ج ۲، ص ۷۱-۷۳) است.
۱۵. طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۹۱؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۷۶-۲۷۹؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۱۷۵ و ۱۷۶؛ تذکره ابن جوزی، ص ۱۵۵.
۱۶. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۲۳-۳۲۸. ایشان در اول مطلب فرموده: «روى فى بعض كتب المناقب القديمة عن على بن احمد العاصى،... عن شقيق بن سلمة».
۱۷. سير اعلام النبلاء: ج ۴، ص ۱۱۱.
۱۸. همان، ص ۱۱۶، به نقل از طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۰۹.
۱۹. بحار الانوار: ج ۴۵، ص ۸۴ و ۸۵، به نقل از بصائر الدرجات، ص ۴۸۲. پاسخ حضرت در بحث‌های آینده مطرح خواهد شد.
۲۰. اکمال الدین، شیخ صدوق، ص ۲۲۰؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۸۱.



که گروهی از آنان در عراق به ویژه در کوفه زندگی می‌کردند.

یکی از برگزیدگان قبیله «آزد»، فضالة بن ایوب است که نام او در سلسله اسناد روایات شیعی درخشندگی خیره‌کننده‌ای دارد. چون خاستگاه او از قبیله ازد است، به «ازدی» و چون زادگاهش شهر کوفه بود، به «کوفی» و به سبب آنکه در آخر عمر اهواز را برای زندگی برگزید، به «اهوازی» اشتها دارد.^۱

از تاریخ قطعی و دقیق تولدش آگاهی نداریم، اما به قرائنی می‌توان اظهار نمود که «فضالة بن ایوب» در اواسط سده دوم پا به عرصه گیتی نهاد.

طبیعی است که او رشد جسمی و فکری خویش را در زادگاه خود سپری کند که در آن

خطه خوزستان از مراکز تشیع بوده و برخی از بزرگ‌ترین و موجه‌ترین محدثان شیعی از این دیار برخاسته و منسوب به اهوازند؛ همانند: حسین بن سعید و حسن بن سعید اهوازی و علی بن مهزیار اهوازی. یکی دیگر از محدثان بلند مرتبه شیعه که مدت‌ها در این شهر زندگی می‌کرد، فضالة بن ایوب ازدی است که این نوشتار به معرفی سیمای این بزرگ مرد اختصاص یافته است.

نام و تبار

یکی از قبیله‌های عربی که اصل و بنیاد آن سرزمین یمن است، قبیله «آزد» است که از شهرت به‌سزایی برخوردار است. انصار، یاران مدنی حضرت رسول اکرم^۹، از همین تیره‌اند



روزگار خاستگاه ده‌ها و صدها محدث شیعی بود که همگی به واسطه یا بی واسطه از تربیت یافتگان مکتب امام باقر و امام صادق⁸ بودند. او در چنین فضایی با آموزه‌های شیعی و اخبار اهل بیت آشنا گردید و انگیزه فراگیری احادیث در نزد استادان دانش حدیث در او پدید آمد. پس حضوری فعال و چشمگیر یافت و از محضر آن فرزندگان اخبار فراوانی را فرا گرفت.

هجرت علمی

«فضالة بن ایوب» بعد از گذشت چندین بهار از حیات فرهنگی و دینی خود، برای افزایش دانش و کسب کمال و دستیابی به سرچشمه‌های مواج علوم اهل بیت^{۱۰}، به سوی مدینه هجرت کرد تا بر آستان نورانی حضرت کاظم⁷ و حضرت رضا⁷ سرنهد. بدین انگیزه بود که سختی‌های سفرهای آن‌روزگار را با جان و دل خرید.

مدینه در آن عصر، شاهد بروز و ظهور مکاتب فکری و فقهی گوناگونی بود که البته در میان آنها فقط یک نگرش و یک تفکر اصالت و حقیقت داشت و باقی همه انحراف و راهی به ناکجا آباد بود. فضالة بن ایوب از میان همه این اندیشه‌ها و دعوت‌ها و خطوط فکری، راه مستقیم را برگزید و بی درنگ به در خانه حضرت موسی بن جعفر⁷ رفت و به این بیت مقدس تشرّف یافت و پس از شهادت حضرت،

نزد فرزند بزرگوارش امام رضا⁷ رفت و از آن دریای مواج علم و کمال و معارف بهره‌مند شد. او با خود زمزمه می‌کرد: خدایا! من کجا هستیم؟ در کجا ایستاده‌ام؟ نزد وارثان علوم تمام پیامبران الهی، نزد دو خلیفه خدا در زمین هستیم. این محدث گران‌قدر چندان در مدینه ماند - و شاید چندین سال به طول انجامید - که از اصحاب آن دو بزرگوار به‌شمار رفت.^۲

او چگونه بود؟

برای ارزیابی منزلت و آگاهی از جایگاه او، سیمای تابناکش را در آینه شفاف کلام بزرگان می‌نگریم. این ابوالعبّاس نجاشی است که او را چنین زیبا و رسا توصیف می‌کند:

فضالة بن ایوب ازدی از نژاد اصیل عرب‌های کوفه بود که مدّت‌ها در شهر اهواز سکونت داشت. او صاحب دو ویژگی و صفت ممتاز و برجسته بود: نخست اینکه در حوزه نشر و فراگیری اخبار امامان معصوم^{۱۱} بسیار پر تلاش و از چهره‌های موفق و موجه محدّثان شیعی به‌شمار می‌رود و دوم اینکه همواره در مسیری مستقیم حرکت می‌کرد و علاقه و پیوند خویش را با اهل بیت^{۱۲} تا آخرین لحظه عمر خود حفظ کرد.^۳

شیخ طوسی و علامه حلی که در شناخت محدّثان شیعی، از صاحب نظران به‌شمار می‌آیند، به تکریم مقام والای فضاله پرداخته و

از این محدّث به عنوان چهره‌ای ماندگار و موجّه نام برده‌اند.^۴

دیگر محدّثان و عالمان حدیث و رجال نیز فضالة بن ایوب را در شمار برگزیده‌ترین راویان قرار داده‌اند. حتّی کشتی که از پیشگامان محدّث شناسی است، در کتاب ارزشمند خود به نقل از برخی بزرگان و عالمان شیعه، فضالة بن ایوب را به جای «حسن بن محبوب» از اصحاب اجماع شمرده است.

محقّق برجسته حوزه علمیه قم آیت الله جعفر سبحانی در معرفی این محدّث می‌نویسد: او یکی از محدّثان بزرگ و فقیهان صاحب نام تاریخ علم حدیث است؛ به گونه‌ای که در حدود ۱۳۰۷ حدیث از وی به یادگار مانده است.^۵

از یاران معصومان :

چنان که در پیش اشاره شد، «فضاله» افزون بر اینکه در سلسله راویان جای دارد، از اصحاب و یاران دو امام معصوم، حضرت موسی کاظم^۶ و حضرت رضا^۷ نیز هست و از این رو شیخ ابو جعفر محمّد بن حسن طوسی در کتاب رجالی خود، او را در شمار اصحاب آن دو بزرگوار محسوب کرده و همچنین نجاشی، علامه حلّی و دیگران نگاشته‌اند که او از حضرت موسی بن جعفر^۷ روایت نقل می‌کرده است.^۶

استادان و شاگردان

فضاله علاوه بر این که از محضر دو امام بزرگوار بهره برد، نزد محدّثان و حافظان اخبار اهل بیت^۸ نیز حضور یافت و از فضل و دانش و کمال آنان بهره‌ها جست که برخی از آنان عبارت‌اند از: علاء بن رزین، جمیل بن دراج، معاویه بن عمّار، سیف بن عمیره، علی بن مهزیار.^۹

او پس از آنکه پلّه‌های دانش را طی کرد و به جایگاه استادی نائل آمد، گروه زیادی از شیفتگان اخبار و معارف دینی، پروانه وار گرد وجودش جمع شدند و از خرمن علم او خوشه‌ها اندوختند که به برخی از چهره‌های شاخص آنان اشاره می‌کنیم: صفوان بن یحیی، محمّد بن عیسی بن عبید، محمّد بن خالد برقی، احمد بن محمّد بن خالد برقی، حسین بن سعید و حسن بن سعید اهوازی، علی بن اسماعیل میثمی، محمّد بن ابی عمیر.^۸

شناخت گرایش حدیثی

راه دستیابی به گرایش حدیثی هر محدّث، بیشتر به تأمل و ژرف نگری در روایات اوست. با کاوش در روایات «فضاله» نیز می‌توان بدین نکته وقوف یافت که گرایش او بیشتر در سه محور کلی است:

۱. تبیین حقانیت و اثبات ولایت و امامت امامان معصوم شیعه، و بیان فضیلت‌ها و منقبت‌ها و مقامات بلند آن بزرگواران؛

۲. فضایل و رذایل اخلاقی؛

۳. بیان احکام و قانون‌های دینی.

البته گرایش سوم، پررنگ‌تر از بقیه است.^۹

اثر ماندگار

فضاله راوی اخبار زیادی است، اما کمتر مکتوبی از او به یادگار مانده. شیخ طوسی و نجاشی فقط نگاشته‌اند که او کتابی دارد و نامی نبرده‌اند و برخی از پژوهشگران کتاب الصلوة، و النوادر را از تألیفات او دانسته‌اند.^{۱۰}

عروج

فضالة بن ایوب بعد از عمری تلاش و کوشش در راه نشر و توسعه آموزه‌های دین، جان به جان آفرین تسلیم کرد و روحش به آسمان پر کشید؛ اما متأسفانه زمان و مکان رحلت او معلوم نیست و در هاله ابهام قرار دارد؛ گر چه احتمالاً در اهواز از دنیا رفته است.

گلوآژه‌های معرفت

۱. پشتکار داشتن

فضاله، با واسطه از حضرت صادق^۷ نقل کرده است که امام فرمود: بارها و بارها حضرت زین العابدین^۷ می‌فرمود: «أَنَّى لَأُحِبُّ أَنْ

أَدَاوِمَ عَلَى الْعَمَلِ وَ إِنِّ قَلٌّ»^{۱۱} من دوست دارم که استمرار و مداومت در عمل داشته باشم؛ گر چه آن کوچک باشد.

۲. پیشوایان پس از رسول خدا^۹

فضاله نقل می‌کند که ذریح محاربی می‌گوید: از حضرت صادق^۷ درباره پیشوایان مسلمانان بعد از رسول الله^۹ پرسیدم. آن حضرت به ترتیب نام: امیرمؤمنان علی، امام حسن، امام حسین، امام علی بن حسین و امام محمد بن علی^{۱۲} را برد و سپس امام صادق^۷ افزود: کسی که این حقیقت انکار ناپذیر را پذیرا نباشد، گویا معرفت حضرت حق و معرفت پیامبر اعظم^۹ را انکار کرده است.

ذریح می‌گوید: به امام عرض کردم: بعد از امام باقر^۷ شما امام هستید، جانم به فدایت؟ و این را سه بار تکرار کردم. حضرت صریحاً در این باره چیزی نفرمود. فقط به من فرمود: من به تو این حقیقت روشن را بازگو کردم تا از شاهدان و گواهان خدا در زمین باشی.^{۱۳}

۳. سه عنصر کلیدی در سعادت انسان

وی با واسطه از حضرت صادق^۷ نقل کرده که امیر مؤمنان^۷ فرمود:

«نَبَّهَ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبِكَ وَ جَافَ عَنِ اللَّيْلِ جَنَبِكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ رَبَّكَ»^{۱۳} دلت را با تفکر بیدار کن و در شب پهلوی از بستر دور دار و از خداوند پروا داشته باش.

۴. دوستی با علی^۷

از ابان بن تغلب نقل می‌کند که امام صادق^۷ فرمود: رسول الله^۹ فرمود: هر کس می‌خواهد همانند من، زندگی کند و مانند من بمیرد و داخل بهشت عدن و جاویدان شود که خداوند تبارک و تعالی آن را آفریده، با علی بن ابی طالب و هر آن کس که علی^۷ را دوست دارد، دوستی کند و با دشمن علی^۷ دشمنی کند و باید اوصیای بعد از او را باور کند. آنان عترت من و پاره تن و گوشت و خون من هستند. خداوند فهم و دانش مرا به آنان بخشیده. من از اتم به خدا شکوه می‌کنم؛ آنان که فضایل آنها را انکار کنند و آنانی که صله رحم مرا قطع کنند. به خدا قسم، فرزندانم (امام حسین^۷) کشته می‌شود، خداوند شفاعت من را نصیب آنان نکند.^{۱۴}

جایگاه بلند امامان

فضاله با واسطه از امام صادق^۷ نقل می‌کند که: خداوند تبارک و تعالی بندگان دارد که آنان را از نور خویش خلق فرموده است. آنان چشم و گوش و زبان گویای خدا در زمین هستند. آنها امینان خدایند بر آنچه او از دستورها و نواهی نازل فرموده است. به برکت وجود آنان گناهان زدوده می‌شود، ستم‌ها از میان می‌رود، رحمت الهی بر مردم فرود می‌آید و به وجود اینان است که پروردگار خلقش را می‌آزماید و نیازهای مردم را بر آورده می‌سازد.

راوی می‌گوید: به حضرت گفتیم: آنان چه کسانی‌اند که صاحب چنین درجات بلندی هستند؟ فرمود: اوصیای رسول الله^۹.^{۱۵}

پی‌نوشت‌ها

۱. رجال نجاشی، ص ۲۲۰، چاپ داوری قم، فهرست طوسی، ص ۱۳۶؛ رجال علامه حلی، ص ۱۳۲.
۲. رجال شیخ طوسی، ص ۳۵۷.
۳. رجال نجاشی، ص ۲۲۰.
۴. رجال طوسی، ص ۳۵۷؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶، باب الفاء.
۵. رجال کشی، ج ۲، ص ۸۳۱؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶؛ موسوعة طبقات الفقهاء، ج ۲، ص ۴۴۶.
۶. رجال طوسی، ص ۳۵۷ و ۳۸۵؛ رجال نجاشی؛ ص ۲۲۰؛ رجال علامه حلی، ص ۱۳۱؛ جامع الرواة، ج ۲، ص ۲.
۷. جامع الرواة، ج ۲، ص ۳؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶، باب الفاء.
۸. همان.
۹. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۵ و ۱۸۸؛ جامع الرواة، ج ۲، ص ۳؛ بهجة الآمال، ج ۶، ص ۲۷.
۱۰. رجال نجاشی، ص ۲۲۰؛ فهرست طوسی، ص ۱۳۶؛ موسوعة طبقات الفقهاء، ج ۲، ص ۴۴۶؛ معجم الرجال، ج ۱۳، ص ۲۷۱.
۱۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۸۲.
۱۲. همان، ص ۱۸۱.
۱۳. امالی، شیخ مفید، ص ۲۰۸، چاپ جامعه مدرسین.
۱۴. همان، ص ۲۰۹.
۱۵. توحید، شیخ صدوق، ص ۱۶۷.





بهانه

پس از ادای فریضه نماز صبح روز چهارشنبه ۹ مردادماه ۱۳۸۷ مطابق با ۲۷ رجب، سالروز بعثت حضرت پیامبر اعظم، به اتفاق پدر گرامی‌ام و برادر ارجمندم و خانواده‌هایمان، راهی منطقه شفت برای زیارت بارگاه امام‌زاده ابراهیم علیه السلام شدیم.

اگر چه از خردسالی تاکنون به دفعات توفیق یافته بودم تا این امام‌زاده عظیم‌الشأن را زیارت کنم، لیکن این بار در نظر داشتم تا ضمن زیارت امام‌زاده و سیاحت در مناظر اطراف آن، نگاهی پژوهشی به این مکان داشته باشم. آنچه در پی می‌آید، رهاورد این سفر است.

شفت در یک نگاه

شهرستان شفت از شهرهای استان گیلان است که در فاصله ۲۲ کیلومتری جنوب غربی رشت قرار دارد. در غرب شفت، فومن و ماسوله، در شمال و شرق آن، شهر رشت و در جنوب آن رودبار و استان زنجان واقع شده‌اند. شهرستان شفت دارای سه اقلیم کوهستانی، جنگلی و منطقه‌ای خشک بیلاقی می‌باشد. مهم‌ترین ارتفاعات کوهستانی شفت منطقه امام‌زاده ابراهیم علیه السلام است که در ارتفاع ۱۸۴۰ متری از سطح دریا قرار دارد. بر اساس اطلاعات ثبت شده، درجه حرارت شفت در گرم‌ترین ایام حداکثر ۲۹/۸ و حداقل ۳/۲ درجه است. این

شهرستان را دو بخش و چهار دهستان و ۹۸ روستا تشکیل داده که در سال ۱۳۸۳ بیش از ۷۰۲۹۲ نفر جمعیت را در خود جای داده بود. بخش‌های شفت عبارت‌اند از: بخش مرکزی و احمدگوراب. دهستان‌های شفت عبارت‌اند از: چوَبَر، جیرِدِه، مَلاسرا و نصیرمحلّه.

همانند دیگر شهرهای استان گیلان در این شهر نیز بازار هفتگی برپاست که روزهای دوشنبه (دوشنبه بازار) در شفت و روزهای چهارشنبه در نصیرمحلّه (چهارشنبه بازار) دایر می‌شود. وابستگی اقتصادی این شهر در درجه اول به کشاورزی و سپس دامپروری و فراورده‌های این دو می‌باشد. برنج از جمله محصولات کشاورزی این منطقه و باغداری، پرورش دام و طیور و زنبور عسل، شیلات و پرورش آبزیان و کرم ابریشم از دیگر فعالیت‌های جاری در شهرستان شفت است. علاوه بر منابع درآمدی یاد شده، می‌توان تولید خشکبار از جمله شاه‌بلوط و صیفی‌جات و گل و گیاه زینتی را نیز از منابع درآمدی مردم منطقه محسوب کرد. از صنایع دستی شفت بایستی به بافت شال و جوراب که به عنوان صنایع کارگاهی معروف بوده و مهم‌ترین صنایع خانگی نیز بافت حصیر، زیلو و سبد، اشاره کنیم.

مردم شفت به دو زبان تالشی و گیلکی تکلم می‌کنند. همه کوهستان‌نشینان و بخش‌هایی از جلگه‌نشینان، تالش و مابقی گیلک‌اند. این مردم تماماً شیعه دوازده‌امامی‌اند و طبق آن فرایض مذهبی و دینی خویش را انجام می‌دهند.

بنا به منابع تاریخی، شیخ عبدالقادر گیلانی از اهالی شفت بوده است. نیز این منطقه زادگاه بزرگانی چون: فقیه و مرجع تقلید بزرگ، میرزا ابوالقاسم بن محمد بن نظرعلی شفتی (۱۱۵۲ - ۱۲۳۳ ق.) مدفون در قم، مشهور به میرزای قمی، از بزرگ‌ترین علمای عصر فتحعلی‌شاه قاجار است که در علوم فقه، اصول، حدیث، رجال، تاریخ، حکمت و کلام تبحر داشت. همچنین سیدمحمدباقر بن محمدتقی بن محمد زکی موسوی گیلانی شفتی (۱۱۷۵ - ۱۲۶۰ ق.)، مدفون در اصفهان، مشهور به حجت الاسلام شفتی، از فقهای بزرگ دوره قاجاریه که در علوم فقه، رجال، اصول، ریاضی و ادبیات تخصص داشت، از اهالی این دیار است. از دیگر مشاهیر و بزرگان شفت باید سید اسدالله شفتی (فرزند حجة الاسلام شفتی)، شیخ ابوطالب شفتی، ملاحسن شفتی و ... را نام ببریم.



رهاورد

هنگامی که از شفت به سمت جنوب غرب ۳۴ کیلومتر پیموده شود، در دل کوهستان‌های جنگلی پوشیده از راشستان‌های تنومند و در دره‌ای تنگ و بن‌بست، بقعه‌ای قرار دارد که قرن‌هاست مأمن و پناهگاه دردمندان و حاجتمندان اهالی و دیگر زواری است که از سرتاسر گیلان و ایران بدانجای می‌آیند تا روز یا روزهایی را در کنار ضریح مطهر امامزاده با خدای خویش نجوایی دردمندانه کنند. برای رسیدن به این بقعه پس از «شفت» بایستی از «چوبر»، «مبارک‌آباد»، «لاسک»، «کلوان»، «دورودخان»، «بابارکاب» و در نهایت «روستای طالقان» گذشت و آن گاه در آغوش طبیعت به زیارت بارگاه مطهر امامزاده خفته در آن بقعه شریف، شرف حضور یافت. بنا به روایات سینه‌به‌سینه و بعضاً مکتوب تاریخی، در این بقعه بزرگی آرمیده است که نامش ابراهیم بن موسی‌الکاظم علیه السلام می‌باشد. نگارنده این سطور سعی وافر کرد تا زوایای پنهان زندگانی آن امامزاده را هویدا نماید، ولیکن در صفحات کهنه‌کتاب تاریخ موفق نشد به سند مهم و درخور توجهی دست یابد، اما آنچه را که یافته است، با تحقیقات میدانی‌اش، ممزوج کرد و در نهایت این مقاله پدید آمد.

در لابه‌لای متون تاریخی

قدیم‌ترین اثری که نگارنده، نامی از امامزاده ابراهیم علیه السلام را در آن مشاهده کرد، کتاب «ولایات دارالمرز ایران - گیلان»، نوشته ه.ل. رایینو، کنسولی‌ار انگلستان در رشت از سال ۱۹۰۶ - ۱۹۱۲ م. است.

هنگامی که رایینو از رودهای شفت سخن می‌راند، اشاره‌ای به یکی از رودها می‌نماید که از «امامزاده ابراهیم علیه السلام» واقع در بالای طالقان سرچشمه می‌گیرد. (ص ۲۳۵)

بعدها دکتر منوچهر ستوده که در سال‌های میانی دهه ۱۳۴۰ ش. به این منطقه سفر کرد، در کتاب ارزشمند «از آستارا تا استارآباد» در خصوص این بقعه و امامزاده نگاشت که: مردم آن سامان برای امامزاده ابراهیم علیه السلام احترامی فوق‌العاده قائل‌اند تا جایی که احدی جرئت سرقت و دزدی در آن دهکده را ندارد. شاید این باور مردم، امامزاده ابراهیم علیه السلام را به «ابوالفضل گیلان» مشهور کرده است. آقای دکتر ستوده در ادامه به نقل از کتب تاریخی متقدم می‌نویسد که شرح حالی از امامزاده در دست نیست، ولیکن آنچه به صورت سینه‌به‌سینه در بین گیلانیان مشهور و مقبول است، این است که آن بزرگوار از فرزندان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

می‌باشد که در این منطقه مدفون است و ملجأ و پناهگاه دردمندان و زوار خویش است.^۱

در ابتدای دهه ۱۳۵۰ ش. دو محقق فرانسوی به نام‌های «مارسل بازن» و «کریستیان برمبرژه» نیز که برای مطالعات و تحقیقات مردم‌شناسی به گیلان و تالش سفر کرده بودند، هر کدام در کتب خویش به فراخور از امامزاده ابراهیم علیه السلام شفت نکاتی را یادداشت کرده‌اند.

قدیم‌ترین عکس از امامزاده ابراهیم علیه السلام که تاکنون به رؤیت نگارنده رسیده است، عکسی از بقعه و منازل (مسافرخانه) طبقاتی اطراف آن است که مارسل بازن در سال ۱۳۵۲ ش. از بقعه برداشته و در کتاب خویش با عنوان «تالش منطقه قومی در شمال ایران» منعکس ساخته است.^۲

کریستیان برمبرژه، گیلان‌پژوه و مردم‌شناس مشهور، در کتاب «گیلان و آذربایجان شرقی» در مورد امامزاده ابراهیم علیه السلام آورده است که واقع شدن این امامزاده در منطقه ییلاقی و درخت‌زار کوهستانی که امکان گردشگری و سیاحت را هم‌زمان با زیارت به وجود آورده، سبب شده که تابستان‌ها ده‌ها هزار زائر به زیارت امامزاده ابراهیم علیه السلام نایل شوند. همچنین این کتاب گزارش می‌دهد که در آن زمان در دهکده

امامزاده ابراهیم علیه السلام یکصد دهنه دکان برای پذیرایی از زوار دایر بوده است.^۳

در «کتاب گیلان» درباره امامزاده ابراهیم علیه السلام آمده است که بر اساس شجره‌نامه موجود، این امامزاده از فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام می‌باشد. این منبع افزوده است: در سال ۱۳۲۰ ش. در ساختمان بقعه تغییرات اساسی داده شد و نظر به مداخل زیاد امامزاده، راه مالرو و جنگلی آن تعریض و به جاده ماشین‌رو تبدیل گردید. این کتاب نیز از احترام بسیار زیاد بقعه در نزد اهالی گزارش می‌دهد.^۴

«دائرةالمعارف تشیع» ابتدا به شرح معماری ساختمان بقعه به نقل از کتاب «از آستارا تا استارآباد» دکتر ستوده می‌پردازد، سپس ادامه می‌دهد که امامزاده ابراهیم علیه السلام در یکی از مناطق سرسبز جنگلی و کوهستانی قرار دارد که تابستان‌ها گروه فراوانی برای زیارت بدانجا سرازیر می‌شوند. آن گاه ادامه می‌دهد که به این امامزاده کرامات زیادی نسبت داده می‌شود.^۵

نویسنده کتاب «تعزیه امامزاده ابراهیم علیه السلام، حماسه‌ای دینی» هم مختصری از تاریخچه امامزاده ابراهیم علیه السلام را با توجه به آثار متقدم یادآور شده است؛ از جمله از قول جهانگیر سرتیپ‌پور می‌نویسد که: معروف است امامزاده ابراهیم علیه السلام برادر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

می‌باشد. همچنین در ادامه از قول محققان دیگری ذکر کرده است که بقعه و مزار این امامزاده در هفت تا هشت فرسخی رشت واقع شده است.^۶

نشریه «فرهنگ کوثر» پس از معرفی اجمالی امامزاده ابراهیم علیه السلام آورده است که این امامزاده مهم‌ترین امامزاده پس از آقاسیدجلال‌الدین اشرف و امامزاده‌هاشم در استان گیلان است. همچنین در ادامه ذکر می‌کند که بسیاری از مردم گیلان عقیده دارند وی فرزند بلافصل حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بوده که شماری از علما و مجتهدان گیلانی مقید بودند هر ساله چند نوبت به زیارت آن حضرت روند و شبی را در حرمش بیتوته کنند.^۷

در بروشور منتشره از سوی هیئت امنای بقعه امامزاده ابراهیم علیه السلام هم ضمن معرفی تاریخچه امامزاده، از سیمای گردشگری و معماری سنتی و چوبی منحصر به فرد شهرک، مطالبی ذکر شده است.

علت مهاجرت امامزادگان به ایران

در جمع‌بندی تحقیقات به این نتیجه می‌رسیم که پس از ورود حضرت امام رضا علیه السلام عده بی‌شماری از سادات و فرزندان و احفاد

حضرت علی علیه السلام، اعم از سادات موسوی، علوی، حسنی، حسینی، و ...، همراه امام هشتم علیه السلام و حتی بعد از شهادت ایشان با نیت مختلف، از جمله: خون‌خواهی آن حضرت، در امان ماندن از جور جائران عباسی و دلایل مختلف دیگر، راهی ایران شدند. اما شرایط خفقان و بسیار سخت حاکم بر جامعه آن روز ایران، سبب پراکندگی اجباری سادات معظم در سراسر ایران گردید.

مناطق شمالی ایران آن روز که دیلمستان و طبرستان نامیده می‌شد، از چند جهت حائز اهمیت بود که در این میان دو علت، برجستگی ویژه‌ای داشت: اول، خصوصیت جنگلی و کوهستانی بودن منطقه که علاوه بر اختفا، دسترسی دشمن به امامزادگان را با دشواری مواجه می‌ساخت؛ دوم، انعطاف مردم این سامان در مقابل دین حق و عدم ستم‌پذیری و زیر سلطه قرارگرفتن آنان.

با توجه به این ویژگی‌های بسیار مهم، تعداد بی‌شماری از سادات به نقاط مختلف گیلان و تالش هجرت کردند. البته برخی از آنان در تعقیب دشمنان به وسیله عوامل داخلی به شهادت رسیدند و برخی دیگر نیز به دور از چشم عباسیان تا پایان عمر خویش به تبلیغ دین حنیف اسلام و ترویج مکتب حق اهل بیت : مبادرت ورزیدند و مردم را به این آیین پاک

دعوت کردند و پس از رحلت آنان، مقابرشان ملجأ و مأمنی برای حاجتمندان گردید که امروزه بقاع متبرک آنان در سرتاسر این دیار پراکنده است.

امام زاده ابراهیم علیه السلام کیست؟

با این توضیح و بنا به روایات تاریخی که مردم این سامان از نسلی به نسلی دیگر منتقل ساخته‌اند، چنین به نظر می‌رسد حضرت امام زاده ابراهیم علیه السلام یا شاهزاده ابراهیم علیه السلام از سادات موسوی بوده و به نوادگان و فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام منسوب است. نقل شده که جناب ایشان، همراه آقاسیدجلال‌الدین اشرف (مدفون در شهرستان آستانه اشرفیه) و آقا سیدهاشم (مدفون در شهرکی به نام امامزاده‌هاشم، واقع در کیلومتر ۳۰ جاده رشت به تهران) پس از شهادت امام رضا علیه السلام برای خون‌خواهی آن حضرت، از مدینه به ایران سفر کردند. آنان ابتدا به قم و از آنجا برای عزیمت به خراسان از بی‌راهه، راهی قزوین شدند تا از طریق گیلان و طبرستان به خراسان روند و انتقام خون آن امام همام را بگیرند، ولیکن این بزرگواران تحت تعقیب مزدوران «سرخاب» نامی که حاکم قزوین بود، قرار می‌گیرند و در ورودی استان گیلان ناچار از هم جدا و هر کدام به سویی روانه می‌شوند. در

این میان، امامزاده ابراهیم علیه السلام همراه برادر و خواهرش به نام‌های امامزاده اسحاق و خیرالنساء^۸ به سمت فومنات در شفت رفته، و به مردم این سامان پناه می‌آورد. اما عوامل داخلی عباسیان ضمن جدایی بین آنان موجب شهادت هرکدام از این سه بزرگوار در نقطه‌ای از شفت می‌شوند.

منقول است امامزاده ابراهیم علیه السلام همراه پیرمردی که رکاب‌دار آن سید عظیم‌الشأن بود، به سمت روستای طالقان می‌رود اما پیرزنی از ایادی عباسیان به طمع جایزه، حضرت امامزاده ابراهیم علیه السلام و همراهش را مسموم می‌کند. به نظر می‌رسد خدمتکار امامزاده ابراهیم علیه السلام با توجه به کهولت سن، نتوانسته در برابر سم دوام بیاورد و پس از مسمومیت به شهادت می‌رسد و در همان محل شهادت به خاک سپرده می‌شود که امروزه مقبره آن پیر رکاب‌دار با عنوان «بابا رکاب» محل رجوع ارباب حاجت می‌باشد. نیز قبر آن پیرزن ملعون، محل لعن و نفرین ابدی زوار امامزاده ابراهیم علیه السلام است. اما امامزاده ابراهیم علیه السلام با توجه به قدرت بدنی زیادی که داشته، توانسته اندکی بیشتر حرکت کند و خویش را به دامنه کوه برساند و پس از شهادت با آب چشمه میدان دهکده، غسل و در محل فعلی تدفین می‌شود.

وضعیت کنونی بقعه

ساختمان امامزاده، بنایی است در پنج طبقه به سبک معماری اسلامی و بومی که تقریباً هر طبقه برای منظوری خاص احداث شده است. نظر به کوهستانی بودن منطقه، احداث ساختمان بقعه به شکلی است که ضلع شمالی طبقه پنجم آن با کف زمین که دیوار آفتاب‌گیر کوه^۹ می‌باشد، تراز است. این در حالی است که هر پنج طبقه در ضلع جنوبی با ارتفاعی بلند قرار گرفته و برای تازه‌واردین به دهکده، از زیبایی ویژه‌ای برخوردار است.

آنچه در ادامه می‌آید، با استفاده از توضیحات ارزشمند آقای جانعلی زمانی، ریاست محترم هیئت امنای بقعه مبارک امامزاده ابراهیم علیه السلام، تنظیم یافته است.

نظر به فرسودگی ساختمان بقعه و پاسخ‌گویی روزآمد به زوار، در سال ۱۳۶۲ ش. مسئولین وقت بقعه تصمیم گرفتند ساختمان بقعه را ترمیم و بازسازی کنند، ولیکن عملیات با توجه به مشکلات متعدد به‌کندی پیش می‌رفت، تا اینکه با ترمیم و تعریض و آسفالت‌ریزی جاده مواصلاتی دهکده امامزاده ابراهیم علیه السلام به شفت، پیشرفت بسیار خوبی در بازسازی ساختمان بقعه حاصل شد. در فاصله سال‌های ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ ش. عمده کارهای

مهمی که در جهت عمران و آبادی بقعه امامزاده ابراهیم علیه السلام صورت گرفت، به شرح ذیل است: سفارش ساخت ضریح بقعه در اصفهان به استادکاری به نام آقای کاظمی و نصب آن در نیمه شعبان‌المعظم ۱۴۲۸ (شهریورماه ۱۳۸۶). این ضریح به سبک ضریح مطهر امام‌رضا علیه السلام ساخته شد و ضریح قبلی امامزاده بر روی مقبره «بابارکاب» قرار گرفت.

آیینه‌کاری داخل گنبد و حرم، که همچنان ادامه دارد.

کاشی‌کاری نمای بیرونی حرم مطهر با آیه‌های قرآن کریم به وسیله استادکاران اصفهانی.

ساخت و تکمیل سوییتهای اقامتی برای مهمانان و زوار در طبقه سوم.

ساخت سرویس‌های بهداشتی در طبقه چهارم. طبقه اول دارای سرویس‌های بهداشتی است، ولیکن برای سهولت زوار به ویژه سالمندان، در طبقه چهارم هم این سرویس‌ها دایر گردید.

مراسم و برنامه‌ها

۱. تشکیل مجالس عزاداری و سخنرانی در مناسبت‌های ویژه.

۲. برگزاری دعای توسل و کمیل در ایام مربوط، به ویژه در تابستان‌ها در حرم مطهر امامزاده.

۳. چاپ و تکثیر بروشور معرفی امامزاده در تیرماه ۱۳۸۷ش. به تعداد صد هزار نسخه و توزیع آن در بین مردم لووشان و قزوین. این کار همچنان برای شهرهای دیگر ادامه دارد.

نذورات

این زیارتگاه از قدیم‌الایام تاکنون همواره مورد استقبال بسیار خوب مردم گیلان و حتی ایران قرار گرفته است و در ایام تابستان، به خصوص مردادماه، هر هفته تعداد زوآر آن به پنجاه تا شصت هزار نفر می‌رسد و در فصول دیگر، زوآر بیشتر در ایام تعطیل و روزهای پنج‌شنبه و جمعه به زیارت امامزاده ابراهیم علیه السلام مشرف می‌شوند. به همان نسبت درآمد بقعه نیز به طور متوسط سالانه به بیش از دو میلیارد ریال می‌رسد. به همین منظور در فصل تابستان با نظارت سازمان اوقاف و امور خیریه هر ده روز یک بار، درب ضریح مطهر گشوده می‌شود تا وجوهات نذری موجود، همراه دیگر وجوهات جمع‌آوری و شمارش شود. اما در دیگر فصول هر سه ماه یکبار، این امر صورت می‌گیرد. وجود چک‌پول‌های ۱۰۰ و ۵۰ هزار تومانی، همچنین

تعداد طلاها و زیورآلاتی که در ضریح مطهر ریخته می‌شود، نشان از کرامات ویژه این امامزاده است که به زوار خویش روا می‌دارد.

نقاط زیارتی و سیاحتی دهکده

۱. قتلگاه

این نقطه در فاصله ۳۰۰ متری جنوب حرم مطهر قرار دارد. بنا به روایات سینه‌به‌سینه مردمی، حضرت امامزاده ابراهیم علیه السلام در این نقطه به شهادت رسیده است.

۲. چل چشمه

در قسمت شرقی حرم، چند چشمه جوشان است که مردم منطقه معتقدند هنگامی که سم به بدن امامزاده ابراهیم علیه السلام اثر کرده بود، وی از این چشمه آب نوشیده است. امروزه به خاطر این باور، این چشمه نیز از قداستی خاص برخوردار است.

۳. رودخانه امامزاده ابراهیم علیه السلام

این رودخانه زیبا و دائمی از کوهستان‌های اطراف دهکده سرچشمه می‌گیرد و به سوی دهکده سرازیر می‌شود و از ضلع شرقی بقعه به سمت شمال در جریان است. بستر سنگلاخی آن جلوه ویژه‌ای به منظر دهکده داده است.



۴. چشمه میدان

در مرکز دهکده، چشمه دیگری جاری است که طبق روایات مردمی پیکر مطهر امامزاده را با آب آن غسل داده‌اند.

۵. مقبره بابا رکاب

محل دفن خدمتکار و پیر همراه امامزاده که در فاصله پنج کیلومتری نرسیده به بقعه قرار گرفته است.

۶. مقبره پیرزن ملعون

مقبره پیرزن قاتل، در فاصله ۱/۵ کیلومتری نرسیده به بقعه که محل لعن و نفرین زوار است.

دهکده سیاحتی امامزاده ابراهیم علیه السلام

وجود آب‌وهوای بسیار مطبوع و مطلوب کوهستانی و نیمه‌بیلاقی، به دهکده طراوت و زیبایی خاصی بخشیده است؛ به طوری که اختلاف دمای این دهکده با شهر رشت بیش از بیست درجه است. در این منطقه بسیار زیبای طبیعی، تمام سازه‌ها چوبی است. مهمان‌سراها و منازل مردم در چهار و پنج، حتی گاهی شش طبقه تماماً از چوب درختان راش احداث گردیده و هر طبقه شامل چند اتاقک است که بدون دیوار، ولی با پرده از اتاق مجاور مجزا می‌شود.

وجود معماری منحصر به فرد این دهکده سبب تمایز آن با سایر نقاط ایران شده، به طوری که آن‌را به یکی از روستاهای

شگفت‌انگیز ایران تبدیل کرده است. همه زوار و گردشگرانی که از نقاط مختلف ایران و حتی برخی از کشورهای دیگر، به ویژه همسایگان حوزه آسیای مرکزی و قفقاز، به این دهکده سفر می‌کنند، این منطقه و اقلیم آن را در نوع خود بی‌نظیر توصیف می‌کنند.

نظر به سردسیر بودن منطقه، در فصول سرد هشتاد خانوار در این دهکده سکونت ثابت و دائمی دارند، ولیکن در فصول گرم، به ویژه تابستان‌ها این عدد به پانصد خانوار می‌رسد. همه اهالی به زبان تالشی تکلم می‌کنند و فقط در تابستان‌ها حدود پنج درصد گیلک‌زبانان با اجاره مسافرخانه‌های این شهرک به کار توریست‌پذیری می‌پردازند.

از مهم‌ترین ییلاقات تالشان دهکده امامزاده ابراهیم علیه السلام می‌توان «وئی، طُلاب‌بَره، دییر، گرداب، آروئه‌چاله، سوئه‌کوم، کِلَه‌چان» را نام برد.

عمده مشکلاتی که این دهکده با آن روبه‌روست، عبارت است از:

۱. عدم امکان جاده‌کشی درون‌شهری دهکده، با توجه به کوهستانی بودن آن و معماری خاص دهکده؛

۲. نداشتن و عدم امکان ایجاد پارکینگ درون‌شهری برای زوار و گردشگران؛

۳. نداشتن فاضلاب بهداشتی.

منابع و مأخذ:

در تألیف و تنظیم این مقاله، ضمن تحقیقات میدانی و استفاده از شبکه جهانی اینترنت، از منابع ذیل نیز استفاده کرده‌ام:

۱. از آستارا تا استراباد، آثار و بناهای تاریخی گیلان، بیه‌پس، دکتر منوچهر ستوده، چ ۲، ۱۳۷۴ ش.
۲. تالش منطقه قومی در شمال ایران، مارسل بازن، ترجمه مظفر امین فرشچیان، آستان قدس رضوی، مشهد، چ ۲، ۱۳۶۹ ش.

۳. تعزیه امامزاده ابراهیم علیه السلام، حماسه‌ای دینی، قاسم غلامی کفترودی، انتشارات گیلان، چ ۱، ۱۳۸۳ ش.

۴. دائرةالمعارف تشیع، چ ۲، زیر نظر احمد صدرحاج سیدجوادی و دیگران، نشر شهید سعید محبی، چ ۳، ۱۳۷۵ ش.

۵. سیمای زیارتی، سیاحتی شهرک امامزاده ابراهیم علیه السلام، (بروشور تبلیغاتی معرفی امامزاده ابراهیم شفت)، به همت آقای جانعلی زمانی، با همکاری دیگر اعضای محترم هیأت امنای آن بقعه شریف، چاپ شده در تیرماه ۱۳۸۷ ش.

۶. فرهنگ کوثر، آستانه مقدسه حضرت فاطمه معصومه^۳، سال دهم، ش ۶۹، بهار ۱۳۸۶ ش.

۷. کتاب گیلان، ابراهیم اصلاح عربانی و دیگران، چ ۱، انتشارات گروه پژوهشگران ایران، ۱۳۷۴ ش.

۸. گیلان و آذربایجان شرقی، نقشه‌ها و اسناد مردم‌شناسی، مارسل بازن و کریستیان برمبرژه و

دیگران، ترجمه مظفر امین فرشچیان، انتشارات توس، ۱۳۶۵ ش.

۹. مصاحبه و گفتگو با آقای جانعلی زمانی، ریاست محترم هیئت امنای بقعه امامزاده ابراهیم علیه السلام (۱۳۷۸/۵/۹).

۱۰. ولایات دارالمرز ایران - گیلان، هـ ل. رابینو، ترجمه جعفر خمایی‌زاده، انتشارات طاعتی، رشت، چ ۴، ۱۳۷۴ ش.

پی‌نوشت‌ها

۱. آستارا تا استراباد چ ۱، ص ۲۱۷ و ۲۱۸.

۲. چ ۲، ص ۶۸۰.

۳. ص ۱۷۳.

۴. چ ۱، ص ۵۶۳.

۵. چ ۲، ص ۴۰۴.

۶. ص ۱۲.

۷. فرهنگ کوثر، ش ۶۹، ص ۱۵۳.

۸. این بزرگواران نیز دارای بقعه و زیارتگاه‌اند که در منطقه سیاه‌کوه شفت واقع شده است.

۹. در زبان تالشی به سمت آفتابگیر کوهستان، «آریم» می‌گویند و سمت روبه‌رو که در سایه قرار دارد و نور آفتاب به آن نمی‌رسد و یا به سختی به آن می‌تابد، «نسا» نام دارد. روزگار دیرین در تالش رسم بوده، که اموات را در «آریم» و در محلی که نور خورشید بدانجا می‌رسید، دفن کنند.



مسافر توس

مرتضی عبدالوهابی



میکائیل، نوجوان شانزده ساله صبح زود از منزل عمه‌ی پیرش بیرون آمد و به سمت بارانداز بندر آستراخان رفت. در بارانداز کارگری می‌کرد. تکه نانی که در دست داشت، در راه خورد. وقتی به اسکله رسید، یکی از دوستانش را دید. او با خوشحالی نزدیک شد و گفت:

- میکائیل، عجله کن! اگه زرنگ باشی، امروز دو روبل کاسبی!

- دستمزد ما که روزی یه روبله. چرا دو روبل؟
- حاجی شامیل، تاجر قفقازی داره سماور می‌بره ایران. یه کشتی اجاره کرده. می‌خواد همین امروز کالاها شو بار بزنه. از ترس بلشویک‌ها عجله داره. می‌ترسه اموالشو مصادره کنن. به همین خاطر به کارگرای بارانداز دو برابر دستمزد می‌ده.

- مگه بلشویک‌ها پیروز شدن؟
- مثل اینکه از همه جا بی‌خبری. اونا تزار و خانواده‌اش رو اعدام کردن. ارتش سرخ، فردا پس فردا می‌رسه آستراخان.
... نزدیک غروب بود که حاجی شامیل نفس راحتی کشید.

کارگرها تمام سماورها را بار زده بودند. در این موقع ناخدا به او نزدیک شد و گفت:

- حاجی! تموم شد. همه چیز مرتبه. پس فردا حرکت می‌کنیم.
- نه، خیلی دیره! فردا صبح زود راه بیفت. من می‌ترسم.

- آخه چند تا از کارگرای کشتی رفتن مرخصی تا پس فردا بر نمی‌گردن.
- این که مشکلی نیست. کارگر جدید بگیر.

میکائیل که صحبت‌های آن دو را می‌شنید
نزدیک رفت و گفت:

- من حاضرم در کشتی کار کنم.
ناخدا سر تا پای پسر نوجوان را برانداز کرد.
با وجود سن کم، هیکل درشت و ورزیده‌ای
داشت.

- پدر و مادرت اجازه میدن به سفر دریا
بری؟

- اونا مردن. من تنها زندگی می‌کنم.
خانواده‌ای ندارم.

- بسیار خوب، ما عازم ایران هستیم.
سفرمون یک ماه طول می‌کشه. روزی سه روبل
بهت دستمزد می‌دم. قبوله؟
- بله!

- برو استراحت کن. فردا صبح زود بیا اسکله
اگر دیر بیایی، ما حرکت می‌کنیم.

بعد از رفتن میکائیل، ناخدا به حاجی شامیل
نگاه کرد و گفت:

- خب این اولین کارگر، من برم بقیه رو هم
جوړ کنم. شما بفرمایید داخل کشتی استراحت
کنید. خیالتون راحت باشه. همه چی درست
می‌شه. نمی‌ذارم گرفتار بلشویک‌ها بشید.

صبح روز بعد قبل از طلوع آفتاب، کشتی بزرگ
باری از بندر آستراخان دور شد. میکائیل بر فراز
عرشه کشتی ایستاده بود. اولین بار بود به سفر دریا
می‌رفت. از دور دست ساحل صدای شلیک توپ به
گوش می‌رسید. بلشویک‌ها به بندر نزدیک شده
بودند. کشتی دل آب‌های دریای کاسپین را

می‌شکافت و پیش می‌رفت. حاجی شامیل به دریای
زیبا خیره شد. از خوشحالی روی پای خودش بند
نبود. به موقع آستراخان را ترک کرده بودند. باید
برای ادامه مسیر فکری می‌کرد. از بندر انزلی تا
خراسان راه زیادی بود. به تعدادی کارگر نیاز داشت.
در این موقع چشمش به میکائیل افتاد.

- پسر، بیا این جا!

- بله قربان!

- موقعی که با ناخدا صحبت می‌کردی
فهمیدم کس و کاری در آستراخان نداری.

- همین طوره.

- حاضری برای من کار کنی. دستمزد خوبی
بهت می‌دم. من دارم می‌رم ایران.

میکائیل به فکر فرو رفت. پیشنهاد بدی
نبود. خیلی دوست داشت به یک کشور خارجی
سفر کند. آن هم ایران.

- قبول می‌کنم حاجی! هر چی شما بگید.

- بسیار خوب، برو به کارت برس من با
ناخدا صحبت می‌کنم.

کشتی در بندر انزلی توقف کرد. حاجی
شامیل چند گاری بزرگ و تعدادی اسب کرایه
کرد. چند نفر تفنگ چی هم استخدام کرد.
کارگرها جعبه‌های بزرگ سماور را داخل گاری‌ها
جا دادند. سفر آن‌ها شروع شد. در جاده‌ی
ساحلی حرکت می‌کردند.

شهرها و روستاها به فاصله نزدیک از هم
قرار گرفته بودند.



ایرانی‌ها آدم‌های مهمان‌نوازی بودند. خبر کشته شدن تزار و پیروزی بلشویک‌ها به ایران هم رسیده بود. میکائیل از صحبت‌های حاجی شامیل فهمید در ایران هم عده‌ای با حکومت مرکزی درگیرند. از جمله گروهی به اسم «جنگلی‌ها» به رهبری میرزا کوچک خان در جنگل‌های شمال. روزها و هفته‌ها به سرعت می‌گذشت. کاروان با عبور از نواحی سرسبز و پوشیده از جنگل شمال به شهر بجنورد رسید و از آن جا راهی قوچان شد. هنگام عبور از جاده‌های پر پیچ و خم کوهستانی، تفنگ‌چی‌ها سوار بر اسب پیشاپیش و پشت سرکاروان در حرکت بودند. آن‌ها با دقت اطراف جاده را زیر نظر داشتند. ترسشان از حمله ترکمن‌های آن سوی مرز بود. راهزنانی که گاه و بیگاه به شهرها و روستاهای ایران و همین‌طور کاروان‌هایی که عازم خراسان بودند، حمله می‌کردند و همه چیز را به غارت می‌بردند. سرانجام کاروان به مشهد رسید. چشم میکائیل به گنبد بزرگ زرد رنگی افتاد که در میان شهر قرار داشت. از حاجی شامیل پرسید:

– اون گنبد چیه؟

– قبر امام هشتم شیعه‌هاست. اونا مسلمون هستن. مثل ما مسلمونای قفقاز ولی مذهبشون با ما فرق داره! اسم امام هشتم اونا، امام رضاست. می‌دونی ترکمن‌ها بهش چی می‌گن؟

– نه!

– می‌گن قِزِلِ امام؛ یعنی امام طلایی!

آن‌ها در کاروان سرای بزرگی اتراق کردند. بارها تخلیه شد. میکائیل دلش می‌خواست به حرم امام رضا برود. وقتی این موضوع را به حاجی شامیل گفت، او با تندی سری تکان داد. – نه! تو مسیحی هستی. با این موهای زرد و چشمان آبی و پوست سفید، می‌فهمن خارجی هستی. داخل حرم راحت نمی‌دن! نری اون جا برای خودت دردسر درست کنی!

میکائیل شب‌ها در پشت بام کاروان سرا می‌خوابید. حرم امام رضا از آن جا پیدا بود. هر شب ساعت‌ها به گنبد طلایی نگاه می‌کرد. خیلی دلش می‌خواست برود و آن جا را از نزدیک ببیند. اما حاجی شامیل او را ترسانده بود. حاجی سماورهایش را به قیمت خوبی فروخت. مقدار زیادی زعفران و پسته و فرش خرید. او آماده بازگشت بود. میکائیل احساس می‌کرد حالش خوب نیست. سرش گیج می‌رفت. تب و لرز داشت. بدنش پر از دانه‌های چرکی شده بود. حاجی وقتی متوجه مریضی او شد، بالای سرش رفت و گفت:

– پسرم! با این وضعیت نمی‌توانم تو رو ببرم. ممکنه بین راه تلف بشی.

حاجی شامیل کیسه پولی را به میکائیل داد. – من در این سفر منفعت زیادی بردم. این پول ایرانیه. سه برابر دستمزدی که می‌خواستم بهت بدم. این جا روبل به درد نمی‌خوره. حالت که خوب شد، خودتو برسون بندر انزلی، از اون جا با کشتی برگرد بندرآستراخان. متوجه شدی؟

– بله!

– سفارشتو به کاروان سرادار کردم. پیرمرد خوب و با ایمانیه، گفتم مراقبت باشه. حکیم بیاره بالای سرت. ان شاء الله خوب می‌شی. من دیگه باید برم خداحافظ!

چند روز از رفتن حاجی شامیل می‌گذشت. حال میکائیل بدتر شده بود. با وجودی که داروهایش را به موقع خورده بود اما حالش روز به روز بدتر می‌شد. آن شب هم مثل شب‌های پیش به پشت بام کاروان سرا رفت. دراز کشید و حرم امام رضا⁷ را نگاه کرد. دل شکسته و پریشان بود. چشمان اشک‌آلودش را به گنبد طلا دوخت و آرام زیر لب زمزمه کرد:

– خدایا! به حق پیامبرت عیسی، به من رحم کن. به حق انجیل عیسی، به حق موسی و توراتش، به حق این امام مسلمونا منو شفا بده! همین طور که زیر لب با خدا راز و نیاز می‌کرد به خواب رفت.

در حرم امام رضا⁷ بود. هیچکس آن جا نبود. وحشت کرد. اگر از او می‌پرسیدند: تو مسیحی هستی این جا چه کار می‌کنی؟ هیچ پاسخی نداشت. به سمت ضریح رفت. ناگهان در ضریح باز شد. نوری شدید همه جا را فراگرفت. مردی نورانی از داخل ضریح بیرون آمد. عمامه سبزی بر سر و شال سبزی بر کمر داشت. به میکائیل نزدیک شد و گفت:
– ای جوان! برای چه به این جا آمده‌ای؟

– غریبم آقا! بیمارم! برای شفا آمده‌ام.

– مسلمان شو تا خدا تو را شفا دهد.
آقا دستش را به صورت زرد و نحیف میکائیل کشید. پسرک احساس کرد تمام دردهایش در یک لحظه تمام شد.

از خواب بیدار شد. از حرم امام رضا⁷ صدای اذان می‌آمد. نسیم خنکی صورتش را نوازش می‌داد. بلند شد. حالش خوب شده بود. سردرد و سرگیجه نداشت. چند قدم روی پشت بام کاروان سرا راه رفت. پیراهنش را باز کرد. زخم‌های سینه و دست و پایش خوب شده بود. در همین موقع پیرمرد کاروان سرادار به سراغش آمد. میکائیل با چشمان اشک‌آلود به حرم امام رضا⁷ اشاره کرد.

... میکائیل فارسی بلد نبود. مترجم آوردند. خوابش را برای آیت الله حاج آقا حسین قمی تعریف کرد. سرگذشت زندگی خودش را هم گفت. بعد هم شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد. زیرا امام از او خواسته بود مسلمان شود. میکائیل بعد از پذیرش دین مبین اسلام، نام «احد» را برای خود انتخاب کرد.

منبع: کرامات الرضویه، علی میرخلف زاده، ص ۷۴، انتشارات نصایح، قم.





کرامت حضرت معصومه³

سرچشمه‌ی فیض‌های بی‌پایان بود
یادآور زهد حضرت سلمان بود
در اوج رضا، به روضه‌ی رضوان رفت
آن عبد خدا که بهجت دوران بود

شب عاشورای حسینی در مسجد آبادی جای
سوزن انداختن نبود، از پله‌های منبر بالا رفت و
آماده‌ی سخنرانی شد. هر سال، دهه‌ی محرم برای
تبلیغ به این روستای پر جمعیت در حاشیه‌ی شهر
فومن می‌آمد.

در جای خود مستقر شد. پیش از شروع روضه،
پیرمرد مداح و سیدی کنار منبر ایستاد و با صدایی
رسا مشغول خواندن مناجاتی زیبا شد:

خدایا، حرمت ختم رسولان

به حق اعظم آن نور یزدان

به دندان و لب بشکسته‌ی آن

به حق زحمتش در راه قرآن

گذر از جرم ما، یا حی سبّحان!

خداوندا، به حق عرش اعظم
امیرالمؤمنین، شاه معظم
به آن فرقی که زد تیغ ابن ملجم
به دستی در ز خیر کند آسان
گذر از جرم ما، یا حی سبّحان!

به سوز سینه‌ی زهرای مضطر
به آب دیده‌ی دخت پیمبر
به پهلویی که شد بشکسته از در
به طفل بی‌گناه محسن آن
گذر از جرم ما، یا حی سبّحان!

از بالایی منبر به صدای مداح گوش می‌داد. در
مناجات به نام حضرات معصومین از رسول معظم
اسلام تا امام عصر(عج) اشاره شده بود. مناجات که
تمام شد، روضه‌اش را شروع کرد. بعد از پایان روضه
از منبر پایین آمد. مردم ساعتی عزاداری و سینه‌زنی
کردند. بعد هم سفره‌ی اباعبدالله در مسجد پهن شد.
سر سفره بود که پیرمرد مداح آمد و کنارش نشست.

- طیب الله.

- ممنون حاج آقا!

- آقا سید! مناجات قشنگی خوندی. شعرش از کی بود؟

پیرمرد لبخندی زد و گفت:

- از کربلایی محمود فومنی خدا بیامرز! پدر آقای بهجت.

- مگه پدر آقای بهجت، شاعر بود؟

- بله خیلی شعر سروده، مخصوصاً برای امام حسین⁷. شعرهاش زبانزد مداحای فومناته. این مناجات رو با خط خودش برام نوشت. خدا رحمتش کنه. هر بار می‌رفتم فومن، یه سری به مغازش می‌زدم. چند قطعه شعر دیگه هم به خط اون خدا بیامرز دارم.

عزاداران، شام را خوردند. از مسجد بیرون آمد. پیرمرد مداح همراهش بود. نگاهی به آسمان پر ستاره انداخت. شب زیبایی بود.

- آقا سید!

- بله حاج آقا!

- تا برسیم منزل، می‌خوام یه خاطره برات تعریف کنم. حوصله داری؟

اختیار دارید. چه خاطره‌ای؟

- یه کرامت از حضرت معصومه³ که با دست پرسخاوت آقای بهجت انجام شد.

چند روز به ماه محرم مانده بود. تصمیم داشتم مثل سال‌های قبل برای تبلیغ به روستای شما بیایم. مایحتاج خانواده‌ام را فراهم کردم تا در نبود من دچار زحمت نشوند. مقدار کمی پول پس‌انداز داشتم. با

نیمی از آن برای منزل خرید کردم، بقیه‌اش را هم به همسر دادم تا اگر خدای نکرده ضرورتی پیش آمد، خرج کند. برای خودم چیزی نماند. نمی‌دانستم هزینه‌ی سفر شمال را چگونه تأمین کنم. پیش از ظهر به حرم حضرت معصومه³ رفتم. پس از زیارت، گوشه‌ی خلوتی پیدا کردم و نشستم. نگاهم را به ضریح کریمه‌ی اهل بیت دوختم و بی‌اختیار زبان به گلایه و درد دل گشودم:

- بی‌بی جان! ما که درست در اختیار شما اهل بیت: هستیم و می‌خواهیم شریعت جدّتان را تبلیغ کنیم. ولی کرایه راه نداریم!

ساعتی بعد، از حرم بیرون آمدم. به سمت گذر خان رفتم. هنگام اذان ظهر بود. با شنیدن صدای اذان حرم، راهم را به سمت مسجد فاطمیه کج کردم. می‌خواستم در نماز جماعت آیت الله بهجت شرکت کنم. آقا هنوز نیامده بود. در صف دوم جماعت، جایی برای خود پیدا کردم. بعد از نماز، آقا هنگام رفتن به من اشاره کردند:

- با تو هستیم!

بلند شدم و سریع خدمتشان رسیدم.

- بله آقا!

- پشت سر من بیا.

همراه عده‌ای دیگر در معیت آقا تا درب منزلشان رفتیم.

از مسجد تا خانه، فاصله‌ی چندانی نبود. خانه‌ای قدیمی و کاه‌گلی که در انتهای کوچه‌ای باریک و بن بست بود. جمعیت پراکنده شدند. آقا فرمودند:

- این جا بایست تا من برگردم.

ایشان رفتند و چند دقیقه بعد آمدند. مقداری پول کف دست من گذاشتند. با شگفتی گفتم:

- چه کنم؟!

- مگر پول نخواستی؟

ناگهان متوجه موضوع شدم. سفر تبلیغی شمال، خرجی راه، کرایه‌ی ماشین، درد دل با حضرت معصومه در حرم...

پول را نگاه کردم و آهسته گفتم:

- اما این زیاده آقا!

- نه! چند نفر دیگه هم احتیاج دارند. آنها را هم

تأمین می‌کنی!

با آقا خداحافظی کردم و به منزل رفتم. آن شب تا نزدیکی‌های صبح خوابم نبرد. آقای بهجت از کجا موضوع را فهمیده بود؟ این سؤالی بود که من جوابی برای آن نداشتم. صبح زود راهی تهران شدم. خودم را به خیابان چراغ گاز^۱ رساندم. آن جا محل توقف ماشین‌های گیلان بود. کنار خیابان چند نفر از دوستان طلبه‌ام را دیدم. به سمت‌شان رفتم. احساس کردم گرفته و ناراحت هستند. از یکی از آنها پرسیدم:

- چی شده؟ چرا همگی ناراحت هستید؟

دوستم گفت:

- می‌خواهیم برای تبلیغ به گیلان برویم اما پول نداریم. نمی‌دانیم چکار کنیم؟ خجالت کشیدیم از کسی پول قرض کنیم!

جریان را برایشان گفتم. بهت زده نگاهم کردند. این جریان شگفت برای آنها هم باور نکردنی می‌نمود. اما حقیقت داشت. ماشین‌های گیلان هنوز نیامده بودند. سر ظهر به مسجد خیابان چراغ گاز رفتیم. نماز را خواندیم. بعد دوستانم را به ناهار خوری نزدیک مسجد بردم و غذا سفارش دادم.

بعد از ناهار، سوار ماشین شدیم و به سمت گیلان حرکت کردیم.

به مقصد که رسیدیم، کرایه آنها را حساب کردم. بعد با یک سواری به روستای شما آمدم. کرایه‌ی راننده را که دادم، پول آقای بهجت هم تمام شد. حتی یک ریالش هم نماند. پول درست به اندازه خرج راه بود.

کنار درب منزل ایستاد. پیرمرد مداح دستش را گرفت و به گرمی فشرد.

- حاج آقا! التماس دعا. رفتید قم، جای ما هم زیارت کنید. دو - سه ساله توفیق زیارت نصیبم نشده. خداحافظ.

- به سلامت آقا سید! شما هم ما را دعا کنید. من یکی - دو روز دیگه عازمم.

پیرمرد مداح دور شد. در حال حرکت آرام برای خودش می‌خواند. صدایش در سکوت شبانه‌ی آبادی پیچیده بود:

به آن حلقی که اندر زیر خنجر

طلب کرد آب تا سازد گلو تر

لب تشنه جدا شد سر ز پیکر

به حق رتبه‌ی شاه شهیدان

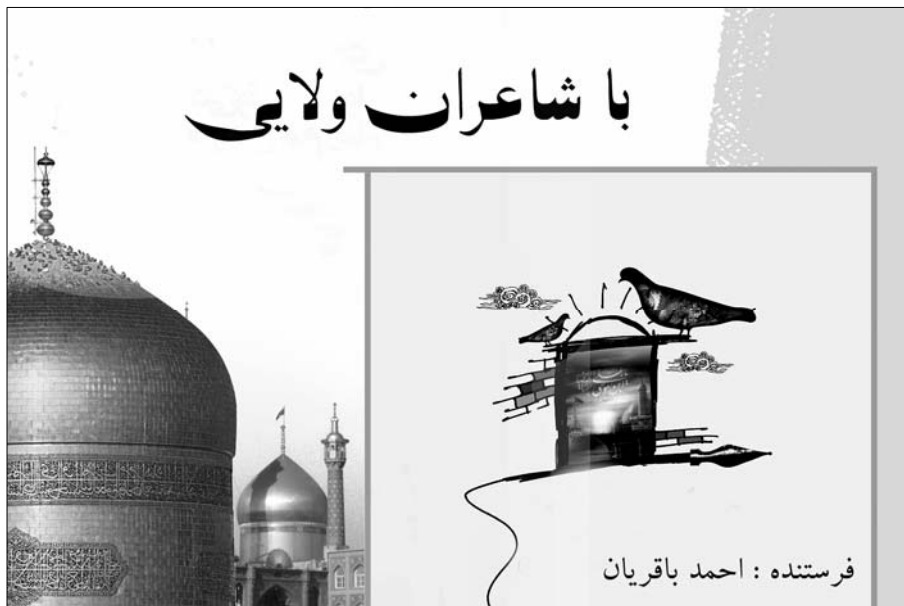
گذر از جرم ما، یا حی سبحان!^۲

پی‌نوشت‌ها

۱. خیابان امیرکبیر.

۲. برگ‌ی از دفتر آفتاب، رضا باقی‌زاده، ص ۸۳، انتشارات مشهور، قم.

با شاعران ولایی



گذری به خراسان

آیت الله دکتر احمد بهشتی (عارف)

ای دل، گذری به خراسان کن
رو سجده به کعبه جانان کن
چون راهی بارگهش گردی
غسلی ز وساوس شیطان کن
از گلخن فسق و فساد و شرک
سیری سوی گلشن ایمان کن
آنجا که ملک به طواف آید
از دیده عبر در غلطان کن
رو عقده گشا ز درون ای دل
بس شکوه ز انده و حرمان کن
بگذر ز وساوس شیطانی
یادی ز خلاصه انسان کن

رو یوسف جان ز چه زندان
بر گیر و روانه کنعان کن
بگذر ز سراب بیابانی
رو سوی پناه پناهان کن
در خلوت قدس حریم او
بنشین و ترنم قرآن کن
ای کان کرم، گل بی همتا
پر دامنم از گل و ریحان کن
یاد تو به من رمقی بخشید
ای شه، نظری به گدایان کن
ما را بپذیر و در آن درگه
شرمنده لطف کریمان کن
«عارف» قدحی ز ولا نوشید
او را به کرم ز ندیمان کن

قبله اولیا

غلامرضا سازگار (میثم)
 عصمت کبریاست معصومه³
 قبله اولیاست معصومه³
 بضعة پاک موسی جعفر
 جسم و جان رضاست معصومه³
 پای تا سر چو عمه اش زینب
 دخت زهرا نماست معصومه³
 همه خلقند زیر سایه او
 آفتاب خداست معصومه³
 در تقوا و گوهر عصمت
 یم حلم و صفاست معصومه³
 زخم دل را ز مرحمت، مرهم
 درد جان را دواست معصومه³
 بوی عطر بهشت در نفسش
 همچو خیرالناس است معصومه³
 این ندا سر دهند، قمیون:
 روز محشر، کجاست معصومه؟
 اهل قم، خلق را پناه دهید
 که پناه شماست معصومه³
 روضه اش جانفزا تر از کعبه
 قبله جان ماست معصومه³
 بین صحن طلا و آینه اش
 جای سعی و صفاست معصومه³
 پایتخت حکومتش در قم
 به جهان مقتداست معصومه³

مهر چرخ ولایت

محمد حسین بهجتی (شفق)
 به من هر بلائی که جانان پسندد
 به جانان که جان و دلم آن پسندد
 اگر خسته جانم، اگر بی پناهم
 خوشم گر نگارم بدین سان پسندد
 من از شعله عشق او کی گریزم
 که عود آتش گرم و سوزان پسندد
 مکن عییم از بیقراری که عاشق
 نه آرام گیرد، نه سامان پسندد
 منم خاک کوی رضا⁷ کاهل بینش
 حریمش به از باغ رضوان پسندد
 هر آن کس که دل بست در خاک کویش
 نه گلزار خواهد، نه ریحان پسندد
 ز فرط شرف، مور حیران به راهش
 نه دولت، نه جاه سلیمان پسندد
 بگرییم بر این در، چو ابر بهاری
 که شوقش سرشکی چو باران پسندد
 مگر رحمت او شود، دستگیرم
 که لطفش عمیم است و احسان پسندد
 عزیز خدا، ای رضا، کن نگاهی
 که عاشق نگاهت به از جان پسندد
 ولای تو را بر گنه، شافع آرم
 زهی آن شفاعت که یزدان پسندد
 «شفق» کرد سودا به مهرت دو عالم
 که این طرفه سودا، دل و جان پسندد

راهی طوس

محمدرضا سلیم زاده ابرقویی (سلیم)
خاک قم چون صدف و بضعة موسی گهری
چه سعادت که ز کوبش بنمایی گذری
هر ملک فخر بر افلاک نماید به نصیب
تا رساند به حریمش سری از بال و پری
مظهر لطف خداوند به هر طالب فیض
سر سرایی که گشوده است کریمانه دری
خیل بیمار، تمنای شفایش دارند
با نگاهش نبود درد یکی را اثری
میهمانش چو شوی، روضه رضوان یابی
نسزد در حرمش نام ز جنت ببری
زائرش را به خدا، بال ملک پاپوس است
شکر کن، شهد زیارت نبود هر شکری
خانه فاطمه باشد حرم آل رسول
گفته از حضرت صادق³ سند معتبری
گر چه پنهان بود از دیده ما، قبر بتول
می توان داشت به چشم دل از اینجا نظری
به شبستان و رواقش سخنی با معبود
خوش بود معتکفان را به دعای سحری
عرض حاجت ببرد سائل مسکین به درش
دست ها چیده از این نخل کرامت ثمری
سر نهاده است به راهی که رضا را جوید
خوش بود الفت دیرینه شمس و قمری
خواهری خسته و مهجور، فرومانده ز راه
کاش می شد که بگیرد ز برادر خبری

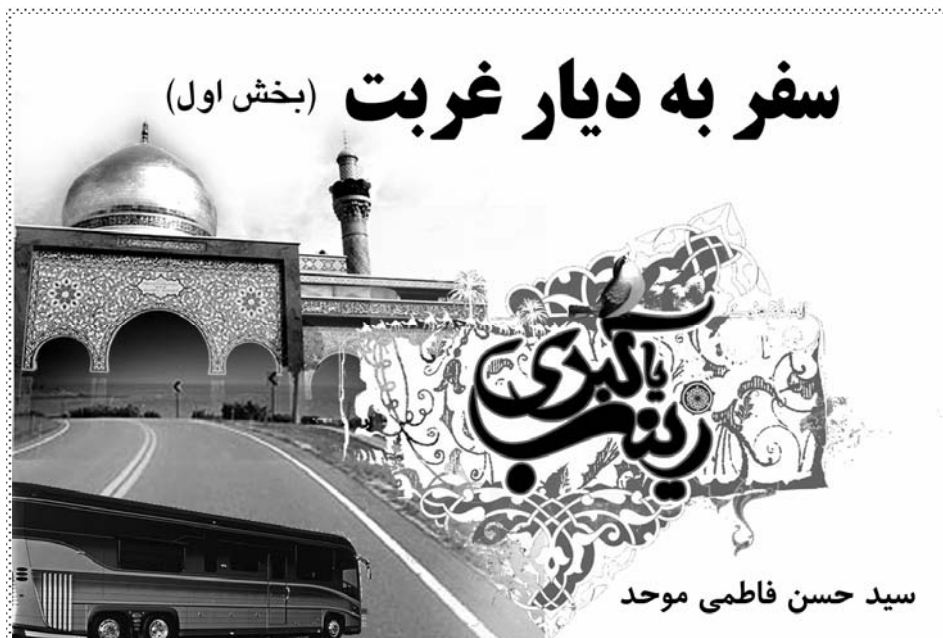
راهی طوس، غریبانه به قم گشت مقیم
حسرت وصل به دل داشت ز طیّ سفری
کاروان پای به گل ماند و سیه محمل گل
نو بهاری که خزان شد ز تبی چون شرری
بی گمان تربت معصومه، بهشت است «سلیم»
چون تو بسیار خریدند به چشمان تری

تحول تاریخ

محمد حسین بهجتی «شفق»
چشم تاریخ مانده است به راه
می کند روزگار، خیره نگاه
دل ایام می تپد از شوق
می کشد ز انتظار گردون، آه
سوخته ز آرزو، دل خورشید
در هوس بازمانده دیده ماه
فجر بیدار مانده شب، همه شب
سرکشیده ز شوق صبح پگاه
تا مگر فصل عیش و ناز آید
روز «عید غدیر» باز آید
بذر حق در غدیر کاشته شد
پایه عدل کل گذاشته شد
اندر این روز راز خوشبختی
بر جبین زمان نگاشته شد
تا قیامت، فرشته اقبال
بر روان بشر گماشته شد
به خلافت علی به دست نبی
در چنین روز بر فراشته شد

به ولایت، رسالت خاتم
 خورد پیوند و گشت مستحکم
 شد عوض زین تحوّل پر شور
 راه تاریخ و یافت عالم نور
 شعله انگیخت مشعل تقوا
 تیرگی از ره بشر شد دور
 بی کسان را پناه و پشت آمد
 یار محنت کشان نمود ظهور
 یافت توحید و عدل پشتیبان
 کاخ دین شد مزین و معمور
 دل آفاق، محو و مات علیست
 عقل، سرگشته صفات علیست
 او بود پیشوا که گاه خطر
 خفت در جایگاه پیغمبر
 او سزد ملک را که یکسان است
 حجر و گوهرش به پیش نظر
 او امام است خلق را که برد
 نان بیچارگان به وقت سحر
 حکم او را سزد که نهند پای
 سر موئی ز راه عدل به در
 او بود جانشین که گفت رسول
 از پس من، علی بود رهبر
 هفت اقلیمش ار دهند به زور
 طعمه‌ای را نگیرد از دم مور
 گر به نخل‌ها کشند پیکر او
 ور به خاشاک و خاک بستر او

باشدش به که گردد آلوده
 به ستم دامن مطهر او
 ز آهن تفته پرس عدل علی⁷
 یا بجوی از کف برادر او
 بین مساوات را که یکسان است
 با علی⁷ در لباس، قنبر او
 و آن ستمدیده بینوای ضعیف
 زورمند و قوی است در بر او
 بی بها کفش پاره در نظرش
 از امارت به است و سیم و زرش
 گشت از روی دلربای علی⁷
 جلوه‌گر در جهان خدای علی⁷
 چون ز احسان اوست زنده جهان
 باد جان جهان فدای علی⁷
 آفرینش گرفته سرتاسر
 جای در سایه لوای علی⁷
 سر نیارد فرو به پادشهی
 بخت یاری که شد گدای علی⁷
 درک فضلش ز عقل بیرون است
 چه توان گفت در ثنای علی⁷
 بر لب آورده جان ز شوق «شفق»
 خواهد افشاندش به پای علی⁷
 جان وی غرقه محبت اوست
 چشم بر راه لطف و رحمت اوست



شهر دمشق

پس از حادثهٔ جان‌سوز کربلا، با ورود اسیران و سرهای مقدس شهدا به دمشق و نیز دفن چند تن از امام‌زادگان برجسته در این شهر، همواره این مکان مورد توجه شیعیان بوده است؛ به گونه‌ای که سالانه میلیون‌ها زائر از کشورهای مختلف به آن دیار سفر می‌کنند. آثار باستانی فراوان و بسیار کهن، توریست‌های غیرمسلمان را نیز از کشورهای مختلف به سوی خود می‌کشاند.

سال ۱۳۸۶ ش. برای اولین بار به اتفاق خانواده، راهی کشور سوریه شدیم. نظر به اهمیت

این سفر زیارتی، تدوین گزارش آن را جزء برنامه‌هایم قرار دادم؛ با این امید که مفید افتد.

پنج‌شنبه ۱۳۸۶/۳/۳۱

جلسهٔ معارفه

قرار است از طریق یکی از دفاتر خدمات مسافرت و گردشگری از قم به سفر سوریه برویم. هزینهٔ هر مسافر بزرگسال ۱۷۰ هزار تومان است. هزینهٔ کوچک‌ترها، بستگی به مقدار استفاده از امکانات دارد. اگر صندلی یا غذای جداگانه یا تخت نخواهند، به همان میزان پول کمتری می‌پردازند.

در این سفر، دختر عمه خانم - و به قول ما عمه - ما را همراهی می‌کند. حضور او، هم به نفع اوست و هم به نفع ما. همسرم احساس تنهایی نمی‌کند و من نیز از رفتن به بازار خلاص می‌شوم. البته سری به بازار شام خواهیم زد تا ببینم چرا هر جای شلوغ و به هم‌ریخته را به «بازار شام» تشبیه می‌کنند!

من در خرید سوغات سفر، دخالت نمی‌کنم. پیش از سفر، به صورت تقریبی محاسبه کردیم که چه مبلغی خرید شود. پول آن را یکجا به خانم دادم و خریده‌ها را به او سپردم. یکی از راه‌های جلب آرامش در زندگی، دخالت نکردن مردها در کارهای زنان - مانند خرید - است و نیز دخالت نکردن زن‌ها در کارهای مخصوص مردها. در غیر این صورت، کشمکش، بگو مگو و اوقات تلخی زیاد می‌شود. اگر خرید سوغات به خانم‌ها سپرده شود، سفر در نظر آنها لذت‌بخش‌تر خواهد شد.

بگذریم، جلسه معارفه، امروز در دفتر خدمات مسافرت و گردشگری ساعت یک بعد از ظهر برگزار شد.

پیش از جلسه، با روحانی کاروان حجت‌الاسلام سید مهدی حسینی آشنا شدم و با او گپی زدم. او را متواضع، خوش‌رو و دوست‌داشتنی یافتیم. گفت: منبع اطلاعاتش که

بناست در سخنرانی‌های این سفر از آن استفاده کند، کتاب «تاریخ و اماکن سیاحتی زیارتی سوریه» تألیف اصغر قائدان است. کسانی که می‌خواهند به عنوان روحانی کاروان در سفرهای سوریه انجام وظیفه کنند، می‌بایست از این کتاب امتحان بدهند. این گفتگو، سرآغاز رفاقت میان من و او شد.

سفارش‌های مدیر دفتر

مدیر دفتر با تلاوت آیاتی از قرآن کریم، سخنان خود را آغاز کرد. خلاصه سخنان او بدین قرار است:

- رفت و برگشت این سفر، طولانی است. معطلی در مرزهای ترکیه و سوریه و نیز توقف برای آشپزی و... لازمه این سفر است. بنابراین داشتن صبر و حوصله، از ضروریات است.

- در سفر سوریه به هر خانواده یک اتاق تعلق نمی‌گیرد، بلکه زن‌ها و مردها جدا هستند و با پول اضافی نمی‌توانیم به یک خانواده اتاق جدا بدهیم.^۱

- خروجی (پولی که برای خروج از مرز باید به حساب دولت پرداخت شود) به عهده زائران است.

- در این سفر، آشپز ایرانی، کاروان را همراهی می‌کند و طبخ، طبق طبع ایرانی‌ها

است. برنامه غذایی به صورت مکتوب در محل اقامت نصب می‌شود.

- برای بازدید از اماکنی که دسته‌جمعی با اتوبوس می‌روید، سر ساعت حاضر شوید تا وقت دیگران گرفته نشود. کاروان بر مزار هاییل و قبرستان باب صغیر و بعضی اماکن دیگر، تنها یک بار می‌رود و کسی که خود را به موقع نرساند، از زیارت این اماکن محروم می‌ماند.

- اگر کسی در سفرهای کوتاه جا ماند، حتی الامکان سوار ماشین‌های شخصی نشود، مخصوصاً خانم‌ها، بلکه با اتوبوس ایرانی دیگر خود را برساند، و الا همان‌جا بماند تا مدیر، خود را به او برساند.

- دارو در خارج ایران گران است. داروهای ضروری را همراه بردارید.

- به اندازه گنجایش صندوق‌های بغل اتوبوس، خرید کنید.

- کلک و حقّه در سوریه فراوان است. مواظب باشید! به هیچ‌کس اعتماد نکنید!

- حجت‌الاسلام حسینی به عنوان روحانی کاروان، شما را همراهی می‌کند. این سفر را مغتنم بشمارید و احکام و دیگر امور مربوط به مسائل مذهبی را از ایشان فرا بگیرید. سعی کنید دست‌کم نمازهایتان را نزد ایشان بخوانید و اشتباهات احتمالی را برطرف کنید.

- مهر، لیوان و لوازم حمام را با خود بردارید.
- نیازی به دفترچه بیمه و شناسنامه نیست.
اگر نیاز شد، می‌توانید نسخه را به ایران ببرید و چون همه بیمه هستند، پول آن را از بیمه بگیرید.

- همه خانم‌ها حجاب را کاملاً رعایت کنند.
آقایان نیز بیشتر مواظب نگاه‌های خود باشند.
- برای این سفر، اتوبوس مناسب از نوع اسکانیا تدارک دیدیم، که درب وسط آن نیز ورود و خروج را بسیار آسان می‌کند.

- تاریخ حرکت، شنبه ۸۶/۴/۲، ساعت ۱۰ شب از جلو دفتر است. ساعت ۹ حاضر باشید تا فرصت کافی برای جا دادن ساک‌ها در اتوبوس و کارهای دیگر باشد.

تذکرات روحانی

روحانی کاروان زیارتی، به اختصار نکاتی را یادآور شد و گفت:

در این سفر، به زیارت بانویی می‌رویم که نقش زیادی در تاریخ عاشورا داشت. اگر او نبود، قیام عاشورا ناقص می‌ماند. دخترخانی را زیارت می‌کنیم که با داستان کوچکش گره‌های بزرگ را باز می‌کند. بخش مهمی از تاریخ اسلام در این سرزمین رخ داده است. بنابراین چنین سفری «زیارتی» است، نه تفریحی. باید از توقعات کاست. باید ایرادگیری در بین نباشد، و الا سفر

به خود و دیگران بد خواهد گذشت. وقت اصلی را صرف بازار و خرید سوغات نکنیم و از اوقات به گونه‌ای شایسته‌تر بهره ببریم. اگر در مورد احکام یا امور مذهبی سؤالی داشته باشید، در طول سفر در خدمت حاضرم.

پایان جلسه

پس از اتمام سخنان کوتاه روحانی، مدیر دفتر توضیح داد که روحانی در طول سفر با سخنان دلنشین و بلند خود، کاروانیان را به فیض خواهد رساند...

مدیر کاروان، مسئول پذیرایی و آشپز از سوی مدیر دفتر به زائران معرفی شدند. او جلسه را با این مزاح پایان داد:

زودتر تشریف ببرید تا ناهار سرد نشود، البته ناهار در خانه.

می‌خواهم تلفن همراه را با خود ببرم. اطلاعات لازم در مورد هزینه‌های مخابرات را از طریق تماس با شماره ۱۳۵ - روابط عمومی اداره مخابرات - گرفتیم...

شنبه ۱۳۸۶/۴/۲

حرکت

شب، ساعت ۱۰:۳۷، قم، مقابل دفتر زیارتی سیاحتی طاهّا، حرکت به سمت سوریه.

طبق سنت پایان‌ناپذیر تأخیر، اتوبوس ۳۷ دقیقه دیرتر از موعد، حرکت کرد. این در حالی است که اتوبوس ساعت ۹ در محل قرار حضور داشت. خودمانیم، اگر حرکت دقیقاً ساعت ۱۰ صورت می‌گرفت، بعضی اعتراض نمی‌کردند؟ تأخیر و اهمیت ندادن به وقت، جزء فرهنگ ما شده است. مسلماً این انتقاد من، مایه تعجب بعضی می‌شود. از نظر ما دو - سه ساعت دیرکرد، تأخیر به حساب می‌آید.

هنگام حرکت، روحانی آیه الکرسی، دعای سفر و زیارتنامه حضرت معصومه(س) را با بلندگوی اتوبوس خواند و بقیه زمزمه کردند.

یکشنبه ۱۳۸۶/۴/۳

بستان آباد

صبح، ساعت ۸:۳۰، شهر بستان‌آباد، پارک صبا، صبحانه، ۲ ساعت توقف.

پس از گذر از تهران و قزوین و زنجان، به شهر سرسبز بستان‌آباد رسیدیم. در پارک خرم و خلوت صبا، برای نشستن خانم‌ها و آقایان فرش‌های جداگانه پهن کردند. دو پیرمرد در کنار مردها بر صندلی نشستند: یکی، اهل قم بود و دیگری، اهل کرمان. اولی، سرش را بالا می‌گرفت و از پایین چشم نگاه می‌کرد و دومی، کم‌شنا بود. پیرمرد قمی بعد از رحلت همسرش،

ازدواج نکرده بود، اما کرمانی زن گرفته بود. همین که نشستند، پیرمرد قمی با شوخی و خنده و با لهجه غلیظ قمی صحبت از ازدواج را پیش کشید و بقیه مردها محو صحبت‌های آنها شدند. او به همه فهماند که زن می‌خواهد. اگر در کاروان پیدا شود، بهتر...

پیرمردهای زنده دل، مجلس را گرم کرده بودند. پیرمرد قمی، حسابی تبلیغات می‌کرد. فهماند که ثروتش فراوان است، بچه‌هایش خوب‌اند زن دوم را اذیت نمی‌کنند؛ به زن خوب و دلخواه پول فراوان می‌دهد؛ سن زن دلخواهش بین ۵۰ تا ۵۵ است؛ زن را به سفرهای زیارتی می‌برد. صحبت‌هایش حساب‌شده و زیرکانه بود.

ادامه راه

ظهر، ساعت ۱۲:۱۵، شهر صوفیان، مسجد ولی عصر^۷، ۲/۵ ساعت توقف.

با کمک عده‌ای از همراهان، لوازم پخت و پز باقلالو را به زیرزمین مسجد بردیم. پس از شرکت در نماز جماعت و صرف ناهار، به راهمان ادامه دادیم.

عصر، ساعت ۷، توقف در ابتدای شهر مرزی بازرگان.

برای استراحت مسافران و تهیه شام توقف کردیم تا در فرصت مناسب در ماشین خورده

شود. پیش از بازرگان، کیسه‌هایی از سوی دست‌اندرکاران کاروان میان زائران توزیع شد که مانند مدال روی سینه قرار می‌گیرند. برای نگهداری گذرنامه و پول مناسب‌اند.

برای رسیدن به مرز، این شهرها را پشت سر گذاشتیم: تهران، کرج، قزوین، زنجان، میانه، بستان‌آباد، تبریز، صوفیان، ماکو و بازرگان.

ورود به ترکیه

عصر، ساعت ۷:۴۵، ورود به گمرک بازرگان، بالاترین نقطه در شمال غربی ایران، ۳ ساعت توقف.

در گمرک بازرگان، هیچ اتوبوسی جلو ماشین ما نبود، اما مأموران برای بازرسی، شب ساعت ۹:۳۰ سراغ ما آمدند. این همه معطلی شگفت‌آور بود. کیلومترها تریلی برای بازرسی در صف بودند. گویا علأف کردن مردم، نوعی کلاس گذاشتن است. مثل اینکه وقت مردم در نظر عده‌ای هیچ ارزش ندارد.

مدیر کاروان و راننده آن‌قدر از این رفتارها دیده بودند که برایشان عادی بود. بازرس‌ها از آسمان نیامده‌اند. می‌توان با استخدام افراد بیشتر، این مشکل را برطرف کرد. جالب است که همین مراحل در گمرک ترکیه تنها ۳۵ دقیقه طول کشید...

دوشنبه ۱۳۸۶/۴/۴

در ترکیه

صبح، ساعت ۲، زائرسرای در ساحل دریاچه وان، استراحت، نماز، صبحانه، ۴ ساعت توقف.

روحانی در پشت سر راننده، بی‌خوابی را تحمل کرده بود. تا اذان صبح فرصت داشتیم. او از خلوتی زائرسرا استفاده کرد و خوابید. در این مدت اتوبوس‌های دیگر نیز ملحق شدند. روحانی پس از اذان وقتی چشم باز کرد، دید جمعیت پشت سرش رو به قبله و در صفوف منظم نشسته‌اند و منتظر برپایی نماز جماعت هستند. فوری برخاست، وضو گرفت و نماز به امامت او برپا شد.

در طلوع آفتاب، زائرسرا را ترک کردیم. ساعتی که ما کنار دریا بودیم، هنگام شنا نبود. گمان کردم اتوبوس عمداً طوری آمده تا زائران نگاهشان به زنان شناگر نیفتد؛ اما مدیر گفت: ما گاهی وسط روز به اینجا می‌رسیم و هیچ زن و مردی را در حال شنا نمی‌بینیم. به ندرت مردان یا زنان باحجاب ایرانی در آب دیده می‌شوند.

زمان توقف‌ها تا به حال بیش از حد معمول بود. این توقف‌های طولانی نه تنها اعتراضی را نداشت، بلکه به نظرم با توجه به طولانی بودن مسافت، لازم است و گاه توقف‌ها عمداً طولانی

است تا مسافران استراحتی کنند و نیز جاهای دیدنی مثل دریاچه وان را ببینند.

وضعیت ترکیه

عمده جاده‌هایی که از آنها گذشتیم، تنگ و دوطرفه‌اند و تنها دو اتوبوس از کنار هم می‌توانند حرکت کنند. شاید خلوتی جاده‌ها و رعایت مقررات از سوی رانندگان، آنها را بی‌نیاز از جاده‌های عریض‌تر کرده باشد. علائم راهنمایی و رانندگی دیده نمی‌شود، مگر در جاهای ضروری مثل سربلچ‌ها. در طول مسیر پلیس راه برای کنترل راننده‌ها ندیدم. بخش عمده‌ای از جاده‌ها ناهموار و خراب و داغون است. شهرها جاده کمربندی نداشتند و از وسط شهرها می‌گذشتیم. هرچه به سوریه نزدیک می‌شویم، شهرها بزرگ‌تر و آبادتر می‌شوند. ساختمان‌های شیک را با رنگ زینت داده‌اند. شهرهایی که در ابتدا می‌دیدیم، در سطح شهرهای درجه سه و چهار ایران بودند. آنها از نظر شهرسازی ضعیف و به طور کلی فقیر بودند. در بسیاری موارد تنها خیابان‌های اصلی و بزرگ آسفالت‌ه بودند.

ترکیه، زمینی حاصل‌خیز دارد و کشاورزی در آنجا پررونق است. گله‌های بزرگ گوسفند و گاو زینت‌بخش چراگاه‌های پهناورند.

برخلاف ایران که بسیاری از مساجد را از راه دور نمی‌توان تشخیص داد، مناره‌ها وجود این مراکز عبادی را مشخص می‌کنند. مناره‌ها در ترکیه سر تیزی دارند، شبیه مداد گردی که آن را تراشیده‌اند، با یک یا دو بالکن.

پمپ بنزین در این کشور فراوان است. یک بار در جاده‌ای پنج پمپ بنزین را در مسافت ۵۰۰ متر دیدم. بار دیگر در مسافت یک کیلومتر حدود ده پمپ بنزین دیدم. عموم آنها خالی از ماشین است و گاهی یک ماشین را در حال خرید سوخت دیدم. علت این همه پمپ بنزین را ندانستم. اما این فراوانی چند فایده دارد: خلوتی جایگاه‌های بنزین، نپیمودن راه طولانی برای رسیدن به پمپ بنزین، صرفه جویی در سوخت، کاستن از آلودگی هوا و سبک شدن ترافیک.

بنزین لیتری ۱۸۰۰ تومان و گازوئیل لیتری ۱۲۰۰ تومان. این در حالی است که اکنون در ایران بنزین لیتری ۱۰۰ تومان و گازوئیل ۱۶ تومان است. گرانی سوخت، تأثیر زیاد در خلوت شدن جاده‌های ترکیه دارد.

مقام حضرت ابراهیم^۷

بعد از ظهر، ساعت ۱، شهر شانلی اورفا، دیدار از مقام ابراهیم^۷، نماز، ناهار، ۳ ساعت توقف.

بوستان زیبای این شهر را محل گلستان شدن آتش بر ابراهیم^۷ می‌دانند. هنگام ورود به آنجا وقتی عده‌ای از همسفران نیاز به قضای حاجت داشتند، شخصی جلو در توالت عمومی ایستاده بود و تنها با گرفتن ۲۰۰ تومان اجازه ورود می‌داد! این قیمت، باعث شگفتی شد. همسفران مشغول چانه‌زنی شدند: مگر می‌خواهیم چه کنیم که باید این همه پول بدهیم؟! مدیر رسید و گفت: هیچ‌کس نرود و جلوتر در همینجا دستشویی دیگر هست. در آنجا هم ۲۰۰ تومان می‌خواستند. بعضی به ناچار پول را دادند.

دیواری کهن بر فراز کوهی در جوار بوستان را بقایای کاخ نمرود می‌دانند. غاری در حدود ۲۰ متر مربع به صورت زیارتگاه در آمده و آنجا را محل تولد حضرت ابراهیم^۷ می‌دانند. جاهای متعدد دیگر را نیز به عنوان محل تولد حضرت ابراهیم^۷ گفته‌اند.

استخرهای متصل به هم با جوی‌های پهن، زیستگاه ماهیان فراوان سیاه‌رنگ، شبیه ماهی قزل‌آلا یا تیره‌ای از آن است. کسی حق گرفتن و آزار آنها را ندارد. اهالی ترکیه معتقدند: این ماهیان از خاکستر آتشی که ابراهیم^۷ را در آن انداختند، به وجود آمده‌اند.

قاضی آنتپ

عصر، ساعت ۶:۴۵، شهر قاضی آنتپ،
خرید، نماز، شام، ۳/۵ ساعت توقف.
مدیران کاروان موظف‌اند چند ساعت در
ترکیه توقف کنند. مناسب‌ترین جا، گاراژی در
شهر زیبا و تمیز قاضی آنتپ در خیابان
ترکمن‌لار است. خیابانی که پیاده‌رو و ماشین‌رو
آن با موزائیک‌های کوچک و قطور فرش شده
است. اتوبوس‌های ایرانی هنگام رفت و برگشت،
چند ساعتی در این گاراژ توقف دارند. رانندگان
در این مکان گازوئیل‌هایی را که در ایران به
قیمت ارزان خریده‌اند، با شیلنگ به گالن‌های
بیست لیتری می‌ریزند و به قیمت گران
می‌فروشند.^۳ همان سوختی که دولت ایران برای
اینکه ارزان به دست مردم برسد، یارانه هنگفت
می‌پردازد. انسان با دیدن تاراج ثروت مملکت،
غصه می‌خورد. اخیراً دولت کارتهای سوخت را
میان صاحبان وسیله نقلیه توزیع کرده و از
طریق آن بنا دارد بنزین و گازوئیل را
سهامیه‌بندی کند. امید است با این برنامه، علاوه
بر صرفه‌جویی، ثروت کشور خارج نشود.

متأسفانه گاراژ به قدری خاک‌آلود و گازوئیلی
است که در شأن زائران برای استراحت و غذا
خوردن نیست. چگونه است که برای استفاده

دستشویی گاراژ از هر نفر صد تومان می‌گیرند
اما نمی‌توانند کف گاراژ را درست کنند؟!

به دلیل فراوانی فروشگاه‌های ایرانی، خیابان
به «بازار ایرانی‌ها» شهرت دارد. فروشندگان این
بازار، یا ایرانی‌اند یا به فارسی در حد معامله
تسلط دارند و می‌توان با پول ایرانی خرید کرد.
تعداد فراوانی از مغازه‌ها نام فارسی دارند: امام
حسین^۷، مشهد الرضا^۷، خاله مریم، هموطن،
وحدت، محرم و خلیل، سعید و محمد، محمد
شیخ و ...

هنگام بازگشت از سوریه نیز در همین
خیابان توقف خواهیم داشت. بنا شد فعلاً با
اجناس و قیمت‌ها آشنا شویم و موقع برگشت
خرید کنیم.

با فروشنده‌ای ایرانی آشنا شدم. گفت: اهل
مشهد هستم. سه سال است در ترکیه به
فروشنده‌گی اشتغال دارم. در گذشته فروشنده‌های
ایرانی بیش از امروز بودند. اکنون حدود سی
فروشنده ایرانی در این بازار مشغول‌اند. اینجا
یکی از پرفروش‌ترین بازارهای ترکیه است.
بیشتر خریداران ایرانی‌اند. مقرون به صرفه‌ترین
کالا برای ایرانی‌ها، پوشاک است.

پس از نماز در مسجدی در آن نزدیکی،
برای صرف شام، به گاراژ برگشتیم. در انتهای
گاراژ، سکویی برای نماز و استراحت و غذا

خوردن تدارک دیده بودند. پیرزنی را همان جا دیدم که بسیار ناراحت بود. علت را پرسیدم، گفت: شش دامن و سی - چهل هزار تومان پول در پاکتی کنارم بود که بعد از نماز دیدم نیست!

حجاب در ترکیه

آن قدر از وضع بد حجاب در ترکیه شنیده بودم که تصور می کردم به محض ورود به این کشور، در این هوای گرم، زنان عریان فراوان جلومان ظاهر خواهند شد. نگران بچه ها شدم که نکند زن هایی را ببینند که در این هوای گرم تنها با دو تکه لباس در تردد باشند. هنگام گذر از مرز بازرگان، قلبم به تپش افتاد. وقتی وارد گمرک ترکیه شدیم، هیچ زن بی حجاب ندیدیم. تعجب کردیم. پس از ساعت ها حرکت در شهرها و روستاهای مختلف نیز هیچ زن بی حجاب مشاهده نشد. همه زن ها با روسری و با بدنی کاملاً پوشیده در معابر عمومی حاضر می شدند.^۴ همراهان دیگر هم از پوشش زنان ترکیه متعجب بودند.

در مدت یک شبانه روز گذر از شهرها و روستاهای ترکیه، تنها بیست - سی زن بی حجاب دیدم. کسانی که فیلم های سینمایی آن چنانی را می بینند، تصور می کنند به محض خروج از مرز ایران، همه مردم دنیا را عریان می بینند. اما توجه ندارند که این فیلم ها به دست

عده ای معلوم الحال ساخته شده و نمی توان این رفتارها را به همه نسبت داد. شاید افرادی که از این کشورها برمی گردند نیز با مبالغه کردن درباره بی حیایی ها، در ایجاد این تصور نادرست سهیم باشند.

پی نوشت ها

۱. البته در عمل به هر خانواده یک اتاق تعلق گرفت. این سخن برای آن بود که اگر چنین امکانی فراهم نشد، کسی اعتراض نکند.
۲. ساعت های ترکیه و سوریه نیم ساعت از ایران عقب است. از این به بعد، اوقات براساس ساعت رسمی این دو کشور است.
۳. دوستی می گفت: هر اتوبوس بین سه تا هشت هزار لیتر سوخت قاچاق می کند و درآمدش از آن راه تأمین می شود. در بازگشت از سوریه هم همین کار تکرار می شود. این قاچاق فروشی سبب ارزان تر شدن سفر به سوریه از راه زمینی است.
۴. البته شاید پوشش زنان پس از روی کار آمدن دولت اسلام گرای ترکیه بهبود یافته باشد و زنان ترکیه توانسته اند به راحتی و بدون دغدغه، پوشش اسلامی را رعایت کنند.



نگاهی به کتاب المعیار و الموازنه



محمد اصغری نژاد

است. از جمله آثار او، کتاب «المقامات فی تفضیل علی⁷»، کتاب «فضایل علی⁷» و «المعیار و الموازنه» است. علت نگارش چنین آثاری از سوی ابوجعفر - افزون بر اعتقاد راسخ او در این زمینه و محبتی که به امیرمؤمنان داشت - رویکرد منفی و ناهنجار مردم و علما به آن امام عظیم الشان و ناشناختگی امام موحدان برای مردم بود که این امر، از فضای خفقان آلود و جوّ مسمومی که بنی‌امیه تا مدت‌ها در جوامع اسلامی ایجاد کرده بودند، ناشی می‌شد. عباسیان هم که مطامع مادی و دنیوی خود را در تضاد با اهل بیت و علویان می‌دیدند، نمی‌توانستند رویکردی غیر از آنچه بنی‌امیه داشتند، داشته باشند.

بعد از رسول اعظم⁹، امام علی بن ابی‌طالب⁷ برترین انسان و موجود عالم هستی و ستارهٔ پر فروغ آسمان ولایت و امامت و حجت کبرای حضرت حق است که دوست و دشمن به عظمت او اعتراف کرده و ایشان را افتخار آفریده‌ها قلمداد کرده‌اند. از جمله متفکرانی که به فضایل ایشان اذغان داشته و او را برترین صحابه پیامبر⁹ دانسته است، ابوجعفر اسکافی استاد ابن ابی‌الحدید معتزلی است.

ابوجعفر، به تعبیر ابن ابی‌الحدید، در برتر دانستن علی⁷ بر دیگر صحابه، از دیگر معتزلیان راسخ‌تر و شدیدتر و از اخلاص بیش‌تری برخوردار بود. او در بسیاری از نوشته‌های خود در پرتو اعتقاد به برتری امیرمؤمنان گام برداشته و آن را مسجّل کرده

اسکافی در خصوص فضای فرهنگی آلوده امویان علیه امام علی^۷ و آثار و عواقب برجای مانده از آن می‌گوید:

«إن ملوک بنی امیة و إن کانت قد بادت، فان عامتها و شیعتهما فینا الیوم ظاهرة متعلقة بما ورثوه من ملوکهم الطاغیة و أسلافهم الباغیة فبلغ من عنایتهم بخطئهم فی هذا الباب إن أخذوا معلمیهم بتعلیم الصبیان فی الکتابیة لینشؤوا علیه صغیرهم و لا یخرج من قلب کبیرهم...؛ سلاطین و حاکمان اموی گر چه نابود شدند، اما عوام و طرفداران‌شان امروزه در میان ما آشکار و نمایان هستند و پای بند رفتاری‌اند که از سلاطین سرکش و گذشتگان متجاوز خود به ارث برده‌اند. از جمله رویکردهای تبهکارانه بنی امیه در این زمینه، آن است که معلمان را در مدرسه‌ها برای آموزش نوباوگان استخدام کردند تا آنها با دشمنی با علی بن ابی‌طالب رشد و پرورش پیدا کنند و بغض او از سینه‌های بزرگان‌شان بیرون نرود. برای این منظور، منشوری تهیه کردند تا آن را بین خود آموزش دهند و تدوین کنند و پیشوایان آغازیشان ابوبکر بن ابی‌قحافه و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و معاویه بن ابی‌سفیان هستند؛ به طوری که حتی بیشتر عوام آنها، علی بن ابی‌طالب و نسب او را نمی‌شناسند و کسی از آنها یاد و نام او را بر زبان جاری نمی‌سازد. آنچه این مطلب را تأکید می‌کند، گزارش محمد بن حنفیه از جنگ جمل است. او گوید: در آن جنگ به سوی یک

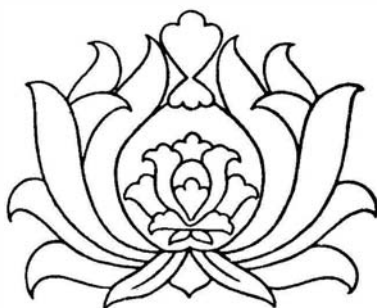
نفر یورش بردم. وقتی با نیزه‌ام بر او هجوم بردم، گفت: من به دین عمر بن‌ابی‌طالب هستم! این را که شنیدم، با خود گفتم: منظور او علی^۷ است. برای همین از او دست برداشتم». کتاب «المعیار و الموازنه»، کتابی کلامی است که در جهت دفاع از امیر موحدان و برتری آن بزرگوار بر دیگر صحابه، تحریر شده است و البته به دور از گرایش‌های سنی مذهب هم نیست. به همین جهت، برخی مباحث آن به طور جدی مخدوش است (برای نمونه بنگرید: المعیار و الموازنه، ص ۲۹۵).

چون سبک و اسلوب کتاب قدیمی است، محقق کتاب برای آن عناوینی را که مرتبط با هر بحث است، مشخص کرده و آنها را در میان قلاب [] مندرج ساخته است. فهرست پایانی کتاب بر همین اساس است و بعد از آن فهرستی از آیات و روایات به کار گرفته در متن افزوده شده است. در ذیل به پاره‌ای از عناوین کتاب اشاره می‌کنیم:

ارجح بودن نظریه برتری علی^۷ بر دیگران (المعیار و الموازنه، ص ۲۰)؛ ذکر اصناف مخالفان امام علی^۷؛ طریق انعقاد امامت به عقیده اسکافی و چگونگی بیعت مردم با علی^۷ (ص ۴۴)؛ انعقاد خلافت برای عمر از سوی ابوبکر صورت گرفت، همچنان که عمر آن را برای ابوبکر منعقد کرد (ص ۴۷)؛ شتاب مردم بعد از کشته شدن عثمان به سوی علی^۷ (ص ۴۹)؛ توضیح مبسوط درباره برتری امام علی

بر تمامی مردم البته بعد از پیامبران (ص ۶۳)؛ افضل بودن علی ^۷ بر سایرین به خاطر پیشی گرفتن او به اسلام (ص ۶۶)؛ تقسیم مخالفان امیرمؤمنان به سه طبقه (ص ۸۷)؛ برتری علی ^۷ (به طور خاص) و بنی هاشم (به نحو عام) بر دیگران در دوران حصر پیامبر ^۹ به خاطر مصیبت‌هایشان (ص ۸۸)؛ افضلیت علی ^۷ بر همه مؤمنان در میدان جهاد (ص ۸۹)؛ گسیل حسن ^۷ و عمار از سوی امیرمؤمنان به سوی کوفه به منظور کوچ دادن مردم آن دیار، در وقتی که امام می‌خواست به سوی بصره برای خاموش ساختن فتنه طلحه و زبیر و عایشه حرکت کند (ص ۱۱۵)؛ نامه امیرمؤمنان به کارگزاران خویش، زمانی که تصمیم داشت به سوی گروه ستمکار (باغیان) و برادران ناکث و مارق آنها؛ یعنی معاویه و هواداران قاسط آنها حرکت کند (ص ۱۲۴)؛ قیام امیرمؤمنان به قصد حرکت برای جنگ با معاویه (ص ۱۲۵)؛ جایگاه علی ^۷ در جنگ‌های ایشان با دشمنان خود (ص ۱۵۸)؛ نیرنگ عمروعاص در بالابردن قرآن‌ها (ص ۱۶۲)؛ خطبه امیرمؤمنان برای احتجاج علیه خوارج (ص ۱۹۸)؛ خرده‌گیری اسکافی به بعضی از اکاذیب پیروان خاندان ابوسفیان درباره مقام شیخین (ص ۲۰۶)؛ پیمان برادری رسول خدا ^۹ میان مهاجران و انصار (ص ۲۰۸)؛ حدیث غدیر که در نگاه مسلمانان متواتر است و درباره اعلام مقام و منزلت علی ^۷ نسبت به رسول ^۹ برای مردم است (ص ۲۱۰)؛ درباره حدیث منزلت و

واگذاری تمامی اموری که به رسول خدا ^۹ تعلق داشته (مقام‌های بسیار عالی و سترگ) به علی ^۷، جز نبوت (ص ۲۱۹)؛ ابطال برخی از ویژگی‌هایی که هواداران بنی‌امیه در شأن شیخین جعل کرده‌اند، و یادآوری پرتوهایی از فضایل امیرمؤمنان (ص ۲۲۲)؛ درباره اینکه امیرمؤمنان با زهد و صبر و عبادت خود بر همه عالمیان فائق آمده است (ص ۲۲۶)؛ وصیت امیرمؤمنان هنگام عروج به عالم اعلی (ص ۲۴۵)؛ پرتوهایی از عدالت ایشان و قیساتی از سخنان حضرت (ص ۲۴۸)؛ فضیلت امام علی بن ابی طالب بر تمامی بشر بعد از خاتم پیامبران از نظر علم و دانش، و یادآوری نمونه‌هایی از علم‌ها و خطبه‌های ایشان (ص ۲۵۴)؛ درباره اینکه سخن‌گویان، کتب خود را با تمامی کلمات امیرمؤمنان زینت داده و واعظان و قصه‌گویان، مجالس خود را به وسیله آنها مزین ساخته‌اند، لکن در ظاهر آنها را به خود نسبت داده‌اند (ص ۲۹۴)؛ پاسخ‌های امیرمؤمنان به پرسش‌های ابن کوءاء و اصحاب جلیل‌القدر رسول خدا ^۹ (ص ۲۹۸).



برگ اشتراک

مشخصات متقاضی:	شماره اشتراک:
مرکز:.....	
این جانب:.....فرزند:.....ت:.....میزان تحصیلات:.....	
شغل:.....مایلیم مجله فرهنگ کوثر به صورت پستی از شماره.....	
تا.....به آدرس ذیل برایم ارسال شود.	
آدرس:.....	
کد پستی:.....تلفن:.....کد:.....	
امضاء	

برگ اشتراک فصلنامه فرهنگ کوثر

اشتراک (۴ شماره) : ۴۰۰۰۰ ریال

لطفاً وجه اشتراک را به حساب جاری ۱۲۳۳۱، بانک ملی، به نام مجله فرهنگ کوثر، کد ۲۷۰۸، شعبه خیابان شهداء، قم، واریز و رسید آن را همراه برگ اشتراک به آدرس: قم، ص پ ۳۵۹۶ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایید.

نشانی: قم، خیابان شهداء، جنب مدرسه امیرالمؤمنین (ع)، فصلنامه فرهنگ کوثر

تلفن: ۷۷۳۵۴۷۸ - ۰۲۵۱

«هزینه پستی از مشترکان داخلی دریافت نمی‌شود.»

تلفن توزیع: ۷۷۳۵۳۰۳

